از انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی
شماره مسلسل ۱۵۲



رَشحات عیَن الحیَات

تألیف :

مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی
۸۶۷ - ۹۳۹ ه

بامقدمه وتصحیحات وحواشی وتعلیقات

دکتر علی اصغر معینیان

جلد دوم

شهریور ماه ۲۵۳۶

مجموعهٔ متون قدیم در احوال دانشمندان و عارفان

رشحات عین الحیات

جلد دوم

تالیف

مولانافخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی

از سلسله انتشارات

تاریخ تصوف

۳

۴

۶۸

سلسله انتشارات بنیاد نیکو کاری نوریانی

۱ـ **کتاب ترجمه احوال و فهرست آثار ابوریحان بیرونی** : دانشمند ایرانی قرن‌سوم و چهارم هجری
تألیف سیدمحمد کاظم‌امام ـ بها ۸۰ ریال

۲ـ **کتاب التنویر در ترجمه و تفسیر اصطلاحات پزشکی** : تألیف دانشمند ایرانی قرن سوم و چهارم هجری ابومنصور حسن‌بن نوح‌القمری بخاری
بتصحیح سیدمحمد کاظم‌امام ـ بها ۱۵۰ ریال

۳ـ **کتاب ترجمه احوال و فهرست آثار ابوحیان علی‌بن محمدبن عباس توحیدی شیرازی** : دانشمند ایرانی قرن سوم و چهارم هجری
نگارش دکتر خدامراد مرادیان ـ بها ۳۰۰ ریال

٤ـ **زندگینامه شهید نیکنام ثقةالاسلام تبریزی و بخشی از تاریخ مستند مشروطیت ایران**
نگارش نصرت‌اله فتحی ـ بها ٦۰۰ ریال

٥ـ **کتاب فلسفه در ایران باستان** و مبانی حکمت‌الاشراق و افکار و آثار و تاریخچه زندگانی سهروردی
تألیف سیدمحمد کاظم‌امام ـ بها ۳۰۰ ریال

٦ـ **دیوان ناصر بخارائی** : از سخنوران قرن هشتم هجری
بکوشش دکتر مهدی درخشان ـ بها ٥۰۰ ریال

۷ـ **کتاب بوستان شیخ‌اجل سعدی شیرازی** : با شرح اشعار و حواشی قرن‌هفتم هجری
نگارش محمدعلی ناصح ـ بها ۹۰۰ ریال

۸ـ **کتاب تلویزیون** : از مجموعه کتاب برای کودکان
ترجمه از منابع خارجی با جلد اعلاء و شمیز ـ بها ۷۰، ٥۰ ریال

۹ـ **کتاب برق** : از مجموعه کتاب برای کودکان
ترجمه از منابع خارجی با جلد اعلاء و شمیز ـ بها ۸٥، ٦٥ ریال

۱۰ـ **نهضت‌های ملی ایران از سوک یعقوب تا سقوط عباسیان** :
تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) ـ بها ٥٥۰ ریال

۱۱ـ **کتاب حیره در قلمرو ساسانیان** :
تألیف دکتر خدامراد مرادیان ـ بها ۳۰۰ ریال

۱۲ـ **کتاب فره ایزدی راز پیروزی ایرانیان برتازیان** :
تألیف جناب آقای دکتر کاسمی ـ بها ۱۲۰ ریال

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱٥۱۷ ـ ۲٥۳٦/۹/۲۰

قیمت ٦٥۰ ریال

از سلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی
شماره مسلسل : ۱۵



رشحات عین الحیات

تألیف :

مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی

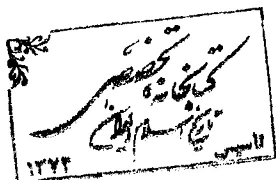
۸۶۷ - ۹۳۹ ه

با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات

دکتر علی اصغر معینیان

جلد دوم

شهریور ماه ۲۵۳۶



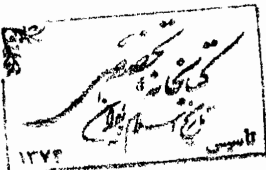
مجموعه متون قدیم و احوال دانشمندان و عارفان

مقصد اول :

در ذکر آباء و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ایام صبا و شمه‌ای از شمایل و اخلاق و اطوار[1] حضرت ایشان و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان چه در ماوراءالنهر و چه در خراسان مشتمل[2] بر سه فصل :

فصل اول

در ذکر آباء و اجداد و اقربای ایشان[3]



فصل دویم[4]

در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا وشمهٔ از شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت .

فصل سیوم[5]

دربیان ابتدای سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان .

۱ـ بر، و اطوارآنحضرت وابتدای ۲ـ می، مشتمل است برسه ۳ـ در حاشیه نسخه (بر) با خط اصلی کاتب متن نوشته شده، (این رباعی درمدح ایشان گفته شده،

شاهی‌که سمرقند بود تخت گهش ‌ ‌ باشند همه خلق جهان در پنهش
بوسد به نیاز هر که پای سك او ‌ ‌ در نامه اعمال نماند گنهش)

۴ـ می، فصل دوم ۵ـ مج، فصل سیم ، چپ، فعل سوم .

فصل اول :

درذکر آباء و اجداد و اقربای حضرت ایشان

مخفی نماندکه اکثرآبا واجداد و اقربای پدری ومادری حضرت ایشان‌ارباب علم وعرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده‌اند و درین[1] اوراق بعضی[2] از احوال و اصحاب وخلفای ایشان برسبیل اجمال[3] مذکور میشود.

خواجه محمدالنامی : [4] رحمه‌الله[5] تعالی ، جـد اعلی پـدری حضرت ایشان بوده‌اند و دراصل ازبغدادند وگویند[6] ازخوارزم وازجمله اصحاب شیخ عالم[7] عامل امام ربانی ابوبکر محمدبن اسمعیل قفال شاشی علیه‌الرحمـه بوده‌اند، که از اعاظم علماء شافعیه‌اند.

۱ــ مج، و درین اثنا اوراق بعضی احوال ایشان و اصحاب و ۲ــ می، بعضی از احوال ایشان و اصحاب و، چپ، ۳ــ چپ، (اجمال) افتاده ۴ــ چپ، خواجه محمد التامی، نسخه بدل، محمد انعامی ۵- چپ، رحمه‌الله ۶ــ می، و بعضی گویند از ۷ـ می، عالم و عامل .

در مقامات شیخ ابوبکر قفال مذکور است که ایشان سنین عمر خودرا سه‌قسم ساخته بوده‌اند یکسال بغزای کفارمیرفته‌اند[1] بجانب روم و یکسال بحج[2] اسلام توجه میکرده‌اند و یکسال در ولایت خود می‌بوده‌اند و بافاده علـوم شریعت و طریقت [3] مشغولی مینموده‌اند [4] ، درسالی که بزیارت حرمین شریفین زادهماالله تعالی شرفاً و کرامةً رفته بوده‌اند بعداز مراجعت چون به بغداد رسیده‌اند خواخه محمد نامی که از اعیان ونامداران بغداد بوده‌اند بصحبت حضرت‌شیخ رفته‌اند وبقید ارادت ایشان درآمده‌اند وترك وطن مألوف[5] خودکرده باحمال و اثقال وعیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت شاش رفته‌اند وبقیةالعمر آنجا اقامت نموده‌اند وتاآخرحیات در خدمت و ملازمت شیخ بوده‌اند .

حضرت ایشان درمبادی حال کـه درولایت شاش می‌بوده‌اند بزیارت قبر شیخ مداومت مینموده‌اند ومیفرموده‌اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت ممد و معاونند .

منقولست که روزی اسماعیل‌اتا، که ذکروی در سلسله خواجـه احمد یسوی قدس سره[6] ایراد یافته ازپیش قبر شیخ میگذشته است[7] ازبعضی مردم‌آنجا پرسیده‌که ازوفات شیخ چند سال گذشته، گفته‌اندبسی وقتست وتاریخی[8] یادکرده‌اند، اسمعیل‌اتا گفته[9] که کاه پوده بکاری نمیآید ، فی‌الحـال مقارن این[10] مقال از هوا برگ کاهی فرودآمده ودرچشم[11] افتاده هرچندسعی کرده‌اند بیرون نیامده ودرچشم وی میخلیده تا کار بجائی[12] رسیده که آن چشم ضایع شده است .

۱ــ می: میرفتند ۲ــ می: ویکسال بجانب حج ۳ـ مج: (و طریقت) ندارد
۴ــ می، چپ: می‌نموده ۵ـ بر: ، مج، چپ: باجمال ۶ـ می: قدس‌الله سره
۷ــ مج: (میگذشته است ازبعضی مردم آنجا پرسیده که ازوفات شیخ) ندارد ۸ـ مج: و تاریخ یادکرده‌اند ۹ــ می: گفت که کاه بـوده بکاری ، مج: گفته‌اندکه‌کاه پوده - بر: (که) ندارد ۱۰ــ بر: این حال ومقال ۱۱ــ می: درچشم وی، چپ: فرودآمده و درچشم وی افتاده ۱۲ــ می: بحالی رسیده .

شیخ عمر باغستانی :- رحمه‌الله[1] تعالی از ده باغستان بوده‌اند که از کوه پایه‌های تاشکند است وشیخ، جد اعلی مادری حضرت‌ایشانند ونسبت[2] شیخ به‌شانزده واسطه به‌عبدالله بن عمربن[3] خطاب رضی‌الله[4] تعالی عنهما میرسد و از کبار اصحاب قطب‌الواصلین، شیخ مجذوب محبوب ، حسن بلغـاری بوده‌اند و شیخ حسن ، مرید شمس‌الدین محمد رازی است. و وی مرید شیخ حسین سقا ، و وی مرید شیخ ابو-النجیب[5] سهروردی و[6] وی مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس‌الله[7] تعالی ارواحهم و نسبت[8] شیخ ابوالقاسم تا[9] حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم دراول این کتاب ایراد یافته وشیخ حسن در اصل ازنخجوان بوده که قصبه‌ای است معروف درآذربیجان[10] و پدروی خواجه عمر نام ازاعیان تجاربوده وشیخ حسن درسن بیست و سه‌سالگی بدست کفار دشت‌قبچاق افتاده و ویرا به اسیری برده‌اند و هفت سال درمیان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بجذبه قوی مشرف شده است وتوبه و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیرکرده و[11] بسی اولیا ومشایخ بزرگ‌را دریافته است ومدت نه سال دربلغار بوده و سه سال دربخارا و بیست وهفت سال درکرمان ویکسال درمراغه تبریز وسن شریف وی چنانچه ازکلمات قدسیه وی معلوم میشود نود وسه سال بوده است زیرا که فرموده است که من در سی سالگی بجذبه الهی مشرف شدم ومن قطبی‌ام که بر قلب حضرت محمد[12] رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم واقع شده‌ام ومرا درین هیچ شکی نیست همچنانکه سنین عمر آن حضرت شصت و سه بوده است سال عمر مـن نیز از

۱ـ چپ، رحمه‌الله از ده ۲ـ بر، ونسب شیخ ۳ـ چپ، عمرخطاب
۴ـ مج، چپ، خطاب میرسد رضی‌الله تعالی عنهما می، خطاب میرسد رضی‌الله عنهما ، بر، رضی‌الله‌تعالی عنهم ۵ـ مج، (ابو)افتاده ۶ـ مج، (و وی مرید شیخ احمد غزالی)ندارد
۷ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۸ـ بر، و نسب شیخ ۹ـ بر، با حضرت ۱۰ـ مج، آذربایجان ۱۱ـ می، (و) ندارد ۱۲ـ بر، حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم .

ابتداء جذبه تا آخر حیات شصت‌و سه تمام خواهد بود و وفات وی در شب دوشنبه بیست‌ودوم [1] ماه ربیع‌الاول سنه ثمان[2] و تسعین و ستمائـه بوده است‌و قبـر مبارك وی [3] در سرخاب تبریز است و درآن مدت سه‌سال که حضرت شیخ‌حسن [4] در بخارا می‌بوده‌اند خدمت شیخ عمر باغستانی در صحبت ایشان و ملازمت ایشان بوده‌اندو کسب کمالات میفرموده [5] .

حضرت ایشان میفرمودند [6] که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی علیه‌الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند و فرمـودند که ازکجائی ،گفتم از ولایت شاش، گفتند به حضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی [7] داری؟ مرا خوش نیامـد که در اول مرتبه[8] امر قرابت خود بشیخ اظهارکنم ، اخفاکردم‌وگفتم[9] پدران من مریدومعتقد آن خـانواده بوده‌اند[10] ، خدمت مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین قدس‌الله [11] تعالی سره طریقه ایشان را معتقد بوده‌اند [12] ومی‌پسندیدند و میفرمودند که در طریقه ایشان جذبه باستقامت جمع است پس‌خدمت مولانا یعقوب گفتند کـه ایـن نیك تعریفی است زیراکه بعداز ظهور جذبه و استیلاء آن‌که عبارت از نسبت‌ذوقیه‌است، استقامت در شریعت دشوار است اکثر از آن قبیل است کـه اهـل جـذبـه را استقامت نمیباشد اما اقویا جمع میتوانندکرد پس حضرت خواجه ، شیخ‌عمر را بکمال قـوت تعریف کرده باشند .

رشحه : حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوارخود، خاونـد

---

۱ ـــ بر : بیست‌ودویم ۲ـــ بر، ثمان‌تسعین و تسعمائه ۳ـــ مج، مبارك‌ایشان

۴ ـــ بر : شیخ‌حسن‌بلغاری ۵ ـــ مج، چپ، میفرموده‌اند ۶ ـــ می، میفرموده‌انـد

۷ ـــ مج : (نسبتی‌داری مراخوش‌نیامدکه در اول‌مرتبه امر قرابت‌خود به شیخ) افتاده

۸ ـــ می، چپ : در اول امر ۹ ـــ مج، (وگفتم) ندارد ۱۰ ـــ چپ، خانواده‌انـد

۱۱ ـــ مج : قدس‌الله تعالی ، چپ : قدس سره ۱۲ ـ می : چپ، بودند .

طهور را میگفته‌اندکه : [1] طهور ملا مشو ، صوفی مشو ، [2] ایـن مشو [3] آن مشو ، مسلمان شو .

رشحه : [4] میفرمودندکه‌کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره [5] آمده بودکه طریقه‌گیرد [6] فرموده‌اندکه درآن موضع[7] که تـو بـودی مسجد[8] بود ؟ گفته [9]که بود ، پرسیده‌اندکه احکام مسلمانی میدانی؟گفته‌که میدانم ،گفتـه‌اند [10] پس‌آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت معلوم و جـای عبادت‌معـلوم، باز گرد و مشغول باش .

رشحه : میفرمودندکه شیخ [11] عمر فرموده‌اندکه‌دل مرید[12] را ازغیر خـالی میکنیم [13] و ناظر بجناب احدیت میگردانیم این‌همه میکنیم اما نه ما میکنیم .

شیخ خاوند طهور : رحمه‌الله [14] تعالی ، ایشان فرزند بزرگوار حضرت‌شیخ عمرند و عالم بوده‌اند بعلوم ظاهری و بـاطنی و درظل تربیت و عنایت والد شریف خود بدرجات عالیه اهل‌ولایت رسیده‌انـد و باوجـودآن از صحبت بعـضی[15] مشایخ ترك فوایدکثیره‌کسب‌کرده‌اند .

حضرت ایشان از عم‌خود خواجه محمد علیه‌الرحمه نقل فرموده‌اندکـه ایشان گفتند شیخ خاوند طهور به ترکستان رفته‌اند و با تنگوز شیخ‌که ازکبار خاندان اتا یسوی بوده صحبت‌داشته و از وی فوایدگرفته‌اند چون درمنزل‌وی نزول‌کرده‌انـد ، شیخ بخود مباشر طبخ[16] شده و اورا ضعیفه بوده است مسلطه خدمتهائی‌که تعلق به

---

۱ ــ می؛ (که) ندارد ۲ــ بر ؛ چپ ؛ صوفی‌شو ۳ــ مج؛ (این‌مشو) ندارد
۴ــمی؛ وهم حضرت ۵ــ می؛ قدس‌الله سره ۶ــ مج ؛(گیرد) ندارد ۷ــ می؛ در آن‌مواضع‌که ۸ــ بر؛ مسجدی بود ۹ــ می؛گفت‌که ۱۰ ــ می؛ گفته‌اندکه‌پس
۱۱ ــ مج؛ (عمر) ندارد ۱۲ ــ می؛ دل‌مریدان را ۱۳ ــ بر، چپ؛ میکنم
۱۴ ــ می؛ رحمةالله‌تعالی‌علیه، چپ؛ رحمه‌الله ۱۵ ــ مج، چپ؛ بعض‌مشایخ ۱۶ ــ بر مباشر طبخی شده .

زنان[1] میدارد از آش پختن و نان ساختن او نمیکرده ، تنگوز شیخ بنفس خود در مقام آش پختن و نان ساختن[2] شده ، هیزم تر بوده است وآتش روشن نمیشده ، شیخ سر خودرا نزدیك آتشدان[3] وخاکستر برده و اهتمام کرده که آتش افروخته شود، ضعیفه شیخ آمده[4] و لگدی برسر شیخ زده بروجهی که روی ومحاسن وی بخاکستر آلوده شد، شیخ برجفای این ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته ، بعداز طبخ وفراغت از طعام خوردن جمیع واقعات ومشکلات شیخ خاوند طهوررا بخلوت بیان کرده وهمه را حل فرموده وشیخ محمد خلوی نام شخصی ملازم شیخ خاوندطهور بوده که طریقه او پیش ایشان پسندیده نبوده وبسیار درمقام دفع آن می‌بوده‌اند، اما او ابرام میکرده و ازصحبت ایشان نمیرفته است و در سفر ترکستان نیز همراه بوده است ، بعد از چند روزکه شیخ خاوند طهور با تنگوز شیخ ، صحبتها داشته و استفاضه کرده در اواخرکار تنگوز شیخ ایشان را گفته که این مرد خلوی مناسب صحبت شما نیست و گفته[5] من فردا دروقت وداع اورا هدیه خواهم‌داد شما مرتبه‌اورا ازآن[6] هدیه معلوم خواهیدکرد ، روز دیگرکه شیخ خاوند طهور در مقام رفتن شده‌اند، تنگوز شیخ[7] تبراکی[8] یعنی دف بزرگ بی زره به شیخ محمد خلوی داده‌اند و وی درقبول آن تردد میکرده و شیخ خاوند طهور فرموده‌اندکه تبراك[9] شیخ تبرك است، بیحکمتی نخواهدبود قبول کنید ، بعداز امرایشان قبول کرده وشیخ خاوند طهوربجانب بخارا متوجه شده‌اند بجائی رسیده‌اند که سر دو راه[10] بوده است ، یکی بجانب خوارزم می‌رفته ویکی‌بجانب بخارا، شیخ خاوند طهور اورا گفته‌اند[11] ما را بیش[12] ازاین با

۱ـ مج، برزنان ۲ـ مج، (و نان ساختن) ندارد ۳ـ بر، نزدیك آتش و ۴ـ می، آمد و ۵ـ می، چپ، وگفته که من ۶ـ بر، ازهمان ۷ـ مج، (شیخ) ندارد ۸- می، تبراکی دفی بزرگ بی زره ، مج، تبرکی یعنی دفن بزرگ بی زره ، چپ، تبراکی یعنی دفی (ظ تصحیفی ازکلمه دف باشد) بزرگ بی زره ۹ـ مج ، تبراکه شیخ تبرك است، چپ، تبراکی شیخ ۱۰ـ بر، سر دوراهی ۱۱- می، چپ، اورا گفته مارا ۱۲- بر، ما را بیش ازاین صحبت شما نیست .

شما صحبت نیست شما بایدکه بجانب خوارزم روید و ویرا بآن راه روان ساخته‌اند وخود بجانب بخارا متوجه شده‌اند واورا گفته‌اند[1] که هدیه تنگوز شیخ اشارت‌است بآنکه پیش تو اصحاب عقول ناقصه جمع خواهند شد، همچنانکه بآواز تبراك اطفال وکنیزکان و بی عقلان جمع[2] میشوند وآن چنان بوده است‌که[3] چون وی بخوارزم رفته بعضی ازجهال و عوام‌الناس بروی جمع آمده‌اند و مرید وی شده .

ازبعضی[4] اعزه این سلسله قدس‌الله[5] تعالی ارواحهم استماع افتاده که چون تنگوز شیخ درخلوت حل وقایع و رفع[6] مشکلات شیخ خاوند طهور کرده‌اند ایشان گفته‌اند ، این مشکل دیگر ما را[7] نیز حل کنید که با وجود کمالات معنویه و علوم وهبیه[8] ، آن چه تحمل بود که بر جفای منکوحه خود نمودید و او را برآن بی‌ادبی هیچ زجرنفرمودید؟ شیخ گفته‌اند ما را ظهور این علوم واحوال بواسطه صبر وتحمل است برجفای جهال[9]

رشحه : حضرت ایشان میفرمودند[10] که شیخ خاوند طهور را در طریق صوفیه مصنفات است، دریکی از رساله‌های خود نوشته‌اندکه توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات ، برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است[11] از خطرات ، برای عبودت[12] ، و الا حق واحد است و توحید واحد[13] محال ، کما قیل[14]

ما وحدّ الواحد من واحد　　　　اذکل مـن وحـدّه جاحد

۱ـ بر، اورا گفتند که　　۲ـ مج، جمع شوند　　۳ـ بر، (که) ندارد
۴ـ مج، ازبعض　　۵ـ می، قدس‌الله تعالی اسرارهم ، چپ، قدس‌الله ارواحهم　　۶ـ می، دفع مشکلات، چپ، واقع مشکلات　　۷ـ می، دیگرمرا نیز　　۸ـ مج، وعلوم وهیئت، چپ، علوم وهبیه، نسخه بدل علوم دینیه‌آن چه　　۹ـ مج، برجفای جهان　　۱۰ـ چپ، میفرموده‌اند　　۱۱ـ می، گردانیدن دست از خطرات، چپ، گردانیدن دل ازخطرات
۱۲ـ می، چپ، برای عبودیت　　۱۳ـ چپ، (واحد) ندارد　　۱۴ـ مج، کما قیل شعر، چپ، کما قیل بیت .

رشحه : هم[1] شیخ فرموده‌اند که توحید درشریعت ، حق را یکی گفتن است و یکی دانستن است. اما در طریقت جداکردن دل است از غیرحق سبحانه .

رشحه : هم شیخ فرموده[2] اند که[3] رو دل ازدشمن بردار، دوست را طلبیدن چه حاجت‌است. وایشان را اشعار معارف شعار بسیار است وحضرت‌ایشان گاهگاه در اثنای[4] ادای معارف ولطایف چیزی[5] ازآن میخواندند و ازآن جمله‌است این ابیات[6]

نگاهبـان دو چشم است چشم دلداری
نگاهـدار نظـر از رخ دگـر یاری
هلا مباد که چشمش بچشم تو نگرد
درون چشم تـو بیند خیـال اغیاری[7]
کجا است درهمه عالم چنان سراندازی
که عاشقـی بخیالش ادا کند رازی[8]

***

ای بیخبران عشق مورزیدکه عیب‌است
الا بجمالـی که پس پرده غیب است[9]

***

شیرزاد بیشه عشقم قـوی در کارخود
گو حریف من بیا تا زور بازو بنگـرد

خواجه داود رحمه‌الله تعالی: فرزند شیخ خاوند طهور بوده است[10] ووالده

۱ـ بر، (هم) ندارد ۲ـ مج، فرمودندکه ۳ـ بر، (که) ندارد ۴ـ بر، در اثنای معارف ۵ـ مج، (چیزی) ندارد ۶ـ می، ابیات، رباعی، مج، این ابیات شعر، چپ، این ابیات ، ابیات ۷ـ مج، اغیاری، شعر ۸ـ می، مج، شعر
۹ـ مج، است، شعر، می، است‌بیت، ۱۰ـ بر، بوده‌اند .

حضرت ایشان صلبیه خواجه داود[1] بوده‌اند[2] و والده خواجه داود از جانب آباء کرام خود سید بوده است و والده شیخ خاوند طهور نیز از طبقه سادات بوده[3] و خواجه داود[4] علیه‌الرحمه صاحب آیات و کرامات خوارق عادات بوده‌اند[2]

منقول است که درآن فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس‌الله[5] تعالی سره از ولایت اندرجان[6] متوجه سمرقند بوده‌اند یکی ازمخصوصان خود را از راه شاش پیش خواجه داود فرستاده‌اند جهت استخاره سفر حجاز در وقتی که آن قاصد باز میگشته خواجه داود ویرا پوستین روباهی داده‌اند و برای حضرت خواجه محمد پارسا تبر تیشه فرستاده‌اند، اتفاقاً درآن[7] زمان هوا بغایت گرم بوده‌است. بخاطرآن قاصد گذشته که این‌چه وقت انعام پوستین است، بازبخاطرآورده که کارهای اولیاءالله بی حکمتی نیست و چون تبر تیشه را بنظر حضرت خواجه آورده [8] فرموده‌اند که این را نگاهدارید که درضمن این[9] سری خواهد بود، گویند چون حضرت خواجه را در مدینه حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم وفات[10] رسیده آلتی بجهت قبرکندن ایشان[11] حاضر نبوده، بآن تبر تیشه قبرمبارك ایشان کنده‌اند وبآن قاصدکه پوستین داده بوده‌اند اتفاقاً چنان افتاده بودکه درراه سرمای عظیم شده‌که اگرآن پوستین نمیبوده آن قاصد هلاك میشده ، آنروزحکمت[12] پوستین دادن بروی ظاهرشده[13] .

حضرت سید عبدالاول قدس[14] سره درمسموعات خود نوشته‌اندکه در عشر[15] اخیر ذی‌القعده سنه ثمان وثمانین وثمانمائه حضرت ایشان درتاشکند بمزار حضرت

۱ـ چپ، خواجه داودازجانب آباء کرام خود ۲ـ می، مج، بوده است ۳ـ می، بود و ۴ـ مج، و خواجه علیه‌الرحمه ۵ـ چپ، ندس سره ۶ـ بر، اندکان ۷ـ چپ، (آن) افتاده است ۸ـ بر، درآورده ۹ـ بر، ضمن آن ۱۰ـ مج، (وفات) افتاده ۱۱ـ بر، ایشان آنجا حاضر ۱۲ـ مج، حکمت دادن بروی،ـ بر، حکمت پوستین بروی ۱۳ـ می، مج، ظاهرشد ۱۴ـ می، قدس‌الله سره ۱۵ـ بر، در عشرآخر .

شیخ خاوند طهور[1] بودند، پرسیده شده که از نقل حضرت شیخ[2] چندسال گذشته است ، فرمودند که مدت شصت‌وپنج سال است که خواجه داود نقل فرموده‌انـد وایشان[3] در نقل حضرت شیخ هفت‌ساله بوده‌اند و مدت‌عمـر خواجه داود هفتاد و پنج‌سال بـوده چنانچه دراین سال سنه[4] ثمان و ثمانین و ثمانمائـه صدوبیست [5] وهفت سـال بوده باشد .

بابا آبریز [6] رحمه‌الله تعالی: ازکبار حضرت شیخ عمـر باغستانی است و صاحب جذبه عظیم‌بوده از وی‌پرسیده‌اندکه‌شمارا [7]آبریز جرا میگویند فرموده است که چون حق[8] سبحانه روز ازل‌گل‌آدم[9] می‌سـرشت من‌آب بـرآن‌گل میریختم از آن روز باز ، مرا آبریزلقب‌کردند ، وی درمبادی جذبات و غلبات آن‌گاهی‌که بر سـر راهی می‌نشسته است و [10] همچون اطفال ازنی و بوریا وخاشاك تیر وکمانی‌میساخته و تیری از آن بطرف[11]هرکه‌میانداخته فی‌الحال می‌افتاده است [12] وجان‌میداد،گویند وی‌راگاوی بوده‌که‌گاهی چیزی بر وی بار می‌کرده و برسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی [13] تنها روان میکرده ومیان ایشان چندین فرسنگ مسافت بـوده و هـرکه در آن راه‌گرد آن گاو میگشته فی‌الفور [14] وی را درد شکم عظیم عارض میشده [15] کسی را مجال تصرف[16] نبوده آن‌گاو تنها میرفته و [17] میـآمده بی‌آنکه‌کسی ویـرا براند. [18]

۱- مج ، طور رفته‌بودند ۲ ــ بر ، حضرت‌خواجه، مج ، حضرت‌شیخ چندشده است ۳ــ بر، و خواجه‌داود در ۴ ــ بر ، دربن‌سال ثمان‌و ۵ ــ بر،صدو چهل وهفت‌سال ۶ ــ می، مج، بابای آبریز ۷ ــ بر، رابابا آبریز ۸ــمج، حق تعالی ۹ ــ مج، گل‌آدمی ۱۰ ــ می، چپ ، (و) ندارد ۱۱ ــ می، ازآن طرف‌هرکه ۱۲ ــ بر، می‌افتاده و میمرده‌است‌گویند ۱۳ ــ بر ، باغستانی‌میفرستاده و تنها روان ۱۴ ــ مج، چپ فی‌الحال‌ویرا ۱۵ ــ می، وکسی‌را ۱۶ــتصرف او نبوده ۱۷ ــ می، تنها میرفت‌ومیآمده ــ بر، تنها میآمده و میرفته ۱۸ ــ بر، راند .

شیخ برهان‌الدین آبریز رحمه‌الله تعالی : از اولاد و احفاد[1] بابا آبریز بوده است وی[2] نیز جذبه‌قوی داشته است و مرید باب ماچین[3] است که بزرگی بوده است از ماچین[3] که بولایت‌شاش آمده و در تاشکند ساکن شده ، حضرت ایشان فرموده‌اند که نوبت اول که حضرت[4] سیدقاسم تبریزی قدس‌سره [5] بسمرقند آمده بودند [6] شیخ‌برهان‌الدین بدیدن‌ایشان رفته‌است ، اتفاقاً حضرت سید مربع نشسته بوده‌اند واصحاب‌جمع‌بوده‌اند، شیخ‌برهان[7] را این‌نوع نشستن از ایشان خوش نیامده است گفته‌است که‌شما شیخید[8] وقتی که مربع نشینید مریدان شما خواهند خسبید ، از شما این‌نوع‌نشستن مناسب نیست‌ودرآن باب مبالغه‌کرده ، اصحاب سید بوی درمقام خشونت شده‌اند و وی مبالغه خودرا نگذاشته تا وقتی که حضرت سید را بدوزانو درآورده و بعدازساعتی حضرت‌سید بطهارت‌خانه درآمده‌اند و از هرطرف اصحاب[9] چون میر مخدوم و حافظ سعد سیاف[10] و غیرایشان بشیخ برهان[11] آغاز تعرض کرده‌اند وسخنان مشکل توحید ازوی پرسیده، وی گفته من اینها نمی ـ دانم ، این‌مقدار میدانم که باغبان حضرت سید سه [12] روز دیگر میمیرد و بعداز آن حضرت سیدرا مرض فلج عارض‌میشود[13] و ازآن مجلس برخاسته [14] و بیرون‌آمده، وچون حضرت‌سید از طهارتخانه بیرون‌آمده‌اند پرسیده‌اند که این عزیز کجا[15] شد ، اصحاب قصه را بازگفته‌اند وحضرت سید ایشان را برآن تعرض ، ملامت کرده‌اند و چون سه‌روز از این صحبت گذشته باغبان مرده وهوا درآن چندروز بغایت گرم

---

۱ ــ بر ؛ او اولاد بابای آبریز ۲ ـ می ؛ چپ ؛ و وی نیز ۳ - بر؛ باب‌ماحین ، می ؛ باب ماجین ـ مج ؛ باب‌ماجنین ، نسخه بدل چپ ؛ بابا ماچین ۴ ــ بر؛ که سید قاسم ۵ــ می؛ قدس‌الله‌سره ۶ ــ می، چپ؛ بوده‌اند ۷ ــ می؛چپ؛برهان‌الدین‌را ۸ــمی؛ که شما که‌شیخیدوقتیکه مربع ۹ ــ بر؛ اصحاب‌سیدچون ۱۰ ــمی؛ و حافظ سعد سیاق،چپ؛وحافظ سعدسیان ۱۱ــمی؛ برهان‌الدین ۱۲ ــ می؛بعدازسه روزدیگر-بر؛(بعداز)دربالای‌سطر نوشته‌اند ۱۳ - بر؛ مرض‌فلج درمی‌یابد ۱۴ــمی؛ برخاست و بیرون‌آمد و ۱۵ - بر ؛کجا رفت .

بوده حضرت سید برای دفع گرما بیخدانی در آمده‌اند و خواب کرده ، بعدازآنکه بیدارشده‌اند فی‌الفور ایشان را فلج عارض شده باین سبب حضرت سیدنسبت به‌شیخ برهان‌الدین[1] در مقام نیازمندی وحسن عقیده شده‌اند و در هر سه‌روزچند سیر نبات کرمانی چند میری سفید برای شیخ برهان[2] میفرستاده‌اند .

حضرت ایشان[3] میفرمودند که کرت دوم که[4] حضرت سید[5] به سمرقند آمده بودند، من شیخ برهان[2] را پیش ایشان بردم، اول نشناختند، گفتم ایشان درملاقات[6] و ملازمت شما می‌بوده است از ساکنان محله کفشیرند[7] و نام ایشان برهان‌الدین[8] است، حضرت سید بشناختند[9] وباز[10] باو مصافحه کردند[11] و گریستند[12] ، بعدازآن فرمودند[13] که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار احوال شما[14] میکردم ، ایشان هیچ جواب ننوشتند[15] و من از احوال شما هیچ خبر[16] نیافته بودم الحمدلله که شما را در قید حیات یافتم . حضرت ایشان میفرمودند که حضرت سید از شیخ برهان‌الدین[17] لتی خورده بوده‌اند ومیفرمودند که ازشیخ برهان‌الدین[18] شنیدم که میگفت[19] درآداب[20] طعام خوردن نوشته‌اند[21] که زینهار بر سرسفره کرنج کوبی نکنی یعنی

۱ــ مج، چپ، بشیخ برهان در ۲ــ می، شیخ برهان‌الدین ۳ــ بر، فرمودند که درکرت دویم ۴ــ می، (که) ندارد ۵ــ می، حضرت سید قاسم بسمرقند ، چپ، نسخه بدل ، حضرت سید قاسم بسمرقند ۶ــ بر، ملاقات شما می‌بوده است و ملازمت شما مینموده‌اند از ۷ــ درحاشیه نسخه مج، (کفشیر بفتح کاف وسکون فاء وکسرسین معجمه و یاء مثناة تحتانیه وراء مهمله موضعی است بر جنوبی سمرقند نیم فرسنگ) ۸ــ می، ایشان شیخ برهان است مج، چپ، شیخ برهان‌الدین است ۹ــ چپ، شناختند ۱۰ــ مج، باز با او ۱۱ــ می، چپ، کرده‌اند و ۱۲ــ مج(وبگریستند ۱۳ــ می، فرموده‌اند که ۱۴ــ مج، احوال میکردم ۱۵ــ مج، ننویشتند ۱۶ــ بر، هیچ خبری نداشتم ۱۷ــ مج، چپ، ازشیخ برهان لتی ۱۸ــ می، از شیخ شنیدم که ۱۹ــ بر، میگفتند در ۲۰ــ می، در ادب طعام ۲۱ــ مج، نویشته‌اند که مج .

باید که استخوان[1] مغزدار را بعنف برطبق و برنان نزنی .

شیخ ابوسعید آبریز رحمه‌الله تعالی: وی[2] از احفـاد بابا آبریز است[3] و شیخ برهان‌الدین جد مادری[4] وی بوده است و وی به شیخ ابوسعید شیخان[5] مشهور بود و در محله کفشیر می‌نشست، بزرگ و مجذوب ومستقیم‌الاحوال بود. حضرت ایشان ویرا بسیارمعتقد بودند ووی بحضرت ایشان درکمال اخلاص و ارادت بودو ملازمت آنحضرت بسیار می‌نمود .

خدمت مولانا محمد قاضی‌که ازجمله خادمان و مقبولان حضرت‌ایشانند ودر[6] مقصد سیم[7] مذکور خواهند شد[8] ، درکتاب سلسلة العارفین‌که اکثرآن مشتمل است برذکر شمایل ومناقب آنحضرت چنین نوشته‌اند[9] که یکبار در سمرقند وبای عظیم شد و حضرت ایشان بکوچ بدشت عباس رفتند و برلب جوی عباس چندروز نشستند و درآنحوالی همه زراعت شیخ ابوسعید[10] بود ونزدیك برسیدن شده بود و شیخ دائم بصحبت حضرت ایشان آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نینداخت و از متعلقان خود هیچکـس را نگذاشت که بطـرف زراعت رود و بضبط وجمع آن اهتمام[11] نماید، هرچند حضرت ایشان فرمودندکه مشغول بامر زراعت باشید وآمدن ما را مانع آن شغل مسازید[12] میسر نشد و اصلاً بـزراعت ملتفت نگشت ، عاقبت جمعی ازیاران بفرموده حضرت ایشان غله‌های شیخ را درویدند و کوفتند[13] و برای شیخ فرستادند.

۱ـ مج: استخوانی مغزدار را ۲ـ می: وی نیز از، چپ ، رحمه‌الله تعالی نیز از
۳ـ بر: باباء آبریز بوده است ۴ـ می: جد مادر وی ۵ـ بر: شیخیان مشهوربود
۶ـ می: (در) ندارد ۷ـ چپ: سوم ۸ـ می: خواهد شد ۹ـ می: نوشته‌که
۱۰ـ چپ: نسخه بدل: ابوسعد ۱۱ـ می: اهتمامی نماید ۱۲ـ می: شغل میسازید
۱۳ـ مج: وگفتند .

حضرت ایشان میفرمودند که شیخ ابوسعید منعمی و توانگری نیست که ازفوت[1] این محصول اورا تفاوتی نکند، اما ازآنجاکه کمال ادب وحرمت داشت او بود این چنین کرد.

و هم درآن کتاب نوشته‌اندکه در وقت فوت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند[2] که در فوت خواجه علاءالدین غجدوانی علیه‌الرحمه ، خواجه ابونصر پارسا قدس سره[3] وعظ گفته‌اند وفرموده‌که خواجه علاءالدین درهمسایگی ما بودند[4] و ما درحمایت وعنایت برکت وهمت ایشان بودیم، این زمان ایشان بجوار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز در همسایگی ما[5] بودند و از جمله مستغفرین بودند و مادام‌که درمیان جمعی[6] استغفار باشد بلا و عذاب مندفع است،[7] استغفارآن نیست‌که‌کسی بزبان استغفرالله گوید، بلکه می‌بایدکه همه اعمال و اقوال وی موجب[8] مغفرت باشد و این عزیز که از میان ما رفت ازین قبیل بود ، جزاه[9] الله عنا خیراً .

وفات شیخ ابوسعید شیخان[10] در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بود و قبر وی درمحله[11] کفشیر در محوطه حضرت ایشانست .

شیخ بخشش[12] رحمه‌الله تعالی : از درویشان و منتسبان خانواده شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده .

حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هرات‌کردم ،

۱ـ چپ، که از قوت این حصول ، می، که از قوت این محصول ، بر، (که) ندارد

۲ـ می، فرموده‌اندکه، مج، میفرمودندکه ۳ـ می، قدس‌الله‌سره ۴ـ می، مابوده‌اندو

۵ـ می، (ما) ندارد ۶ـ می، میان جمع ۷ـ می، و استغفار ۸ـ بر، وی به موجب مغفرت ۹ـ بر، می، جزاءالله عنا خیراً ۱۰ـ بر، شیخیان ۱۱ـ بر، در محل خواجه‌کفشیر در محوطه ملایان حضرت ایشانست ۱۲ـ مج ، شیخ بخش .

خدمت مولانا سعدالدین کاشغری[1] نمیخواستند که من از ایشان جدا شوم، عزیزی بود در سمرقند از خانوادهٔ خواجگان قدس‌الله تعالی[2] ارواحهم و ازاصحاب شیخ بخشش علیه‌الرحمه مردی‌آبادان[3] و ویرا این معنی[4] درافتاده بود که درین عالم چگونه می‌باید باشید و چکار میباید کرد، خدمت مولانا سعدالدین ویرا بشفاعت[5] پیش من فرستاهند[6] وی دربازار مرا[7] پیش‌آمد و گفت زینهاربه هری نروید[8] که خدمت‌مولانا سعدالدین ازرفتن شما بغایت ملول ومتألمند و درآن باب مبالغه بسیار نمود،[9] من درجواب گفتم که دغدغه آن ولایت بسیار قوی است وعزیمت مصمم شده[10] و امکان باشیدن نمانده، گفت چون میروید یك وصیت از من قبول کنید که ازآن کشایشها[11] یابید، بغربتی کلان میروید و طلبی قوی دارید برشما بادکه توجه بخانوادهٔ شیخ عمر باغستانی را لازم خودگیرید و از آن غافل نباشید که من[12] شیخ بخشش راکه ازطبقه آن خانواده است[13] دیده‌ام نسبت از ایشان[14] فرا گرفته‌ام ایشان باکمال جذبه،[15] استقامت درشریعت داشتند و این مقامی بس عالی است و ازجمله نوادراست و نحی‌باشد. این مرتبه مگر[16] اقویا را و بعد ازآن، این رباعی برمن خواند و از وی یاد گرفتم که: [17]

عشق‌آمد وشد چوخونم اندررگ وپوست

تا ساخت مرا تهی و پرساخت[18] ز دوست

۱ـ مج، کاشغری قدس‌الله سره، چپ، کاشغری قدس‌الله تعالی‌ارواحهم وسره نمیخواستند
۲ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم و اصحاب شیخ　　۳ـ می، چپ، درنسخه بدل، مردی آبادان بود و　　۴ـ می، این معنی بخاطر درافتاده که　　۵ـ بر، ویرا بشفاعت فیرا پیش
۶ـ می، ووی در　　۷ـ مج، (مرا) ندارد　　۸ـ می، بهری روید　　۹ـ می، نمود و من　　۱۰ـ می، شد، و　　۱۱ـ بر، ازآن‌کشادها یابید　　۱۲ـ می، من آن شیخ
۱۳ـ آن خانواده بود دیده‌ام　　۱۴ـ می، (فرا گرفته‌ام ایشان) ندارد　　۱۵ـ بر، جذبه و استقامت　　۱۶ـ می، چپ، در نسخه بدل، مگراقویا را　　۱۷ـ می، یادگرفتم، رباعی مج، یادگرفتم، شعر　　۱۸ـ می، وپرکرد ز دوست.

اجزای وجود مـن همه دوست گرفت
نامی است زمن بر من و باقی همه اوست

مولانا تاج الدین درغمی[1] رحمه‌الله تعالی[2] : از اجداد بزرگوار حضرت ایشان بوده‌اند[3] ، والده[4] والده حضرت ایشان از نبیره‌های خدمت مولانا تاج‌الدین است و ایشان از[5] اکابر زمان خود بوده‌اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بکمال تقوی و ورع و فقه و احوال عالیه و کرامات ظاهر[6] معروف بوده‌اند :

رشحه: حضرت خواجه محمد پارسا قدس[7] سره درتفسیر سوره یس در اوائل آن برحاشیه نوشته‌اند کـه مولانا تاج الـدین درغمی رحمه‌الله درباب تلاوت قرآن فرموده‌اند که حق تلاوت بحضور قلب خوانـدن است با خشیت وایتمار دراوامر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرح بوعده و حزن و بکاء از وعید .

مولانا محمد بشاغری[8] رحمه‌الله تعالی : از قـریه بشاغـر[9] بوده‌انـد که دیهی[10] است بزرگ از ولایت سمرقنـد میان شرق وشمال و ازآنجا تا شهر دوازده فرسنگ است ، خدمت مولانا از بزرگان وقت خود بوده‌انـد و عالم بعلوم ظاهر و علوم اینطایفه و بحقیقت اویسی بوده‌اند و بواسطه ورزش شریعت ومتابعت سنت ، ابواب علوم باطنی بر ایشان مفتوح شده بوده است و احوال ومقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت مولانا تاج‌الدین درغمی‌اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس[7] سره ایشان را دیده بوده‌اند.

۱ـ چپ، درغمی، نسخه بدل، روحی ۲ـ چپ، رحمه‌الله ۳ـ می، بوده‌است و چپ، ایشان‌اند ۴ـ مج، ووالده حضرت‌ایشان ۵ـ می، (از) ندارد ۶ـ چپ، ظاهره ۷ـ می، قدس‌الله سره ۸ـ چپ، محمد پشاغری رحمه‌الله ۹ـ چپ، پشاغر، مج، پیشاغر ۱۰ـ می، مج، که دهی بزرگست، چپ، که دیهی بزرگست .

حضرت ایشان[1] میفرمودند[2] که بخدمت مولانا محمد بشاغری ما را[3] خویشی هست بواسطه حضرت مولانا تاج‌الدین درغمی رحمهماالله[4] تعالی .

خواجه ابراهیم شاشی رحمه‌الله تعالی [5] : خال‌حضرت‌ایشان بوده‌اند، عالم و عارف و فاضل و کامل بوده‌اند و از اذواق و مواجید اینطایفه نصیب تمام داشته‌اند[6] ، در مبادی حال بحضرت [7] سید شریف جرجانی علیه‌الرحمه در سمرقند مصاحب می‌بوده‌اند و[8] در مدرسه ایکی تیمور از ایشان استفاده علوم متداوله می - کرده‌اند وباتفاق ایشان ملازمت حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس‌الله[9] تعالی سره می‌نموده‌اند و درآن مجلس عالی استفاضه این نسبت شریفه میفرموده[10] .

حضرت ایشان میفرمودند[11] که‌خال من خواجه‌ابراهیم علیه‌الرحمه برسرتعلیم من این بیت نوشته[12] بودندکه[13] :

پیداست حال مردم رند آنچنان که هست

خرم کسی که فاش کند هرنهان که هست

میفرمودندکه روزی‌خال من کیفیتی‌داشت، گردگورستان‌چاکر[14] دیزه می گشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگریست[15] .

فراق دوست اگراندك است، اندك نیست

درون دیده اگر نیم مو است بسیار است

۱- می، (ایشان) افتاده ۲- مج، میفرموده‌اند ۳- چپ، مرا خویشی، ۴- می، رحمه‌الله تعالی ۵- چپ، رحمه‌الله ۶- بر، تمام داشتند ۷- می، بحضرت ایشان سید شریف ۸- می، چپ، (و) ندارد ۹- مج، چپ، قدس سره ۱۰- می، چپ، میفرموده‌اند ۱۱- می، میفرموده‌اند که ۱۲- می، چپ، نوشته بوده‌اند که ۱۳- مج ، بودند شعر، چپ، بوده‌اندکه بیت ۱۴- مج، گورستان جاکردیزه ، چپ، چاکرویزه، می، گورستان کردیزه ۱۵- می،که ر، مج، میگریست، شعر، چپ، میگریست‌که بیت .

میفرمودندکه از خال[1] خود یاد دارم این رباعی راکه میخواندند[2] :

تا بنده زخود فانی مطلق نشود توحید بنـزد او محقق نشود
توحیدحلول نیست نابودن تست ورنی[3] بگزاف آدمی حق نشود

خواجه عمادالملك رحمه‌الله تعالی : خواجه[5] عمادالملك، شیخی[6] بوده‌اند فاضل وکامل و حاجی‌الحرمیـن[7] و منبسط‌الحال که همشیره حضرت ایشان در عقد ایشان بوده .

میفرمودندکه خواجه عمادالملك بدیدن پدر کلان من بتاشکند آمده بودندو شب اینجای[8] ما باشیدند، شب[9] ازغایت گذشته بود وخدمتکاران همه رفته بودند و سر بخواب نهاده و من و یك پسرپیش[10] ایشان مانده بودیم ومن بسیارخرد بودم از من متوقع نبودکه اینمقدار توانم نشست، ایشان ازنشستن من تعجب می‌نمودند وبا هم حکایت[11] میگفتند و من استماع میکردم ، ازآن جمله خواجه عمادالملك این سخن‌فرمودندکه ازمجموع احوال ومواجید،استقامت بهتر ومحبوبتر است، چنانکه گفته‌اند: [12]

« یاربـم ملك استـقامت ده کاستقامت ز صدکرامت به»

مولانا مسافر: عزیزی‌بوده‌اند[13] ازسلسله‌مشایخ‌ترك و[14]حضرت‌ایشان درمبادی‌اسفار

۱ـ بر، ازخال خود این رباعی یاد دارم که میخواندند ر، مج، ازخال خودم یاد دارم
۲ـ مج، شعر، چپ، رباعیه ۳ـ چپ، عارف بگزاف آدمی ۴ـ چپ، رحمه‌الله
۵ـ بر، (خواجه عمادالملك) ندارد ۶ـ می، شخصی بوده‌اند ۷ـ می، حاجی‌الحرمین الشریفین ۸ـ چپ، اینجای را باشیدند ۹ـ مج، (شب) افتاده ۱۰ـ مج، (پیش) افتاده ۱۱ـ می، مج، حکایات ۱۲ـ مج، گفته‌اند، شعر، چپ، گفته‌اند، بیت
۱۳ـ می، بوده است از، چپ، بوده، از ۱۴ـ مج، (و) ندارد.

و احوال [1] با وی مصاحبت داشته‌اند، میفرمودند[2] که‌دراوایل مسافرت، یك‌زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه هم حجره بودیم ، وقتی مولانا مسافربولایت شاش‌آمده بود، فرمود[3] که درآن فرصت که درفرکت بودیم خواجه عمادالملك نزد ما آمدند و التماس کردندکه ایشان را طریقه‌گوئیم، ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیداکنید بعدازآن ما طریقه‌گوییم و سه روز[4] شما را مهلت دادیم، خدمت خواجه عمادالملك بعداز سه روز هیچ نگفتند ما نیز هیچ نگفتیم حضرت ایشان فرمودند که من[5] مولانا مسافررا گفتم عجب بوده است‌که خدمت خواجه[6] عمادالملك نگفته‌انـد[7] که ما را وجود معنوی حاصل است ، مولانا مسافر[8] گفتند وجود معنوی چیست؟ من دانستم که[9] وجود معنوی‌که مولانا مسافرمیگویند وجودمعنوی مصطلح نیست، گفتم وجود معنوی[10] آنست‌که طالب وجود معنوی‌است، مولانا مسافرتعجب‌کرد و گفت می‌بینند که بواسطه صحبت ما لطافت و تنبه[11] امثال این سخنان شما را چگونه حاصل شده است، حضرت ایشان فرمودند[12] مولانا مسافر نمیدانست‌که ما آنرا پیش ازمصاحبت و ملاقات وی میدانستیم[13] ، انتهی کلامه قدس سره[14] .

پوشیده نماند که وجود معنوی باصطلاح صوفیـه قدس‌الله[15] تعالی ارواحهم عبارت از ولادت[16] ثانیه‌است‌که بیرون آمدن سالك است از مشیمهٔ طبیعت واحکام وی چنانچه حضرت عیسی‌علیه‌السلام فرمود[17] که **لن یلج ملکوت‌السموات من لم یولد**

۱ــ بر، درمبادی احوال و اسفار باوی ۲ــ می، میفرموده‌اندکه ۳ــ می، فرمودندکه ۴ــ می، و سه شبانروز شما را ۵ــ می، فرمودند مولانا مسافر ۶ــ چپ، خدمت عمادالملك ۷ــ می، گفته‌اند ۸ــ می، مولانا گفتند ۹ــ بر، (که) ندارد ۱۰ــ می، (معنوی) افتاده ۱۱ــ می، چپ، و، تنبیه امثال ۱۲ــ مج، فرموده‌اندکه ۱۳ــ می، چپ، میدانستم ۱۴ــ می، قدس‌الله سره ۱۵ــ مج، قدس سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۶ــ می، ولایت ۱۷ــ مج، فرمودکه وجود معنی لن یلج‌الجمل ملکوت‌السمو، می، فرموده‌که لن یلج الخ .

مرتین ، یعنی درنیاید بملك آسمانها کسی که[1] متولد نشود دوبار، و[2] هر که بوجود معنوی باین معنی که مذکورشد مشرف شده باشد، هرآینه ویرا حاجت بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التملس کند، پس وجود معنوی درین محل محمول بر آن باشد که طالب این وجود ثانی است و آنکه وی طالب این[3] وجود شده بسبب آنست که ازپرتو این، اثری بروی[4] تافته پس بمجاز میتوان گفت که ویرا این[5] وجود معنوی حاصل است والله اعلم .

پیری عزیز از بنی اعمام حضرت ایشان درآن ایام از تاشکند آمده بودند[6] پیش ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آخرالامر مولانا مسافرخواجه عمادالملك را طریقه گفته‌اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بودند[7] از بعضی[8] مخادیم این سلسله استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفای مولانا مسافر که میگفت، خدمت مولانای ما در تنظیف و تطهیر لباس و سایرآداب شریعت وطریقت احتیاط بلیغ و اهتمام تمام[9] داشتند ، روزی پیش ایشان نشسته بودم که صباغی دوآبفت[10] ازبرای ایشان رنگ کرده آورد، ایشان بعد ازلحظه اورا گفتند این آبفت[11] ها را باز برآب انداز وبسیار بمال تا پاکتر شودکه در خاطر من تردد میآید، صباغ گفت ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضایع میشود و رنج و محنت من[12] باطل میگردد، ایشان مبالغه کردند آن مرد بیچاره شد، برخاست وآبفت‌ها را برد وخدمت مولانا مراقب شدند، درخاطر من اعتراضی افتاد که فقیری یك دو هفته زحمت کشیده آبفت‌هارا رنگ خوب کرده و[13] بخدمت آورده وهیچ نجاستی و ناپاکی ظاهر نی،[14]

---

۱ ــ می: کسیکه متولد نشده است، مج: کسی متولد نشود، چپ: کسی راکه متولد نشود دوبار ۲ــ می: (و) ندارد ۳ــ چپ: طالب وجود شده ۴ ــ می: (بروی) ندارد ۵ــ می: ویرا آن وجود ۶ــ مج: آمده بوده‌اند ۷ــ می: بوده‌اند ۸ــ مج : ازبعض ۹ــ مج: و اهتمام داشتند ۱۰ــ مج دوآیافت ازیشان ۱۱ــ مج: این آبفت‌ها ۱۲ــ مج: ومحنت باطل میگردد ۱۳ــ می: (و) ندارد ۱۴ــ می: ظاهر نه .

این همه مبالغه چه بودکه خدمت مولانا کردند ، آخر نفی آن خاطر کرده من نیز مراقب شدم و چشم[1] پوشیدم ، درین اثنا غیبتی واقع شد، دیدم که براهی میروم و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم[2] بغایت بلند پیش آمد و راهی دارد بسیار باریك و تاریك و ناهموار ، خدمت مولانا را دیدم که برآن[3] راه بآسانی بالا میروند وهمچون مرغ تیزپر، پروازکنان میگذرند ومن بمحنت ومشقت بسیار چون مور ضعیف پاشکسته افتان و خیزان بالا میروم و در هرگامی که مینهم وهم آنست که بیفتم و پاره پاره شوم، ناگاه حاضر شدم ومقارن اینحال خدمت مولانا نیز[4] از آن مراقبه سر برآوردند وفرمودند[5] ای فلان اگر ما درتنظیف و تطهیر لباس وسایر امور احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند و راه تنگ[6] و تاریك همچنان که[7] دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت .

خواجه[8] شهاب‌الدین شاشی : رحمه‌الله[9] تعالی، جد[10] پدری حضرت ایشانند و صاحب آیات وکرامات و احوال ومواجید بوده‌اند وبا[11] مجانین ومجاذیب صحبت بسیار میداشته‌اند[12] واکثراوقات بزراعت وگاهی بتجارت مشغول بوده‌اند واغلب[13] چنان بوده است که درسفرهای خود بهمراه[14] مقید[15] نمیشده‌اند وتنها سفرمیکرده‌اند اگر گاهی قطاع طریق سر راه برایشان میگرفته‌اند ، ایشان بآواز بلند مجذوبان را یك یك[16] نام میبرده‌اند و بمدد میخوانده[17] ، فی‌الحال آن جماعت حاضر میشده‌اند

۱ـ می: (وچشم) افتاده ۲ـ می: (عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی) افتاده ۳ـ می: که بآن راه ۴ـ می: مولانا از مراقبه نیز سر برآوردند ۵ـ مج: وفرمودند که ای فلان ۶ـ مج، چپ: راه تنگ و تار ۷ـ مج: که دیدی که آسان نمیتوانیم بالا رفت ۸ـ بر: خدمت خواجه ۹ـ چپ: رحمه‌الله ۱۰ـ می: جند پدری ـ چپ: بعد پدری ۱۱ـ می: (با) افتاده ۱۲ـ بر: میداشتند ۱۳ـ بر: (و) ندارد ۱۴ـ بر: بهمراهی ۱۵ـ می: بهمراه مقیدی ۱۶ـ می: بنام میبرده‌اند ۱۷ـ می: میخوانده‌اند .

و دفع دزدان میکرده‌اند وایشان را بسلامت میگذرانیده وایشان را دوپسر بوده‌است: یکی خواجه محمد ودیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت‌ایشانند.

منقولست که چون خواجه شهاب‌الدین را وفات نزدیك رسیده است بفرزند بزرگوار خود خواجه محمد گفته‌اندکه فرزندان خودرا بیار تا ایشان را وداع کنم و خواجه محمد را دوپسر بوده است، خواجه اسحق و خواجه مسعود، هر دورا بیآورده است ، خواجه شهاب‌الدین ایشان را نواخته‌اند و فرموده‌اند که محمد، فرزندان تو بسی پریشانی وسرگردانی خواهندکشید،خاصه مسعود وسبب سرگردانی وی[1] خواجه اسحق وی خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی از ایشان گفته‌اند ، بعدازآن خواجه محمود والد حضرت ایشان را که برادر خرد خواجه محمد بوده‌اند ، گفته‌اند تونیز فرزند خودرا بیاروحضرت ایشان راکه درآن محل بغایت خردبوده‌اند، ایشان را در خرقه[2] پیچیده‌آورده‌اند چون نظرخواجه شهاب‌الدین بر ایشان افتاده اضطراب کرده‌اندکه مرا خیزانید، ایشان را خیزانیده‌اند ایشان‌آن حضرت را برکنار خود نهاده‌اند و روی خودرا برتمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیارکرده‌اند وفرموده‌اندکه[3] آن فرزندی‌که من میطلبیدم این است، دریغ‌که درایام ظهوروی نخواهم بود وتصرفات وی[4] در عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالم‌گیر شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را رونق دهد و سلاطین روزگار سر برخط فرمان اونهند وتن بامر و نهی او در دهند وکارهائی‌که از وی در وجود آید ، پیش از وی ازمشایخ کبار نیز نیامده باشد وهرچه ازمبدأ تا منتها برحضرت ایشان‌گذشته همه رایکان‌یکان برسبیل اجمال ظاهرکرده‌اند و یك بار دیگر روی خود را برهمه اعضای ایشان مالیده‌اند ، پس‌بخواجه محمود داده[5] وایشان را وصیت‌کرده‌اندکه این فرزند مرا نیك‌نگاه‌داری

---

۱ ـ چپ، (وی) ندارد و درنسخه متن (بر) نیز مثل اینست‌که روی‌کلمه (وی) خط زده‌اند ۲ ـ بر، در خرقه سفید پیچیده ۳ ـ مج، چپ، (که) ندارد ۴ ـ مي، وی درین عالم، چپ، ویرا در عالم ۵ ـ مج، چپ، داده‌اند و.

و تربیت وی چنانکه باید و شاید بجای آری ، بعد از آن روی بخواجه محمد کرده‌اند و فرموده[1] که بخاطرت نیاید که پدر، فرزندان مرا چندان ننواخت و بفرزند[2] محمود بسیار پرداخت، چه توان کرد، فرزندان ترا آن نوع ساخته‌اند و فرزند محمود را این نوع ، ذَالِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ، من چکنم [3]

خواجه محمد شاشی* : رحمه‌الله تعالی[4] فرزند کلان خواجه شهاب‌الدین

۱ـ مج، کرده‌اند و فرموده‌اندکه، چپ، کردند و فرمودند که   ۲ـ مج، وفرزندان محمود را   ۳ـ می، من چکنم وچه چاره سازم ــ مج، (من چکنم) ندارد   ۴ـ چپ، رحمه‌الله .

* ــ در هرچهارنسخه کتاب رشحات که دراختیار حقیر است ابتدای ترجمهٔ احوال خواجه محمد شاشی چنین روایت شده :

خواجه محمد شاشی رحمه‌الله تعالی برادر پدری خواجه شهاب‌الدین بوده‌اند ، حضرت ایشان میفرمودند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب‌الدین را نیز از اذواق طور ولایت بهره تمام بوده است ، خواجه شهاب‌الدین میفرموده‌اند مادام که الخ .

ولی درنسخه (بر) که نسخه اساس است بعداً روی جمله (برادر پدری خواجه شهاب‌الدین بوده‌اند) قلم گرفته و در حاشیه با خطی جزخط کاتب متن نوشته‌اند (فرزند کلان خواجه شهاب‌الدین بوده‌اند) ونیز در سطر بعد روی اسم (خواجه شهاب‌الدین) قلم زده وبجای آن عبارت (پدریم) نوشته‌اند و درآخر سطر دوم نیز نام (خواجه شهاب‌الدین) را به (خواجه محمد) اصلاح کرده‌اند و در بقیه شرح حال اختلافی نبوده است . با اینکه هرچهار نسخه در نقل روایت با هم اختلافی ندارند ولی ترجمه احوال درست و صحیح (خواجه محمد شاشی) همانست که در نسخه (بر) اصلاح کرده‌اند. زیرا مطابق شرح حال خواجه شهاب‌الدین که در صفحه قبل گذشت ، ایشان دو پسر داشته‌اند، بزرگتر خواجه محمدو کوچکتر خواجه محمود ولذا خواجه محمد فرزند کلان خواجه شهاب‌الدین و برادرپدری (حضرت ایشان) است، حال معلوم نیست اصلاحی که در نسخه (بر) شده در

←

بوده‌اند. حضرت ایشان میفرمودند که خواجه محمد برادر پدریم را[1] نیز از اذواق طورولایت بهره[2] تمام بوده است خواجه محمد میفرموده‌اند[3] مادام که[4] برادرم چیز خداداد حسینی راکه ازحکام[5] آن دیاربود[6] قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود، مقاصد یکدیگررا بی نامه وقاصد معلوم میکردیم وچون چیز وی قبول کردند وبوی اختلاط نمودند به شومی آن اختلاط این معنی ازما مفقود شد وبوسایط احتیاج افتاد وبکتاب وقاصد محتاج شدیم .

خواجه محمود شاشی : رحمه‌الله تعالی[7]، ایشان فرزند خرد خواجه شهاب‌الدین بوده‌اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مذاق این طایفه شربی تمام و حظی وافرداشته‌اند وحضرت ایشان باستدعای خدمت والدرساله بغایت نافع درطریقه خواجگان قدس‌الله تعالی[8] ارواحهم تألیف کرده‌اند[9] چنانچه مشهور است و دراول آن فرموده‌اند که سبب تألیف این مختصرآن بود[10] که خدمت والد این فقیر **رزقه‌الله ولناالعمل بمافیه** بنابه حسن ظنی که[11] ایشان را باین فقیر بود امر فرمودند باینکه باید[12] که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل‌الله که عمل آن سبب وصول[13] به مقامات علیه و حصول علوم حقیقه که[14] خارج از طورنظر و استدلال است گردد ،

→

اثر مقابله با نسخه بهتر وقدیمتر بوده ویا اینکه مالك نسخه درحین مطالعه ، بصرافت طبع باین اشتباه پی برده‌است، وچنین اشتباهی نیز در باره خواجـه حسن عطار رخ داده است که ما در ذیل صفحات ۱۵۸ و ۱۶۳ باختصار توضیح داده‌ایم ، درهرحال ما متن رامطابق اصلاح نسخه (بر) اختیارکردیم .

۱ــ چپ، (را) ندارد ۲ــ مج، (بهره تمام) ندارد ۳ــ بر، میفرمودند
۴ــ مج، چپ، (که) ندارد ۵ــ می، چپ، که ازاحکام ۶ــ مج، چپ، بوده، می، بوده‌است
۷ــ مج، (تعالی) ندارد ۸ــ مج، خواجگان قدس سره تألیف ۹ــ می، کرده
۱۰ــ مج، بوده ۱۱ــ بر، حسن ظن که ۱۲ــ می، می‌باید ۱۳ــ چپ، (وصول) ندارد ۱۴ــ بر، حقیقه گردد خارج .

كما قال النبي صلى‌الله عليه و سلم : من عمـــل بما علم ورثه الله علم مالم يعلم ، امتثال[1] امر ایشان مرا این فقیررا واجب نمود ، چرا کـه ادب با حضرت ربوبیت مقتضی این است، زیرا که وصول اثـر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر اولاً بواسطه ایشانست و قال بعضهم فی تحقیقه[2] از آداب حضرت ربوبیت آنست که مظاهـری که قبول اثر ربوبیت کرده‌اند تعظیم ایشان ازحیثیت مظهریت واجب داند زیراکه این تعظیم نیز بحکم وَ اِلَیْهِ یَرْجِعُ الْاُمورُ [3] عاید بآنحضرت است[4] .

منقولست که خدمت خواجه‌محمود را علیه‌الرحمه[5] پیش از آنکه حضرت‌ایشان ازصلب ایشان برحم والده نقل‌کنند، جذبه قوی وارد شده بوده است‌که چندگاه به مجاهدات وریاضات شاقه اشتغال داشته‌اند و بتقلیل طعام و منام و سکوت بر دوام و ترك اختلاط خواص قیام نموده‌اند وآن جذبه به مدت چهار ماه برداشته است در این اثنا حضرت ایشان ازصلب خواجه[6] محمود برحم والده نقل کرده‌اند و بعدازآن جذبه خواجه تسکین یافته[7] .

فصل دوم[8] در ذکر تاریخ ولادت حضـــرت ایشان و احوال ایام صبا و شمهٔ ازشمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت :

پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در مـاه رمضان سنه ست و ثمانمائه بوده، بعضی[9] عزیزان که‌بحضرت‌ایشان قرابت قریبه داشتند و ازبنی اعمام‌آنحضرت بودنـد میفرمودند که بعـد از ولادت حضرت ایشان تـا والده ایشان از نفاس پاك

۱ـ بر، و امثال ۲ـ می، فی‌الحقیقت ۳ـ بر، یرجع‌الامر، چپ، ترجع‌الامور
۴ـ می، چپ، است الی آخره ۵ـ مج، (علیه‌الرحمه) ندارد ۶ـ بر، خواجه برحم
۷ـ بر، یافته است ۸ـ می، فصل دویم درذکر، مج، فصل دویم درتاریخ ۹ـ می، بعضی از عزیزان .

نشده‌اند[1] و غسل نکرده آن حضرت پستان ایشان نگرفته‌اند وچهل روز شیر ایشان نمکیده .

حضرت ایشان میفرمودند که من یکساله بوده‌ام میخواسته‌اند که سر مرا تراشند، سوری[2] ساخته بوده‌اندکه ناگاه خبر فوت امیرتیمور درافتاده و مردم برهم زده شده‌اند چنانچه آشها[3] که می‌پخته‌اند فرصت نشده است که آنرا بخورند، دیگها خالی کرده‌اند و بکوه برآمده و درآن زمان آباء کرام حضرت ایشان در باغستان می‌بوده‌اند، حضرت ایشان را از زمان صبا و صغرسن باز،آثاررشد وسیمای[4] سعادت و انوار قبول وعنایت حق سبحانه درجبین مبین روشن وپیدا وظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هرکه را نظر بر جمال مبارك ایشان میافتاده بی‌اختیار ایشان را ثنا میگفته و دعا میکرده[5] .

ستاره خط ترا خوانده وثناگفته فرشته روی ترا دیده ودعاکرده

حضرت ایشان را از سه چهار سالگی[6] باز، نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است، میفرمودند[7] که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم، دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر وآگاه می‌بود[8] و درآن وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم ، خرد وبزرگ برین وجه‌اند، یکبار درآن اوقات، فصل زمستانی[9] بود ، درصحرائی پای من[10] به لائی فرورفت وکفش از پای من جدا شد و درگل بماند و هوا بغایت سرد بود تا برآوردن کفش از گل غفلتی عارض شد و از نسبت آگاهی

۱ـ بر، نشدند ۲ـ درنسخه مج مقابل کلمه سور نوشته‌اند (سور بلغت فرس نقیض ماتم را گویند، رحمه‌الله منه) ۳ـ مج، چنانچه که آشها که ۴ـ بر، سیمای صلاح و سعادت ۵ـ مج، میکرده شعر، ، چپ، میکرده بیت ۶ـ مج، از سه سالگی باز ۷ـ می، میفرموده‌اندکه، چپ، میفرموده که ۸ـ چپ، می‌بوده درآن ۹ـ چپ، فصل زمستان ۱۰ـ مج، (من) ندارد .

بازماندم، فی الحال خودرا ملامت کردم و نیك متأثر شدم، چنانچه گریه برمن مستولی شد، درآن نزدیکی غلام[1] دهقانی گاو میراند با خودگفتم که این غلام دهقان بلوجود شغل[2] گاوراندن و زمین شکافتن از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست، تو باین مقدار مشغولی غافل شدی، وگمان من درآن سن آن بود که همه کس را درهمه حال این نسبت حاصل است. میفرموده ند که تا من بحد بلوغ شرعی نرسیدم ندانستم که مردم را غفلتی[3] میباشد.

خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه که ازکبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سیم خواهد آمد میگفتند[4] که آن حضرت میفرمودند که من دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی ازحق سبحانه غافل میباشد، گمان میبردم که حق سبحانه همه خلق را برین وجه آفریده است که ازوی غافل نمیباشند،[5] بعداز آن معلوم شدکه آن عنایتی بوده است ازحق سبحانه مختص به بعضی وبریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسرمیشده است و بعضی را نمیشده . ازخدمت خواجه اسحق که پسرعم حضرت ایشان بوده است منقولست که میفرموده[6] که ما و سایر اطفال در صغرسن هر چند میخواستیم که حضرت ایشان را به بعضی[7] افعال و لعبها که[8] مقتضای کودکی است مشغول سازیم هرگز میسر نشد دراول خود را چنان می نمودندکه مگر مشغول خواهند شد چون وقت آن میرسید فرار مینمودند، همیشه درایشان معنی عصمتی مشاهده می افتاد .

حضرت ایشان میفرمودند که در صغرسن بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی، حضرت عیسی علیه السلام[9] را بخواب دیدم که ایستاده اند، من خودرا در قدم مبارك

---

۱ ــ بر، غلامی بود دهقان گاو میراند ۲ــ بر، با وجود شغل دهقنت و گاوراندن
۳ــ مج، چپ، غفلت میباشد، چپ، در نسخه بدل ، غفلتی میباشد ۴ــ مج، میگفت که
۵ــ می، غافل نمیباشد ۶ــ مج، میفرمودند ما ۷ــ مج، دربعضی ۸ــ می، و لعبتها که ۹ــ مج، (را) ندارد .

ایشان انداختم سر مرا از خاك برداشتند وفرمودند غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این خواب نوعی[1] بخاطر من آمد ، این خـواب را پیش بعضی[2] از یاران خود گفتم ، ایشان تعبیر بطب[3] کردند، یعنی ترا از علم طب نصیبی خواهد شد ومن باین راضی نبودم در جواب ایشان گفتم که تعبیر شما مرضی من نیست من بوجهی دیگر تعبیر کرده‌ام[4] وآن آنست که حضـرت عیسی علیه‌السلام مظهر احیاالله تا[5] از اولیاء هر که بصفت احیا ظاهر میشود میگویند او درین زمان عیسوی[6] المشهد است وچون ایشان تربیت این فقیر برخود گرفتند ، دریـن فقیر[7] صفت الحیاء قلوب میته حاصل خواهد شد، میفرمودند که بعد از اندك[8] مدتی بموجب این تعبیر ، حق سبحانه بقوتی وحالتی مشرف گردانید که ایـن معنی بظهور پیوست و بسی مردم از تنگنای غفلت بفضای حضور و شهود رسیدند. میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم که حضرت رسالت صلی‌الله علیـه و سلم با جمعی انبـوه از اصحاب و غیـر هم در پای کوهی بغـایت بلند ایستاده‌انـد ، ناگاه بفقیـر اشارت کردنـد که بیا مـرا بردار و باین کوه بالا بر، من آنحضرت را برگردن خود[9] گرفته بالا بردم و بقله آن کوه رسانیدم ، آن حضرت صلی‌الله علیه و سلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این [10] هست و ایـن کار از تو میآید لیکن خواستم [11] که دیگران نیز بدانند .

میفرمودند که در مبـادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجـه بهاءالدین را قدس‌الله[12] تعالی سره شبی بخواب دیدم که آمدند ودرباطن من تصرف کردند، چنانچه

۱ــ مج؛ (نوعی بخاطر من آمد، این خوابرا) ندارد ۲ـ مج؛ بعض از ۳ـ مج؛ (بطب) ندارد ۴ــ می؛ بوجهی دیگر کردم و ۵ــ مج؛ (تا) ندارد ۶ــ چپ؛ عیسی المشهد ۷- مج؛ (فقیر) ندارد ۸ـ مج؛ بعد ازآنك مدتی ۹ــ مج؛ بر؛ گردن گرفته ۱۰ــ بر؛ این کار هست واین ازتو میآید ۱۱ــ بر؛ لیکن میخواستم دیگران ۱۲ــ چپ؛ قدس سره، می،؛ قدس‌الله سره .

پاهای من سست شد بعدازآن روان شدند ومن بروجهی که توانستم خودرا بحضرت خواجه رسانیدم، روی بازپس کردند وفرمودندکه مبارك باد.

میفرمودندکه بعدازاین واقعه، خدمت خواجه محمد پارسا را قدس‌الله[1] تعالی روحه بخواب دیدم و ایشان نیز خواستندکه درمن تصرف کنند اما نتوانستند.

میفرمودند که پیری بود یساول بر درگاه الغ بیك[2] میرزا که مردم را گاهی ازبرای سیاست میانداخت وچوبها میزد، روزی بتاشکندپیغام فرستادکه شیخ زاده‌ها در مزارجمع شوند که بدیدن ایشان میآیم ، همه جمع شدند ، هفده تن بودند و من از همه خردتر بودم ، چون آن یساول بیامد با هرکدام که مصافحه و معانقه‌کرد[3] ، آن‌کس را کیفیتی شدکه ازپای درافتاد و بغلطید، چون با من مصافحه‌کرد مرا[4] نیز کیفیتی شد اما [5] سبکدستی کردم و بـر وی چسبیدم و نغلطیدم ، ویرا این چستی و چابکی ازمـن بغایت خوش آمد و متعجب شد وباآنکه من خردترین همه بودم مرا برهمه تقدیم‌کرد و درسخن روی بمن‌آورد، درین اثنا به[6] خاطرها گذشت‌که باوجود این تصرف و استیلا برباطن‌ها این چه‌کار است که ایشان اختیارکرده‌اند، ویرا بر آن خواطر اشرافی شد، فرمودکه من مرید خواجه‌حسن عطار بودم ومدتی درملازمت ایشان بسر بردم و بسبق باطن اشتغال داشتم و هیچگونه فتحی[7] نمیشد آخر درد دل خودرا برخواجه عرض‌کردم فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین خدمتی اختیار میباید کردکه مدد تو بروزگار مظلومان تواند رسید، پس مرا باین شغل اشارت[8] فرمودند و بامیر سعید که ازامرای میرزا الغ بیك بود سفارش نوشتند ومرا وصیت‌کردندکه همیشه درکفایت‌مهمات مسلمین‌وامداد فقرا ومساکین‌سعی بلیغ نمای واگرمسلمانی را مهمی پیش آیدکه ازکفایت‌آن عاجز باشی بایدکه درغم آن شوی و خودرا ملول

۱ـ مج: قدس‌الله‌تعالی‌سره، چپ: قدس سره ۲ـ بر: بردرگاه میرزا الغ بیگ‌که
۳ـ می: کرد مرآنکس را ۴ـ می: (مرا) ندارد ۵ـ بر: (اما) ندارد ۶ـ می: چپ: بر خاطرها ۷ـ مج: فتج نمیشد ۸ـ می: اشارتی .

داری و برملالت خواب‌کنی ، امید است‌که این معامله مفضی بفتحی شود، بعدازآن من بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم و درآن اثنا مرا فتحی دست داد و عقده‌ها بگشاد .

حضرت ایشان میفرمودند که در اوائل حال چنان نیازمندی بر باطن من مستولی بود که هرکس از آزاد و بنده و سیاه و سفید و صغیر وکبیر پیش‌آمدی[1] سربرپای اومینهادم وبتضرع وابتهال‌تمام همت والتفات خاطرازوی[2] درمیخواستم، میفرمودند که در اوایل[3] ، پدر مرا زراعت در مزرعه[4] **کلس**[5] بود یکبار غله بدست ترك[6] صحرائی پیش من فرستاده بودند که آنرا در جای کنم و من بضبط غله مشغول شدم وآن ترك جوالهای خودراگرفت ورفت ، وقتی واقف شدم‌که رفته‌بود، درباطن من اضطرابی[7] عظیم پیدا شد که از وی همتی در[8] یوزه نکردی و نیازی[9] پیش نیاوردی اندوه[10] عجیب ازین تقصیر درخود یافتم ، غله را همچنان گذاشتم و درعقب وی بتعجیل تمام رفتم ویرا در نیمه راه شهر یافتم به نیاز و تضرع تمام سرراه بروی گرفتم و از وی درخواستم‌که گوشه خاطری بمن دار ونظری درکارمن کن[11] ، باشدکه ببرکت توحق سبحانه برمن رحم نماید وگره بسته من بگشاید آن ترك صحرائی متحیر و متعجب شده ، گفت غالباً شما بقول مشایخ ترك ، عمل مینمائید[12] که گفته‌اند: هرکم[13] کور سانك خضر بیل و هرتون کورسانك قدربیل و

---

۱ ــ بر، پیش میآمد ۲ ــ می، ازو در ۳ ــ می، در اوایل حال پدر مرا ۴ ــ می، مج، چپ، (در مزرعه) ندارد ۵ - چپ، گلشن، می، کلس بفتح کاف و لام وسین مهمله مزرعه‌ایست در تاشکند ۶ ــ مج، ترکی صحرائی ۷ - بر، اضطراب ۸ - مج، درویزه نکردی ۹ ــ می، مج، ونیاز پیش ۱۰ - می، چپ، اندوهی ۱۱ - چپ، (کن) ندارد ۱۲ ــ مج، عمل نمایید ۱۳ ــ می، هرکیم‌کورسنك خضر بیل وهرتون کورسانك قدربیل، مج، هرکیم‌کورسانك خضربیل وهرتون‌که‌کورسانك،چپ، هرکیم‌کورسانك خضربیل هرتون‌کورسانك .

اگونه، من ترکی‌ام صحرائی بیحاصل، که[1] روی خود را بضرورت میشویم، ازین معانی که شما طالب آنید مرا چه‌خبر، از کثرت نیاز من، درآن ترك اثری وکیفیتی پیدا شد ودست بدعا برداشت و مرا دعائی چند بکرد ومن بسی گشادها از دعای وی درباطن خود مشاهده کردم.

میفرمودند که در خردی واهمه من بسیار قوی بود، تنها از خانه بیرون نمیتوانستم آمد، شبی امری عارض دل من شد و زورآورد وقوت کرد[2] کار بجائی رسید که صبر وقرار نماند و اختیار ازدست رفت، بی‌اختیار و بیطاقت از خانه تنها بیرون آمدم، ذوق آن شدکه به مزارشیخ ابوبکر قفال روم، بمزار درآمدم وساعتی پیش قبر شیخ نشستم، هیچ خوف نشد، ازآنجا دغدغه طواف مزار شیخ **خاوند طهور** شد، آنجا نیز رفتم و هیچ نترسیدم و ازآنجا بمزار خواجه ابراهیم کیمیاگر رفتم و ازآنجا بمزار شیخ زین‌الدین کوی[3] عارفان رفتم، وهیچ[4] خوفی وترسی در خودنیافتم دیگر بمدد روحانیت عزیزان درآن خردی درهیچ مزاری وموضعی مهیب[5] نترسیدم، میفرمودند که درمبادی حال که محل غلبات احوال بود، شبهاگرد مزارات تاشکند میگشتم و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است، گاه بودی که در یك شب همه را[6] میگشتم و درآن زمان بسن بلوغ شرعی رسیده بودم، متعلقان را توهم‌شده که مبادا[7] بعمل نامرضی مشغول شوم، شخصی راکه باین فقیرهمشیره[8] بود و اخوت رضاعی درمیان ما ثابت بود، ازعقب من فرستاده[9] بودند تا احوال مرا تفحص[10] نماید وتجسس فرماید، شبی درمزار شیخ **خاوندطهور** در مقابله قبر ایشان نشسته

۱ــ مج، که روزی روی خود را ۲ـ بر، قوت گرفت ۳ــ چپ، شیخ زین‌الدین دعای عارفان ۴ــ بر، و هیچ خوف وترس در خود نترسیدم ۵ـ بر، و موضعی نترسیدم ۶ــ مج، همه مزاررا ۷ــ مج، که بعمل نامرضی ۸ــ مج، چپ، هم‌شیر بود ۹ــ مج، فرستانیده بودند چپ، فرستاده بوده‌اند ۱۰ــ مج، مرا تفحص و تجسس نماید.

بودم این شخص آمد وچون پیش من رسید[1] دست درمن زد و می‌لرزید، گفتم ترا چه میشود، گفت چیزهای عجب درنظرمیآید[2] نزدیک است که هلاك شوم، اورا بخانه رسانیدم پیش مردم ما رفته و گفته که از وی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که ویرا کاری دیگر پیش آمده است درچنین شب تار که ده مرد[3] مردانه بآن مزار نتواند[4] درآمدن وی تنها رفته است و در مقابله قبر شیخ خاوند طهور نشسته ، بعدازآن مردم ما دانستندکه ما را ابتلائی واقع است.

میفرمودندکه دربدایت حال، سحری درمزارشیخ[5] ابوبکر قفال که جائی بغایت مهیب و هولناك است چنانچه در روزکسی[6] تنها آنجا میترسد، نشسته بودم و در تاشکند یکی جمری[7] بودکه با ما ، درمقام عناد و انکار تمام بود ودایم فرصتی می‌جست و مترصد بود[8] که بما آزاری و ایذائی رساند، وی درین سحرگاه[9] درکمین ما بوده است، چون ما[10] آنجا نشستیم وسرپیش افکنده زمانی باشیدیم ناگاه ازکمین‌گاه دوان دوان و نعره زنان و عربده کنان برای ترسانیدن و هراس[11] دادن ما ، بر سر ما دوید ، ما را مجال آن نبودکه ازنعره[12] وصدمه وی ترسیم[13] ویا هولی و[14] هیبتی ازآن حرکات بدل ما راه یابد ، همچنان سر پیش افکنده برقرار و حال خود بودیم و قطعاً پروای وی[15] نکردیم ، وی چون آن حال مشاهده نمود بغایت انفعال زده شد و از[16] افعال خود خجل گشته پیش ما گریان گریان بروی[17] درافتاد[18] وزمین

۱ـ بر: من آمد دست، چپ: می رسیده دست ۲ـ می: درنظر من میآید ۳ـ می: ده مردم دانا مردانه ۴ـ بر: نتوانندورآمدن ۵ـ می، چپ: درمزار شیخ ابوبکر قفال شاشی‌که، مج: در مزار شیخ خاوندابوبکرقفال‌که ۶ـ می، چپ: کسی آنجا میترسد ۷ـ بر: یك جمری بود، چپ: نسخه بدل: یکی حجری بود ۸ـ می: مترصد میبود ۹ـ بر: درین سحرگاه ناگاه درکمین بوده است ۱۰ـ مج: آنجا نشستم و ۱۱ـ بر: و هراسیدن ما ۱۲ـ می: نعره وصعقه صدمه ۱۳ـ می: وی ترسم ۱۴ـ بر: و یا هولی و هراسی و هیبتی از ۱۵ـ مج: پروا نکردیم ۱۶ـ مج: و ازآن‌افعال ۱۷ـ مج : بر روی ۱۸ـ بر: درافتاده زمین .

بوسیدن گرفت ویکی ازیاران ومحبان شد[۱] .

و میفرمودند که شبی دیگر درمزار شیخ زین‌الدین کوی عارفان نشسته بودم[۲] وآن مزاری است که از شهر بریك کنار است ودرآن حوالی ونواحی، مردم کمترمی‌باشند و درتاشکند یکی[۳] دیوانه بود، بلند بالا و قوی هیکل که روز روشن در میان بازار[۴] مردم ازاو می هراسیدند[۵] ودرآن ایام کسی را کشته بود، ناگاه درین دل شب درین گوستان پیدا شد و[۶] حشر بر سر من‌آورد و غوغا برداشت که از این‌جا برخیز و بیرون برو، من اصلاً بوی[۷] التفات نکردم و از نیت خود نگشتم[۸] و از توجهی که داشتم بازنیامدم ووی همچنان ابرام ومبالغه مینمود ناگاه دوید و شاخهای درختان که بر[۹] سر مزاربود شکستن گرفت و دسته بزرگ بر هم بسته آورد و به مسجد سر مزار درآمد و آنجا چراغی میسوخت بیرون آورد، غرضش آنکه آتش درآن چوبها زند و برسرمن افکند دراین کار بودکه بادی بوزید وآن چراغ بمرد وآتش غضب[۱۰] وی برافروخت و غوغا وآشوب درگرفت وجنون وی طغیان کرد، چون رعد میغریدو گرد من میدوید وبا خود چیزها میگفت و من مطلقاً بوی التفات نمیکردم[۱۱] و هیچ تردد و تزلزل بخاطر خود راه نمیدادم[۱۲] تا[۱۳] روز، معامله وی با من این بود، چون صباح شد ببازار تاشکند درآمد و باز شخصی را بکشت و مردم هجوم کردند و ویرا بقتل رسانیدند.

میفرمودند[۱۴] آنکه مردم میگویند که در مزارات ، ما را چیزها پیش میآید

۱ــ می، مج، ومحبان ما شد ۲ـ مج، نشسته بودیم، آن ۳ـ می، یك دیوانه بود، مج، یکی دیوانئی بود ۴ــ مج، بازارها ۵ــ بر، ازو میترسیدند
۶ــ می، پیدا شد وحشت حشربرمن آورد، و ۷ــ مج، بروی ۷ـ مج، خود برنگشتم
۹ــ مج، چپ، که در سر مزار ۱۰ـ می، وآتش وی ۱۱ــ بر، التفاتی نکردم
۱۲ــ بر، راه ندادم ۱۳ــ مج، نسخه بدل چپ، تا درروز ۱۴ــ می، میفرمودند که ، آنکه .

هرگز به نسبت من واقع نشد، غیرازآنکه شبی ایوان مزارحضرت شیخ خاوندطهور نشسته بودم، ناگاه ازبالای ایوان چیزی سیاه برزمین افتاد ومیغلطید، اندكتشویشی درخاطرمن پیدا شد، برخاستم ورفتم ، یکبار دیگر شبی نشسته بودم که از تك سروها که درپیش ایوان است آواز سرفه آمد برخاستم وپیش[1] نشستم ، دیگر چیزی واقع نشد، این همه که برگرد مزارات میگشتم ، میفرمودندکه منتسبان خواجه عبدالخالق روح‌الله تعالی روحه که در بازارها میروند همه[2] آوازها بگوش ایشان ذکر میآید، غیرذکر هیچ نمیشنوند، درمبادی حال ذکرچنان غالب شده بودکه از باد و هرآواز که بگوش میآمد ذکر شنوده میشد ، یکی از مردم[3] تاشکند که اورا محمد جهانگیر میگفتند تمول[4] وجاهی داشت ، سوری ساخته بود، کس[5] فرستاده بود و ازسمرقند خواننده و سازنده و عودی و چنگی بآن ولایت آورده ، [6] درشبی که غوغای عظیم داشت بضرورت موافقت کسی نزدیك بآن منزل رفته بودم ، همه آوازهای مردم و نغمه‌های عود و چنگ ایشان مرا آواز ذکر مینمود و غیرذکر هیچ نمیشنودم و در آن وقت در سن هژده[7] سالگی بودم .

ذکر فقر و تجرید[8] حضرت ایشان در مبادی حال : میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ درهری بودم و برفلسی[9] قدرت نبود، دستاری داشتم که ماهیچه‌ها[10] ازوی آویخته بود، هر بارکه یك ماهیچه[11] را بند میکردیم یکدوی دیگر فرو میآویخت، روزی دربازار ملك میگذشتم، گدایی ازمن سئوال کرد و من هیچ نداشتم که بوی دهم دستار[12] از سر خود برگرفتم و پیش آشپزی[13] انداختم و گفتم این[14]

۱ـ بر: برخاستم وبنشستم ۲ـ می: از همه آوازها ۳ـ مج: یکی ازمردمان
۴ـ چپ: میگفتند دل و جای داشت ۵ـ مج: چپ: ساخته بود و فرستاده و از چپ: نسخه بدل : بود وکس فرستاد و ۶ـ می: آورده ، برده درشبی که ۷ـ بر: شانزده سالگی ۸ـ می، چپ: وتجرد ۹ـ مج: بر فلس قدرت ۱۰ـ مج، چپ: ماهیچه‌ها ، می: ماهیجها ۱۱ـ مج: چپ: ماهچه می: ماهیجه ۱۲ـ بر: دستارخود برگرفتم ۱۳ـ بر: آشپز انداختم ۱۴ـ مج: این دستار از سر خود برگرفتم پاك است .

دستار پاکست بعداز یك شستن میتـوان درد یك مالیدن ، آنرا نگاهدار و این گدارا چیزی ده ، آشپزگدارا خوشنود ساخت و دستارمرا [1] با ادب تمام پیش‌آورد ، قبول نکردم وبگذشتم . میفرمودندکه بسیار مردم را خدمتها میکردیم[2] ما را نه اسبی بود و نه مرکبی، در یکسال قبائی میپوشیدیم[3] که پنبه‌های وی بیرون میآمد و درمدت سه سال یك پوستین میپوشیدیم[3] و در هر سه سال یك موزه تا شتابان[4] .

میفرمودندکه در اوایل مسافرت یك زمستـان با مولانا مسافر در شاهرخیه بودیم[5] خانه داشتیم که[6] درآن برکوچه بود و زمین خانه ازکوچه بسیار پست بود[7] و در وقت بـاران آب و لای در میآمـد ، سحرها بمسجـد میرفتم [8] بدانجـا نماز میگزاردم[9] درآن زمستان جامه‌های من بسیار تنگ بود ، نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمیشد .

میفرمودندکه اسباب جمعیت را مهیاکرده‌ایم[10] ، کسی[11] میبایدکه کار کند، اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطـالت سازید عیبی[12] بس عظیم خواهد بود ، هرگز ما را در غربتها [13] که بطلب این[14] کار رفته بودیـم دو ابریق آب‌گرم برای طهارت[15] بی تشویش بدست نیامـد ، ازصحبت شیخ بهاءالدین عمر بجهت وضو و طهارت ساختن گاهگاهی[16] بشهرمیرفتیم[17] ، بخاطرمیگذشت[18] که چه شدی اگرشیخ آنمقدارکردندی که آب‌گرمی در یخبندها برای طهارت فقرا همین‌جـا میسرشدی و

۱ــ می، دستار ما را　　۲ـ می، میکردم　　۳ـ می، مج، میپوشیدم　　۴ـ می، تاش تابان، مج، تاس تابان ، چپ، تابستان　　۵ــ می، بودم　　۶ــ می، خانه داشتم　　۷ــ مج، (بود) ندارد　　۸ــ بر، میرفتیم　　۹ــ بر، میگزاردیم　　۱۰ـ مج، مهیا کردیم　　۱۱ــ می، کس میباید　　۱۲ــ مج، چپ، غبنی　　۱۳ـ می، در خربتهاکه، مج، در غریبتهاکه　　۱۴ــ بر، بطلب کار　　۱۵ــ بر، طهارت ساختن بی　　۱۶ـ می، چپ، گاهی　　۱۷ــ می، میرفتم　　۱۸ـ مج، بخاطر گذشت .

میسر نبود ، ما خود حجره وشمع وآب طهارت و جای[1] طهارت وحمام و مایحتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب مهیا کرده‌ایـم ، پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است ، میفرمودندکه پنج سال در هـری بودیم‌گاه بود[2] که هرهفته دو بار و سه بار بخانه شیخ بهاءالدیـن عمر میرفتیم[3] درین[4] مدت آنجا دوبار چیزی خوردیم و سبب آن بودکه برادر میر[5] فیروز شاه میر محمود شاه آنجای شیخ آمده بود ظاهراً[6] گوسفندی آش ساخته بودنـد، ما و مولانا سعدالدین در بیرون نشسته[7] بودیم پیش ما طعام آوردند یك‌بار دیگر خدمت شیخ به سیب افطارکردند ودندان‌های ایشان سالم بود، سیب بسیارتناول فرمودند درآن ایام دندانهای من دردمیکرد، اندکی[8] سیب برسم موافقت خوردم. میفرمودندکه ما و مولانا سعدالدین روزی به‌خدمت شیخ رفته بودیم درآن روز هـوا بغایت صاف بود وخدمت شیخ میخواستند که بسطی‌کنند، ما را گفتندکـه پیش مولانا جلال‌الدین روید که برای شما طعامی[9] سازد و این مولانا جلال‌الدین برادر طریقت ایشان بود و شیخ و متولی مزار خواجه سرمه بود و حال آنکه من هیچـوقت طعام متولی نخورده بودم[10] بنا بفرموده شیخ رفتیم مولانا جلال‌الدین درآن جوی بزرگ‌که درپیش مـزار واقعست ماهی[11] گرفته بود بیست مثقال بوده باشد، آن را کباب ساخت و پیش ما آورد ، بعد ازآن مدتی بمراقبه مشغول شدند، [12] بمولانا سعدالدین اشارت‌کردم که بیرون آئیم ، برخاستیم وبیرون آمدیم .

میفرمودندکه‌استاد فرح[13] تبریزی مردی بودکه درزمان میرزا شاهرخ، صاحب

۱ـ می، جاهی‌طهارت ۲ـ می، گاه بودی ۳ـ می، چپ، میرفتم ۴ـ می، در (این) افتاده ۵ـ مج، برادر فیروز میر محمودشاه ، می: برادر مهر فیروزشاه ، محمود شاه ۶ـ می، ظاهراً ازگوشت گوسفندی ۷ـ بر، در بیرون نشستیم و ۸ـ مج، اندك سیب ۹ـ بر، طعام سازد ۱۰ـ مج ؛ چپ، نخورده‌ام ۱۱ـ مج، ماهی‌که گرفته بود ۱۲ـ می ، (شدنـد) ندارد، مج، چپ، مشغول شد ۱۳ـ می، مج، استاد فرج .

عیار ومهترصرافان وزرگران هری بود وبخانواده خواجگان قدس‌الله[1] تعالی‌ارواحهم ارادت بسیار داشت وازحضرت خواجه پارسا قدس‌الله تعالی سره بتعلیمی[2] و التفاتی خاص مشرف شده بود ، من در هری طعام کسی نمیخوردم ، وی این معنی را دانسته بود، درغره ماه[3] رمضان سوگندی خـورده بود و حیله ساخته‌که اگر شبی درخانه وی افطار نمیکردم[4] زن بروی طلاق میشد، بحسب ضرورت شبهای رمضان‌آنجا می‌بایست رسید ، از وی بسی خدمتها و شفقتها دیدیـم و ما را درآن زمان ، استعداد آنکه ویرا بخدمتـی مکافات کنیم نبود ، بعد از آنکـه مکنتی شد وی وفات یافته بود اما پسر وی را مقدار ده هزار دینارکبکی رعایت‌کردیم وغیرازآن خدمات دیگر نیز بجا آوردیم .

حضرت ایشان از ابتداء عمر تا انتها هرگز هدیه وتحفه‌کسی قبول نکردند ، مولانا احمدکاریزی علیه‌الرحمه مردی[5] عزیز بود وازحضرت مولانا سعدالدین قدس سره[6] به تعلیمی مشرف شده بود ومشغولی[7] تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا سعدالدین[8] برای حضرت‌ایشان ازپشم بره سفید بدست خود جامه[9] واری باریك‌رشته بود وچکمن[10] ساخته و درکارآن غایت[11] احتیاط مرعی داشته بود و ازکاریز برسم تحفه بسمرقند فرستاده و التماس کـرده‌که ایشان آن را بپوشند، چون بنظر مبارك ایشان رسانیدند فرمودندکه این جامه را میتـوان پوشید[12] و ازآن بوی صدق میآید لیکن چون ما به همه عمر خود چیزی از هیچکس[13] قبول نکـرده‌ایم خدمت مولوی

۱ـ می، قدس‌الله تعالی اسرارهم ، چپ، قدس‌الله ارواحهـم   ۲ـ مج، بتعلیم و التفات شده   ۳ـ بر، در غره رمضانی   ۴ـ می، نمیکردیم   ۵ـ بر، علیه‌الرحمه عزیزی بود   ۶ـ می، قدس‌الله سره   ۷ـ مج، مشغول تمام   ۸ـ می، سعدالدین قدس‌الله‌سره مج، چپ، سعدالدین‌قدس‌سره   ۹ـ چپ، جامه‌وار   ۱۰ـ می‌ـ مج،چکمه ساخته   ۱۱ـ بر، آن بغایت   ۱۲ـ می، پوشیده که ازآن   ۱۳ـ بر، از کسی قبول .

را از ما عذرخواهی کنید، پس آن چکمن[1] را با چندبند کاغذ برسم هدیه برای مولانا احمد به‌کاریز بازفرستادند.

روزی حضرت ایشان درصحرائی که چندفرسنگ از شهر دوربود، میگذشتند وجمعی کثیر از اصحاب وخدام سواره[2] و پیاده درپـای محفه ایشان میرفتند و هوا بغایت‌گرم بود، ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود و ازآنجا سه تن متوجه اینجانب شدند وبا ایشان چیزی بود وبه تعجیل بـه سرراه حضرت ایشان میآمدند تا در جاده سرراه‌گرفتند، مهترآن سیاه خانه‌ها بودکه یك بزغاله فربه برگردن‌کسی نهاده ویك کاسه چوبین بغایت بزرگ پر چغرات بدست دیگری داده ، درمیان راه پیش محفه[3] ایشان زانو[4] برزمین‌نهاد وخادمان اسب محفه را نگاهداشتند پس از[5] روی‌نیازمندی گفت خواجم این بزغاله است حلال‌که نذرملازمان شما کرده‌ام و این‌کاسه چغرات پاك است‌که آورده‌ام تا خادمان شمـا خورند، حضرت ایشان فرمودندکه من نذر و هدیه‌کسی نمیگیرم ، بزغاله خودرا برمه خود بر، اما چغرات ترا میگیرم وبها می‌ـ دهم، گفت چغرات را دراین صحرابها نمیباشد و قدری ندارد فرمودند من چیزکسی مفت نمیگیرم ، پس خادمی را گفتند تا یك شاهرخی بوی دادآنگاه چغرات را پیش طلبیدند وچشیدند پس همه یاران سواره وپیاده ازآن خوردند و روان شدند.

ذکر غنا[6] و تمول حضرت ایشان درنهایت‌کمال : حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی حال‌که در هری بودم[7] بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس[8] سره بسیار میرسیدم و ایشان کاسه آش[9] نیم خورده خود بمن میدادند و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستانی[10] همچنانکه این ناخوشان[11] ما قباب ما شده‌اند زود باشد که

۱ـ می، مج، آن چکمه را ۲ـ می، سوار وپیاده ۳ـ بر، محفه حضرت ایشان
۴ـ بر، زانوزده برزمین نهاد و ۵ـ چپ، می، پس وی از ۶ـ می، (غنا)افتاده
۷ـ بر، بودیم ۸ـ می، قدس‌الله سره ۹ـ مج، نیم خورد بمن میدادند، چپ ، نیم خورد خود میدادند ۱۰ـ می، چپ، ترکستان ۱۱ـ درحاشیه بر، مج، نوشته‌شده، (مراد ازناخوشان مریدانی بودندکه شیوه اباحت برایشان غالب بود، رحمه‌الله منه) .

دنیای[1] تو قباب تـو شود و درآن وقت که حضرت سید[2] ایـن سخن میفرمودند مرا هیچ دنیائی نبود و درکمال ترك وتجرید بودم .

حضرت‌ایشان درسن بیست و دوسالگی بوده‌اندکه خال ایشان خواجه‌ابراهیم علیه‌الرحمه ایشان را ازتاشکندکه وطـن مالوف ایشان است به نیت تحصیل علم ، بسمرقند آورده‌اند و ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده ، بنابرآن میل صحبت و ملاقـات عزیزان این سلسله شریفه[3] قدس‌الله تعالی ارواحهم کرده‌اند و روی بطلب این‌کارآورده ، چنانچه درفصل سیم ازین مقصد ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراءالنهر پیرامن اکابر این خانـواده میگشته‌اند و در بیست وچهارسالگی[4] متوجه شهر هرات شده‌اند و پنج سال در هرات با مشایخ وقت صحبت داشته‌اند[5] و در بیست و نه سالگی بوطن مالوف بازگشته‌اند و آنجا بنیاد[6] زراعت‌کرده باکسی شریك شده‌اند باتفاق وی یك زوج از[7] عوامل روان‌کرده و بعد ازآن حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان بـرکت بسیار ظاهر گردانیده ، پوشیده نماندکه مال ومنال وضیاع و عقار و رمه وگله[8] و مواشی واسباب واملاك حضرت ایشان ازحد و اندازه افـزون بود و ازحیطه حساب و دائره شمار بیرون ، در کرت دوم‌که راقم این حروف بشرف آستانه بـوسی حضـرت ایشان مشرف شد، از بعضی سرکارداران ایشان می‌شنیدکه مزرعه‌های آن حضرت از هزار وسیصد درگذشته است و درآن اوقات مشاهده افتاد که چندین مزرعه دیگر خریـده شد وحضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس‌الله سره‌السامی درکتاب یوسف و زلیخا به این معنی در اثنای منقبت حضرت ایشان اشارت‌کرده‌اند آنجاکه فرموده‌اند:[9]

۱ــ بر، دنیایی ۲ــ بر، حضرت سید قاسم این ۳ــ مج، سلسله شریف
۴ـ مج، بیست وچار سالگی ۵ــ مج، داشته و بیست و نه سالگی ۶ـ مج، و آنجا زراعت کرده ۷ــ بر، یك زوج عوامل ۸ــ می، و رمه و مواشی مج، چپ، وعقار وگله و رمه و ۹ـ مج، فرموده‌اند شعر، چپ، فرموده‌اند بیت.

هزارش مزرعه درزیرکشت است   که زاد رفتن راه بهشت است

درآن فرصت که راقم این حروف متوجه آستانـه بوسی بود بقرشی رسید و شبی درمنزل یکی از سرکارداران حضرت ایشان بود وی میگفت‌که من صاحب نسق جویبار قرشی‌ام که یك مزرعه است از جمله هزار و سیصد مـزرعه حضرت ایشان ، فقیر پرسید که براین[1] جویبار چند زوج از عوامل زراعت میشود ، گفت هرسال به جهت جوی پرداختن ، بعدد هر[2] زوجی ، مردی بیرون میرود ؛ سه هزار مرد جمع میشود .

روزی حضرت ایشان بتقریبی فرمودند که من هرسال از مزرعه‌های خاصه سمرقند هشتاد[3] هزار من غله[4] بسنگ سمرقند عشرمحصول خود بدیوان سلطان‌احمد میرزا جواب میگویم وفرمودندکه حق تعـالی[5] در اموال من برکتی نهاده است‌که هر خرمنی را که حزّاران صاحب وقوف، هزارمن غله حزرمیکنند دروقت برکشیدن هزار وچهارصد من و[6] هزار وپانصد من میآمد ، یکی از ملازمان که[7] بعضی انبار غلات حضرت ایشان تعلق بـوی میداشت ، میفرمـود[8] که خرج غله گاهی[9] از دخل زیاده میشود و در آخر سال مینگریستیم هنوز در انبارخانه غله بسیار باقی می‌بود و مشاهده این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان، یکباراین[10] معنی را از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال ما برای فقـرا است این چنین مال را خاصیت این است .

۱ـ بر، که این   ۲ـ می، ، مج، چپ، هرزوجی یك مرد   ۳ـ چپ، هشتاد هزارهزارمن، نسخه بدل، هشتادهزارمن غله   ۴ـ حاشیه بر، یك من سمرقند شانزده من هرات‌است   ۵ـ بر، حق سبحانه وتعالی   ۶ـ می، چپ، هزاروچهارصد وهزاروپانصد من   ۷ـ بر، (که) ندارد، مج، از ملازمان ماکه بعض   ۸ـ می، مج، میفرمودند

۹ـ مج، (گاهی از دخل زیاده میشود و درآخرسال مینگریستم هنوز درانبارخانه) ندارد

۱۰ـ بر، یکبار این معنی را عرض‌نمودم ازآن حضرت استفسارکردم .

رشحه : روزی حضرت ایشان در معنی آیت[1] کریمه **اِنّا اَعْطَیْناكَ الْکَوْثَرَ** ، میفرمودندکه محققان در تفسیر این آیت [2] چنیـن گفته‌اندکه دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام او است هرآینه هر ذره از ذرات کاینات اورا آئینه‌ایست که درآن جمال وجه باقی مشاهده میکند اینچنین کس راکه مسمی بماسوا[3] سبب مزید شهود و تجلـی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب جمال مقصودگردد ومحجوبی اورا چگونه صورت بندد وحضرت مخدومی قدس سره[4] درکتاب تحفةالاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت باین معنی کرده‌اند آنجا که فرموده‌اند:[5] .

زد بجهان نوبت شاهنشهی	کو کبـه فقـر عبیداللهـی
آنکه ز حریت فقر آگهست	خواجه احـرار عبیدالله است
روی[6] زمین کش‌نه‌سرونه‌بن‌است	درنظرش‌چون‌روی یك ناخن‌است
یك روی ناخن‌که بدست آیدش	کی بره فقر شکست آیدش
لجـه بحـر احدیت دلش	صورت کثرت صدف[7] ساحلش
هست در آن لجه ناقعر[8] یاب	قبه نه توی فلك یك حباب[9]

ذکر خدمت وشفقت حضرت ایشان نسبت بکافه انام ازخواص وعوام:

حضرت ایشان ازابتداء حال تا انتهای مراتب‌کمال‌برخدمت و شفقت‌آشنا وبیگانه و اعانت و رعایت دوست و دشمن حریص و مولع بوده‌اند و در مجالس[10] ومحافل بر

---

۱ ــ مج، درمعنی این آیت‌کریمه ۲ــ چپ، این آیه خلیق چنین ۳ــ بر، بما سواست سبب ۴ــ می، قدس‌الله سره ۵ــ می، مج ، فـرموده‌اند، شعر، چپ، فرموده‌اند بیت ۶ــ مج، روی زمین‌کشته نه سر نه بن است، می، روی زمین‌کش نه سر ونی بن است ۷ـ مج، صدف ناخنش ۸ــ می، نا قعر باب، چپ، تا قعر باب ۹ــ می، یك جناب ۱۰ ــ می، در مجلس ومحافل .

همه‌کس درخدمت سبقت می‌نموده‌اند .

میفرمودند[1] وقتیکه در سمرقند درمدرسه مولانا قطب‌الدین صدر می‌بودم دو سه بیمار را که مرض حصبه داشتند تعهد و بیمارداری میکـردم بسبب شدت مرض بیشعوربودند وجامه وبستر ایشان شستنی میشد، من آنها را می‌شستم و دفع و رفع اذی[2] ازیشان میکردم و این واقعـه زود زود میشد و مرا بواسطه بیمارداری و لوازم آن، حصبه شد در شبی‌که تب محرق داشتم ، سه چهار سبوی آب آوردم و جامه‌ها وبسترهای بیماران شستم.

میفرمودند وقتیکه در هـری بودم سحرها بحمام پیر هری میرفتم و مردم را خادمی میکردم ، گاه بودی‌که پانزده شانزده‌کس‌را خدمت میکردم[3] و دراین‌خدمت امتیاز نمیکردم میان نیك[4] و بـدو سفید و سیاه وآزاد وبنده ، گاه چنان بودکه در گرمخانه حمام پنج شش‌کس را خادمی میکردم و بعداز خدمت مردم ، میگریختم تا کسی را دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیابد، درآخرحیات میفرمودند ازبسکه در حمام این چنین خدمتها میکردم ، از حرارت حمـام کوفتی بطبیعت رسیده است ازین جهت حالا بحمـام رغبت نمیشود ، بحمام کم تشریف میبردند و ازین[5] جهت میگفتند:

میفرمودندکه در طریقه خواجگان قدس‌الله تعالی[6] ارواحهـم همت و خاطر مصروف آن میشدکه مقتضای وقت چیست و ذکر مراقبه وقتی است که درآن وقت خدمتی نباشدکه‌ازآن راحتی بمسلمانی رسد، خدمتی که‌سبب قبول دلی[7] است‌برذکرو مراقبه مقدم است، بعضی‌گمان برده‌اندکه‌اشتغال بنوافل عبادات‌ازخدمت اولی‌است.

۱ــ می، که وقتیکه ۲ــ بر، دفع و رفع ایذائی ازیشان ۳ــ می، مج، چپ، خدمت‌کردمی ۴ــ بر، میان بد و نیك ۵ــ می، چپ، و این جهت ۶ــ مج ، قدس‌الله تعالی سره ۷ــ بر، قبول دل است .

ثمره خدمت محبت و تمکین در دلها است، **جبلت القلوب علی حب من احسن الیها** مبین اینست. هرگز ثمرات[1] نوافل باثر[2] وثمره ونتیجه که محبت مؤمنین است برابر نخواهد بود.

میفرمودند آنکه حضرت خواجه بهاءالدین و متابعان ایشان قدس‌الله تعالی ارواحهم بآسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که، خدمت و تواضع ازجمله احسانست وحب[3] محسن ضروری[4] وبقدر محبت علاقه واقع، چون ایشان بتمامی همت مشغولند بنفی خلق و نمیخواهندکه ایشان را هیچگونه علاقه بکشد[5] بضرورت سعی و اهتمام دارندکه تا توانند خدمت‌کنند نه قبول خدمت، و ازکسی خدمت قبول میکنند که در وی استعداد آن می‌یابندکه روزبروز از طریقه[6] و طور ایشان بهره مند شود و علاقه[7] او از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان‌کمتر گردد و عالمی ازجمعیت باطن او معمور ومنور شود.

میفرمودندکه من این طریق را ازکتب صوفیه نگرفته‌ام بلکه[8] ازخدمت مردم گرفته‌ام، نه‌آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را خاصیت اینست.

میفرمودندکه[9] هرکسی را[10] ازدری درآورده‌اند، مرا از در خدمت درآورده‌اند[11] از این جهت است[12] که خدمت مرضی و مختار و محبوب من است، بهرکه امیدواری دارم ویرا خدمت میفرمایم و این بیت خواندندکه:[13]

همت ترا به کنگره کبریا کشد آن سقف گاه را به ازین‌نردبان مخواه

۱ـ بر، هرگز ثمره نوافل ۲ـ می، نوافل باو ثمره و ۳ـ می، (حب) افتاده ۴ـ می، ضروری است ومج، (ضروری وبقدرمحبت) ندارد ۵ـ می، چپ، علاقه باشد، بضرورت ۶ـ بر، از طریقه طور ایشان، مج، از طریقه خواجگان و طور ایشان ۷ـ می، وعلاقه اواز عالم سبب قبول، چپ وعلاقه وی از ۸ـ مج، بلك‌از ۹ـ مج، چپ، (که) ندارد ۱۰ـ می، هرکس را ۱۱ـ می، درآوردند ۱۲ـ مج، ازین جهت مرضی و ۱۳ـ مج، که شعر، چپ، که بیت.

پس فرمودندکه من همچنین میخوانم که: ع : خدمت ترا به کنگره کبریا کشد .

ذکر مراعات ادب و خدمت ایشان[1] نسبت به عامه خلق : حضرت ایشان همیشه در خلاء و ملاء بکمال ادب ظاهر و باطن متصف بودند و درصحبت وخلوت آداب ظاهری وباطنی را رعایت نموده‌اند[2] ، راقم این حروف درآن اوقات[3] میمنت سمات‌که ملازم آستانه ولایت آشیانه بود وشب و روز برملازمت وخدمت مداومت مینمود، مدت چهارماه درکرت اولی و مدت هشت ماه درکرت ثانیه هرگز ندیدکه حضرت ایشان خمیازه‌کشیده باشند، یا[4] بسرفـه وغیرآن بلغمی وآبی از دهان مبارك بیرون آورده باشند یا بینی افشانده ، وهرگز ندیدکه درخلاء وملاء وقتی ازاوقات شب و روز مربع نشسته باشند .

خدمت مولانا ابوسعید[5] اوبهی علیه‌الرحمه که از جمله ملازمان آن آستان[6] بود مدت سی وپنج سال سربرآستان سود، چنین میفرمودکه درآن مدت‌که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام می‌نمودم ، در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست و دانه انگور وپوست سیب و امرود وآبی و امثال آن ازدهان مبارك بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینـی افشانده [7] و یا بلغمی از دهان مبارك بیرون افکنده [8] و یا آنکه گاهی زکام و نـزله میداشتند و هرگز چیزی که موجب کراهت و نفرت طباع باشد ازآنحضرت مشاهده نیفتاد و ازهیچ عضو ایشان حرکتی نا مقبول صادر نشد ، در خلاء و ملاء بکمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلق بودند .

۱ـ می، چپ، خدمت حضرت ایشان ۲ـ چپ، می‌نمودند، می، مینموده‌اند
۳ـ بر، درآن وقت میمنت ۴ـ بر، یا سرفه و غیرآن بلغمی و آب دهان مبارك بیرون
۵ـ بر، خدمت مولانا سعید ۶ـ می، مج، آن آستانه بود ۷ـ می، چپ، افشانده باشند ۸ـ چپ، افکنده بآنکه گاهی زکام ، می، افکند یا آنکه‌گاهی از کام و نزله.

جناب نقابت مآب سید [1] عبدالقادر مشهدی مد ظله‌العالی در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسمرقند رفته بوده‌اند[2] وبصحبت حضرت ایشان رسیده[3]، میفرمودند که شبی **میر مزید ارغون** در محله کفشیر بملازمت ایشان آمـد و داعیه کرد که آن شب در صحبت ایشان احیا کند و فقیر در آن مجلس حاضر بود، چون نماز خفتن گزاردند، ایشان فرمودند که میرمزید مهمان ما است ومیخواهد که ما با وی امشب احیاکنیم ومراعات جانب مهمان لازم است ما با بعضی یاران خواهیم نشست، شما جوانید[4] روید و خـواب کنید و اگر خاطر شما[5] کشد سحر آیید، من گفتم اجازت[6] فرمایند فقیر نیز باشم، فرمودند که اگر درخود قوت نشستن مییابید مانعی نیست.

فقیر با سه کس دیگر از اصحاب[7] ایشان درآن مجلس نشستیم[8] ومن از اول شب تا دم[9] صبح مترقب احوال ایشان بودم، بهمان وضع[10] دوزانوکه دراول شب نشستند اصلاً و قطعاً ازین زانو برآن زانو نگشتند و مطلقا از هیچ عضوایشان حرکتی صادر نشد تا وقتیکه بنماز تهجـد برخاستند و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بریك قرار از روی تمکین و وقار تا وقت طلوع فجـر، بی‌آنکه اثر نعاس و پینکی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت جوانی در هریك ساعت و دوساعت ازین پای برآن پای می‌نشستم و ازیـن زانو برآن زانو میگشتم و بتکلف[11] خواب را از خود دور میکردم و میرمزید نیز ببرکت التفات ایشان کمتر حرکت میکـرد با وجود آنکه[12] مرد مرطوبی بود و مقدمات خواب نیز از وی ظاهر نمیشد، ایشان[13] همچنین مراقب می‌بودند تا صبح دمید، بعدازآن بسنت نمازبامداد برخاستند ونماز

۱ـ می، سید عبدالقادر عبدالله مشهدی ۲ـ بر، رفته بود ۳ـ بر، رسید
۴ـ چپ، شما خواهید روید ۵ـ بر، خاطر شما خواهد ۶ـ بر، اگر اجازت باشد
۷ـ بر، اصحاب حضرت ایشان ۸ـ می، نشستم ۹ـ بر، تا صبح ۱۰ـ بر، وضع که دوزانو در اول شب ۱۱ـ بر، وبتکلف خودرا ازخواب دور ۱۲ـ بر، با آنکه مرد مرطوبی بود ، می، مج، مردی مرطوبی بود ۱۳ـ بر، حضرت ایشان .

صبح را بوضو نماز خفتن گزاردند[1] و مشاهده اینحالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید حسن اعتقاد و اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان .

ذکر ایثار[2] وشفقت ومرحمت حضرت[3] ایشان نسبت باصحاب وسایر درویشان:

کرم و لطف حضرت ایشان را حد ونهایت نبود همیشه محنت ومشقت، خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب را برنفس خود ایثار می‌نمودند .

خدمت میر عبدالاول علیه‌الرحمه در مسموعات خود نوشته‌اندکه کرتی در اوایل بهار، جمعی از ملازمان وخادمان حضرت ایشان بولایت کش میرفتند ، روز بیگاه شد[4] و بضرورت در میان‌کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب‌کردند، بعد از نماز شام باران‌گرفت ، حضرت ایشان فرمودند که مرا در طهارت این خیمه تردد است من‌اینجانمیباشم، اصحاب آنجا باشند ودرین باب‌الطاف‌نموده مبالغه فرمودند و همان یك خیمه بیش همراه نبود بموجب امر ایشان فقرا و اصحاب درآن خیمه باشیدند وآنشب تا روز باران میریخت[5] و سیلها روان شد، چون صباح شد و نماز بامداد گزاردند ببعضی[6] عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم‌که[7] در خیمه باشیم و اصحاب در باران باشند وآنچه درباب خیمه فرمودند ستری[8] بوده است تا یاران بی تردد باشند .

بعضی از اصحاب نقل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود، حضرت ایشان بجانب مزرغه که بزاورد[9] گویند توجه فرمودند و جمعی ازفقرا و اصحاب درملازمت بودند، مزارعان آنموضع یك آلاجوغ [10] داشتند[11] آنرا برای

۱ــ مج، گزارده‌اند　۲ــ می، ذکر ایشان و　۳ـ بر، (حضرت ایشان) ندارد
۴ــ می، چپ، بیکاره شد و شب بضرورت　۵ــ بر، باران ریخت　۶ــ مج، ببعض
۷ـ می، که خود درخیمه باشیم　۸ــ بر، سری　۹ــ مج، چپ، برآورد، ــمی، برآورد
۱۰ــ چپ، آلاجوق چپ، درنسخه بدل، آلاجوغ　۱۱ـ مج، داشتند ازبرای .

حضرت ایشان بر پای کردند، اصحاب را حجاب میشدکه با ایشان یك جا نشینند و غیر ازآن سایه نبود، چون هوا آغاز گرم شدن میکرد، حضرت‌ایشان اسب میطلبیدند و میفرمودند بعضی شد[1] کارها را بینم و سوار میشدند وبصحرا میرفتند و درآفتاب میگشتند چون هوا بغایت‌گرم میشد در سایه[2] جرها وآبکندها[3] که تمام بدن[4] ایشان سایه نبود ، همین سر مبارك ایشان در سایه می‌بود[5] استراحت مینمودند تا هوا به اعتدال [6] میآمد، بعدازآن بآلاجوغ [7] درمیآمدند، چندروزکه‌آنجا بودند معامله این بود، بالاخره اصحاب معلوم‌کردندکه حضرت ایشان ازجهت فراغت وراحت اصحاب آن سواری و درآفتاب‌گشتن را اختیارکرده‌اند .

فصل سیم[8] دربیان ابتداء سفرحضرت ایشان ودیدن مشایخ وقت[9] و زمان :

میفرمودند که خال مـن خواجه ابراهیم علیه‌الرحمـه بسیار خاطر مشغول داشتند که مـن تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت این مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند، لیکن هربارکه برای خواندن[10] زورآوردند ، مرضی عارض شد که مانع تحصیل گشت، آخرالامـر حصبه قوی شد، بخال خود گفتم‌که مرا حالتی است که تحصیل نمیتوانم کـرد و شما نمیگذارید ، اگـر زیاده مبالغه نمائید وهم آنست[11] که بعد ازاین هلاك شوم: خال من ازاین سخن بغایت متأثر شدند و فرمودند که من حال‌ترا تا غایت‌نمیدانستم بعدازین تراگذاشتم بهرطریق‌که خاطرت میخواهد

۱ــ چپ، بعضی اشدکارها ، می، (شد) ندارد ۲ــ می، در میانه جرها ، چپ، در نسخه بدل، در میان جرها ۳ـ مج، (وآبکندها) ندارد ۴ــ می، بدن مبارك ایشان را سایه نبود، چپ، بدن ایشان را سایه نبود، مج، بدن ایشان در سایه نبود
۵ــ بر، در سایه بود ۶ــ مج، هوا با اعتدال ۷ــ چپ، بالا چق ۸ــ می، سیوم ، چپ، سوم ۹ــ می، چپ، و دیدن مشایخ زمان ۱۰ــ می، خواندن زور آوردم و اهتمام تمام نمودم مـرضی ، چپ، در نسخه بدل، خواندن روی آوردم و اهتمام تمام نمودم مرضی ۱۱ـ می، مج، چپ، وهم است که .

مشغول باش، نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده[1] بودم درد چشم عارض شد وچهل وپنج روز برداشت آخر ترك نمودم .

میفرمودند که مجموع تحصیل ما یکدو ورق از مصباح نحو بیش نیست ، خدمت خواجه ابواللیثی که از اکابر علماء سمرقند بوده‌اند میفرموده‌اند که ماکمال[2] باطن حضرت ایشان را نمیدانیم، اما اینقدر میدانیم که ایشان ظاهر از علوم رسوم چیزی بغایت کم خوانده‌اند وکم روزی باشد که در تفسیرقاضی شبههٔ پیش ما نیارند که ما همه از[3] آن عاجز نیائیم .

خدمت‌مولانا علی‌طوسی که بمولاناعلی عران مشهورندوازعظماء علمای[4] زمان بودند، بحضرت ایشان عقیده بسیارداشته‌اند و بمجلس آن حضرت بسیارمیآمده‌اند، اما بغایت کم سخن میکرده‌اند، روزی حضرت ایشان فرموده‌اندکه پیش شما سخن[5] ما بغایت[6] بیشرمی است بایدکه شما گویید[7] و ما شنویم ، خدمت مولانا فرموده‌اند جائی‌که از مبدأ فیاض سخن بیواسطه رسد، سخن‌گفتن ما آنجا[8] بیشرمی است .

حضرت ایشان میفرمودنـد که من از تاشکند برای خدمت مولانا نظام‌الدین خاموش علیه‌الرحمه بسمرقند آمده بودم، پدرمن‌کسی پیش ایشان فرستاده بودکه‌من دختربرادر خودرابرای وی نگاهداشته‌ام، اگرحالا نمیآیداین‌نسبت قبول نمیکندبرادر ازمن میرنجد ودراین باب‌الحاح بسیارکرده بودند، خدمت مولانا نظام‌الدین نصیحت بسیارکردند و درآخر فرمودند ما نمیدانیم اگردرماندگی و اضطراب بمرتبهٔ باشدکه نتواند هیچ جا خودرا قراردادن و بهیچ‌کار و بهیچ چیزآرام نداشته باشد ، آنزمان

---

۱ ـ بر: تحصیل کردم درد   ۲ـ بر: کمال تصرف باطن   ۳ـ بر: که ما همه عاجزنیائم، مج: که ما همه عاجز نباشیم   ۴ـ می: و از عظماء وحکمای زمان   ۵ـ می، چپ، سخن گفتن ما   ۶ـ می: غایت بیشرمی   ۷ـ بر: شما سخن‌گویید   ۸ـ می، چپ: ما اینجا .

معذوراست، بتقریب ترك تحصیل موالی این حکایت را بکرات فرمودند[1] .

حضرت ایشان[2] در مبادی حال که از تاشکند سفر کرده‌اند، در سمرقند وبخارا و غیرآن بسیاری ازکبار اصحاب[3] حضـرت خواجـه بهاءالدین و اصحاب ایشان و کثیری را از اجله طبقه خواجگان قدس‌الله تعالی ارواحهـم دیده بوده‌اند و صحبتها داشته، چنانچه پیش ازاین بتفاریق درذکرسلسله خواجگان قدس‌الله[4] تعالی‌ارواحهم ایراد یافته است و هـم[5] در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند بصحبت و ملازمت حضرت سیدقاسم‌تبریزی قدس‌الله تعالی[6] سره مشرف شده‌اند وچون بخراسان تشریف آورده‌اند ، بار[7] دیگربخدمت[8] حضرت سید قدس سره وبه بعضی دیگر ازکبارمشایخ هرات ملاقات میفرموده‌اند وبرصحبت ایشان مداومت می‌نمودند[9] چنانچه بعدازاین مذکور خواهد شد.

حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریباً از تاشکند به سمرقند آمده بوده‌اند وچندگاه آنجا اقامت فرموده ودرآن اوقات باتفاق حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قـدس[10] سره ملازمت مولانـا نظام‌الدین علیه‌الرحمه میکرده‌اند و بصحبت ایشان بسیار میرسیده [11] .

عزیزی ازکبار اصحاب حضرت[12] ایشان میفرموده[13] که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند به صحبت[14] مولانا نظام‌الدیـن رسیدم پیش ایشان نشستم ، ناگاه دیدم که جوانی درآمد بغایت نورانی وبا هیبت ومهابت عظیم وزمانی‌نشست،

۱ـ مج، چپ، میفرمودند ۲ـ می، مـج، که در مبادی حال از ۳ـ بر، اصحاب خواجه ۴ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۵ـ بر، (وهم) ندارد ۶ـ مج ، چپ، قدس سره ۷ـ می، باری دیگر ۸ـ چپ، بخدمت سید قدس سره ، می، بخدمت حضرت سید قاسم قدس‌الله سره ۹ـ می، مینموده ، می، چپ، مینموده‌اند ۱۰ـ می، قدس‌الله سره ۱۱ـ بر، ایشان میرسیده ۱۲ـ بر، اصحاب ایشان ۱۳ـ مج، میفرمودند چپ، میفرموده‌اند ۱۴ـ بر، بصحبت حضرت مولانا .

بعدازآنکه بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه‌کس بود، فرمودند وی خواجه عبیدالله است زود باشدکه سلاطین عالم مبتلای وی شوند.

مولانا درویش محمدسرپلی ازخدمت مولانا عبدالله سرپلی‌که از جمله قدمای اصحاب[1] حضرت ایشانست و در سرپل ساکن می‌بوده که موضع[2] مشهور است در سمرقند ، چنین نقل‌کرده‌که وی فرمودکه من خرد سال بودم وپدرم از مخلصان و معتقدان خدمت مولانا نظام‌الدین بودند[3] و اکثر اوقات[4] مولانا در[5] منزل ما بودند وپدرم بملازمت وخدمت ایشان قیام می‌نموده[6] و اغلب احوال ایشان مراقب بودند، اتفاقاً روزی مراقبه‌کرده[7] بودند و سر در پیش افکنده[8] وپدرم نزدیك ایشان بکاری وخدمتی مشغول بود[9] ، ناگاه مولانا سربرآوردند وفریادی[10] بلندکرده و پدرم دست ازآن‌کار بازداشته سبب آن فریاد را[11] از ایشان پرسیده ، فرموده‌اند که از جانب شرقی شخصی پیدا شد خواجه عبیدالله نام وتمام روی زمین راگرفت، عجب شیخی[12] بزرگی ،[13] ما نام حضرت ایشان را ازخدمت مولانا نظام‌الدین شنیدیم[14] ویادگرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می‌بودیم و با سایه ایشان عشقبازیها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آورد، اول کسیکه بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت از سمرقند، ما بودیم و بسعادت خدمت مستسعدگشتیم .

حضرت ایشان در مبادی حال بعداز[15] چندگاه که در سمرقند بوده‌اند ازآنجا

۱- بر، (اصحاب) افتاده ۲- می، مج، که موضعی مشهور ۳- می، مج ؛ بود و ۴- می، چپ، اوقات خدمت مولانا ۵- می، در سر منزل ۶- می، چپ، می‌نمود ۷- می، مراقبه‌کرده بوده‌اند ۸- بر، (و) ندارد ۹- می، چپ، مشغول بوده ۱۰- می، مج، فریاد بلندکرده ۱۱- می، چپ، (را) ندارد ۱۲- چپ، عجب شیخ بزرگی ، می، عجب شیخی بزرگ ۱۳- مج، ونام حضرت ۱۴- مج، شنیدم ۱۵- می، بعدازآنکه چندگاه .

میل بخارا فرموده‌اند و درراه بده شیخ سراج‌الدین پرمسی رسیده‌اند ویك هفته آنجا با شیخ صحبت داشته‌اند و از آنجا به بخارا رفته‌اند و مولانا حسام‌الدین[1] بن مولانا حمیدالدین شاشی را دیده‌انـد و بخواجـه علاءالدین غجدوانـی صحبتها داشته‌اند ، چنانچه در مقاله[2] کتاب درذکر خواجگان قدس‌الله تعالی[3] ارواحهم مذکور شده بعد ازآن عزیمت خراسان کرده‌اند و ازراه مرو به هرات آمده‌اند ومدت چهارسال پیوسته آنجا بوده‌اند. ودرآن مدت بصحبت حضرت سیدقاسم تبریزی وشیخ بهاءالدین عمر قدس‌الله[4] تعالی سرهما بسیار[5] میرفته‌اند و بصحبت حضرت شیخ زین‌الدیـن خوافی[6] احیاناً میرسیده‌اند و بعد ازچهارسال ازهرات به نیت صحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس[7] سره از راه بلخ و شبرقـان[8] متوجه ولایت حصار شده‌اند و دربلخ به صحبت مولانا حسام‌الدیـن پارسا رسیده‌اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و ازآنجا بچغانیان رفته‌اند به نیت زیارت قبر حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس‌الله[9] سره بعدازآن بهلعتو[10] آمدداند و خدمت مولانا یعقـوب را آنجا یافته‌اند و دست بیعت بدیشان داده[11] از ایشان طریقه گرفته‌اند چنانچه بعدازاین مذکور خواهد شد و درآن سفر مدت سه ماه مانده بوده‌اند[12] وبازبهرات مراجعت کرده[13] یکسال دیگر کمابیش آنجا بوده‌اند و برصحبت اکابر وقت مداومت فرموده وبعدازآنکه پنج سال درهرات اقامت داشته‌اند عزیمت بوطن مالوف کرده‌انـد و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده‌اند وبشغل دهقنت اقدام فرموده .

۱ــ می، مج: (ابن) ندارد ۲ـ می: در مقال ۳- چپ: قدس‌الله ارواحهم
۴ــ مج: چپ: قدس سرهما ۵ــ مج: (بسیار) ندارد ۶- می: خوافی قدس‌الله سره ، مج: چپ: قدس‌سره ۷ــ می: قدس‌الله سره ۸ـ می: بلخ وشبرفان، مج: بلخ وشبرغان، نسخه متن (بر) نیز شبرغان بوده بعداً (غ) را به (ق) بدل کرده‌اند ، چپ: بلخ و شیرغان ،
۹ــ مج: قدس‌الله تعالی سره ۱۰ــ می، چپ: بهلفتو، مج: بهلعتو ۱۱- بر: داده و از: ۱۲ــ بر: سه ماه بوده‌اند ۱۳ــ می، مج: مراجعت فرموده :

میفرمودند که تا سن بیست و نه سالگی درشهرهای مردم بودیم ، بمدت پنج سال پیش از وبا[1] ازهری بتاشکند آمدیم و واقعه وبا درشهورسنه اربعین وثمانمائه بوده است و بعدازآنکه بتاشکند رفته‌اند خدمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه آنجا بوده‌اند باز[2] با ایشان صحبتها داشته‌اند ومیان‌ایشان اموری عجیبه واقع شده[3] چنانچه شمه ازآن درذکر مولانا نظام‌الدین گذشته است .

ذکر صحبت[4] حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی قدس‌الله[5] سره

میفرمودند[6] که من[7] به همه عمر خودکسی کلانتر ازحضرت سید قاسم تبریزی قدس سره[8] ندیدم بصحبت هرکس از مشایخ زمان که در میآمدم[9] نسبتی ظاهر میگشت وکیفیتی حاصل میشدکه آخر[10] گذاشتنی بود ، اما درصحبت سید قاسم نسبتی ظاهر میشدکه آخرالامر آنرا میبایست گرفت .

میفرمودندکه[11] هرگاه پیش سید قاسم درمیآمدم چنان مشاهده میشدکه جمله کاینات برگرد ایشان میگردد و درایشان فرو میرود وگم میشود .

میفرمودند[12] که سیدقاسم درمبادی[13] حال درحوالی **باورد** با حضرت خواجه بزرگ ، خواجه بهاءالدین قدس سره[8] ملاقات‌کرده بوده‌اند وصحبت داشته وبعداز

۱- بر، پیش از وبا بتاشکندآمدیم ۲- مج، (باز) ندارد ۳- بر، واقع شد
۴- مج، (صحبت) ندارد ۵- مج، جمله دعا ندارد. چپ، قدس‌الله سره
۶- می، مج، میفرموده‌اند ۷- مج، (که من)ندارد ۸- ی، مج، قدس‌الله تعالی سره ۹- مج، چپ،که درآمدم ۱۰- مج، (آخرگذاشتنی بود اما در صحبت سید قاسم نسبتی ظاهرمیشد) ندارد ۱۱- چپ، (که) ندارد ۱۲- چپ، میفرمود
۱۳- مج، (مبادی) ندارد .

آن خودرا بر طریقه ونسبت ایشان میداشته‌اند و[1] بعضی اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم میشدکه حضرت سید خودرا برطریق خواجگان قدس‌الله[2] تعالی‌ارواحهم میدارند .

میفرمودنـدکه حضرت سید قاسم را دربانی بود که کسی[3] را بی اجازت و دستوری ، پیش حضرت سید نمیگذاشت[4] که درآیـد ، خدمت سید بآن دربان گفته بودندکه هرگاه این جوان‌ترکستانی[5] آید مانع وی[6] نشوی وگذاری‌که پیش من‌آید. میفرمودندکه من هرروزبدرخانه سید میرسیدم ، لیکن با وجود دستوری هر دوروز[7] و هر سه روز یکبار پیش ایشان در میآمـدم ، کسان ایشان تعجب میکردندکه شما دستوری یافته‌اید، چرا هرروز در نمیآیید، دیگران را خود اجازت نیست والا هرگز از پیش ایشان بر نمیخاستند،کسی را خوش نمیآیدکه ازپیش ایشان برخیزد ، لیکن ایشان مردم را زوداجازت میدادند اما هرگز مرا نخیزانیدند.

میفرمودندکه یکبار درمبادی[8] ملازمت ازمن پرسیدند که بابو، چه نام داری و عادت ایشان آن بودکه مردم[9] را بابومیگفتند، گفتم عبیدالله ، فرمودندکه[10] باید که تحقیق اسم خودکنی[11] انتهی‌کلامه قدس سره[12] .

خدمت مولانا محمد قاضی[13] علیه‌الرحمه درشرح این سخن چنین‌نوشته‌اندکه

۱ـ بر: میداشته‌اند دربعضی مجالس و صحبت چنان ۲ـ چپ: قدس‌الله ارواحهم
۳ـ می: کسی را رخصت بی‌اجازت و دستوری پیش، مج، چپ: کسی را بی‌اجازت و رخصت پیش
۴ـ می: نمیگذاشته ۵ـ بر: درآید ۶ـ چپ: مانع وی نشوی تا بیاید وگفت‌که من هرروز ۷ـ بر: هر دو روز و سه روز ۸ـ بر: درمبادی حال ۹ـ بر: مردانرا ۱۰ـ بر: که تحقیق اسم خودکنی ۱۱ـ درحاشیه نسخه چاپی اضافه شده آنچه‌ازکلام شیخ‌الشیخ قدس‌سره درمطالب رشیدی مفهوم میشود اینکه عبدبودن اکمل همه‌کمال است وبهمین جهت در مقام‌کمال مدح فرمود، سبحان‌الذی اسری بعبده لیلاً پس عبیدالله بودن اعلای کمال است والله اعلم . امیرعلی عفی عنه ۱۲- می: قدس‌الله سره ۱۳- بر: محمد قاضی در شرح این .

بایدکه تحقیق اسم خودکنی ، یعنی کمال سعی را بجای آری که بندگی حق سبحانه بروجه اکمل کنی وآنچه راقم این حروف را درمعنی این سخن بخاطر میرسد آنست که تحقیق اسم خودکنی ، یعنی آن اسمی که مربی تست و مبداء فیض تو، او است وبحقیقت[1] ، حقیقت تو مظهـرآن اسم است و رب توکه آخرالامر بازگشت ورجوع تو باوخواهد بود، او است و متحقق بآن اسم شدن[2] آنست که حقیقت سالك،آئینه شودکه آن اسم در وی بالوازم خود بتمامی تجلی کند و از مظهر[3] وی بروجه کمال ظاهرگردد و وی درظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلك شود.

حضرت ایشان میفرمودندکه همیشه نظر سید قاسم قدس سره برعاقبت امور[4] میبود و شیخ بهاءالدین عمر، این نظـر نداشتند ، یکبار پیش حضرت شیخ درآمدم اتفاقاً جمعی[5] فقیران ازظلمه داد خواهی میکردنـد و پیش ایشان گفت وشنید بسیار بود، شیخ[6] بجانب من نظرکردند و فرمودند که شب کجا[7] بوده‌اید من مقصود ایشان فهم کردم ، یعنی مناسبتی کسب کرده‌اید کـه درچنین محل آمدید . حضرت ایشان میفرمودندکه اگر[8] شیخ نظر برعاقبت و استعداد میداشتند چنین نمیگفتند .

از مولانـا فتح الله تبریزی رحمه‌الله منقولست کـه گفته[9] ، من در ملازمت[10] حضرت سید قاسم قدس سره بسیار می‌بودم و بمسائل تصوف[11] میل و شعف[12] تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها در تعقل یك مسئله ازدقایق این طایفه بروزمیآوردم که خواب نمیآمد یکبار درصحبت سید نشسته بودم ، که حضرت ایشان درآمدند ، سیدقاسم تلقی[13] واقبال تمام نمودند ومعارف غریب ودقایق عجیب فرمودند وهربار

۱ـ بر، وتحقیق حقیقت تو ۲ـ بر، شدن‌است که ۳ـ می، وآن مظهر ۴ـ بر، اموربود
۵ـ مج، جمع فقیران ۶ـ می، (شیخ)ندارد ۷ـ بر، شب کجا بودی، مج، که امشب کجا بوده‌اید ۸ـ بر، اگر حضرت شیخ ۹ـ می، که گفت من ۱۰ـ مج، (در ملازمت) افتاده ۱۱ـ بر، بمسائل صوفیه ۱۲ـ بر، میل وشفقت، چپ، میل و شغف
۱۳ـ بر، تلقی نمودند و اقبال تمام کردند .

که حضرت ایشان پیش حضرت سید میآمدند، سید بی‌اختیار آغاز حکایات و اسرار غامضه‌میکردند وحقایق ولطایف غریبه[1] ازایشان سرمیزدکه دراوقات دیگرمثل آن[2] اتفاق‌نمیافتاد، روزی‌بعدازآنکه حضرت‌ایشان‌ازمجلس برخاستند، حضرت‌سید متوجه فقیرشده فرمودندکه مولانا فتح‌الله سخنـان اینطایفه علیه اگر چه بغایت خوش است اما بمجرد گفت و شنید کاری کفـایت نمیشود ، اگر میخواهی‌که بسعادتی رسی‌که نهایت متمنای ارباب همت است، دست[3] در دامـن ایـن جوان ترکستانی زن[4] که اعجوبه[5] زمان است ، ازوی بسی‌کار درحساب است زودباشدکه جهان بنور ولایت اوروشن شود ودلهای مرده وبهوای نفس‌افسرده ازبرکت صحبت شریفش زنده‌گردد ومرا بموجب اشارت حضرت سید همیشه آرزوی ملازمت حضرت ایشان می‌بود تا[6] زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان از تاشکند بسمرقند آمدند، من اکثر اوقات درخدمت وملازمت حضرت‌ایشان می‌بودم وآنچه حضرت سید اشارت فرموده بودند زیاده ازآن مشاهده مینمودم، ازین نقل‌محقق[7] شدکه نظرحضرت سیدبرعاقبت امور استعداد مردم بود و مؤید این معنی است این[8] سخن‌که پیش ازاین در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان گذشت‌که حضرت[9] سید فرمودندکه همچنانکه این ناخوشان ماقباب ما شده‌اند ، زود باشدکه دنیای تو قباب توشود. حضرت ایشان میفرمودند که در صحبت حضـرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبـود جز مریدی چند و آنچه مردم نسبت بایشان میگفتند یکی از دوچیزبـود ، یا آنکه مطلع شده بودند به سر[10] قضا وقدر، دانسته بودندکه ایشان براین وجه‌اندکه چنین ناخوشان[11] گرد ایشان خواهند بود، چاره‌نبود ازنگاهداشت[12] آن مردم، یاآنکه همچنانکه برسر دیوارباغ میوه‌دار،

۱ـ بر، غریبه بیشتر ازیشان ۲ـ بر، مثل آن ازیشان اتفاق ۳ـ مج، (دست) افتاده ۴ـ مج، (زن) ندارد ۵ـ مج، اعجوبی زمان ۶ـ بر، تا در زمان ۷ـ چپ، ازین محقق شدـ بر، ازین نقل تحقیق شد ۸ـ می، چپ، آن سخن ۹ـ بر، که سید فرمودند ۱۰ـ چپ، سیر قضا و قدر ۱۱ـ می، درگرد ۱۲ـ می، نبود نگاهداشت .

خار می‌بندند تا مانع باشد از در آمدن دزدان و جانوران، ایشان نیز پیرامن خود این چنین مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار.

میفرمودند که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کیل[1] شخصی بود از مریدان ایشان که معارف وحقایق بلند، مردم را بی تحاشی برعلانیه دلیرمیگفت و درآن[2] مبالغ بود، ازدردرآمد چون چشمش برحضرت سید افتاد رنگش[3] متغیرشد و هرلحظه به لونی[4] دیگر میگشت، ازبسکه تعظیم و توقیر سید در باطن او قوی بود و در هرقدم که پیشتر[5] می‌آمد یکبار سر خود بر زمین مینهاد وحضرت سید هربار میفرمودند، هله درویشان، هله درویشان، بهمان طریق که[6] مشغولید برآن باشید وجهد کنید تا دراوساط نمانید، پیرکیل بازبهمان طریق که پیش آمده بود عقب‌عقب میرفت تا[7] بیرون آمد، بعد از برآمدن اوحضرت سید فرمودند چکنم در استعداد وی غیر این‌طور چیزی دیگر گنجایش ندارد وبکمال همان چیزفرمودم، زیراکه کمال هرچیزی بهتر است از نقصان او.

میفرمودندکه حضرت سید قاسم فرمودند، بابو، هیچ میدانی که درین زمان چرا حقایق ومعارف کم ظاهر میشود، بواسطه آنکه بنای کار برتصفیه باطن است و بنای تصفیه برلقمه حلال، چون دراین زمان لقمه حلال کم است، لاجرم باطن صاف، نمانده که اسرار[8] معارف الهی از وی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند[9] تا زمانیکه دست من بکار میرفت طاقیه هزاربخیه میدوختم وقوت خود ازآن میساختم و چون بواسطه فلج، دست من بیکارشد، کتابخانه ازآبا واجداد من میراث مانده بود، آنرا

۱ــ می، چپ، که پیرکیل نام شخصی باب مبالغه بود ۲ـ مج، ودرآن مبالغه بود می، و درآن ۳ــ بر، افتاد رنگ او ۴ــ می، بالونی ۵ــ مج، که پیش می‌آید ۶ــ مج، (که) ندارد ۷ــ بر، تا دربیرون آمد ۸ـ می، چپ، اسرار و معارف ۹ـ می، فرمودندکه تا.

فروختم ومایه تجارتی ساختم واین زمان[1] ازآن میخورم ، احتیاط[2] حضرت سیددر خوردنی چنین بود، اما مردم نوع دیگرعقیده‌کرده بودند وآن خود[3] غیر واقع بود، مردم از آن مریدان که برگرد ایشان میگشتند استدلال کرده بودند وآن خود قباب ایشان بود.

میفرمودندکه حضرت سید بسیار عالی همت بودند ، ملازمان وکسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند،آنچه پیدا میساختند بموجب کرم ومروت مصروف می‌شد، شفقت وترحم ایشان بسیاربود، اگرشنیدندی‌که جائی طالب علمی وکسی‌بیمار است‌بسیار[4] متألم میشدند، ملازمان بعیادت اومیفرستادند وبمقدارخرجی‌تعهد وتفقد می‌نمودند .

حضرت ایشان میفرمودندکه مرا در سمرقند حصبه شده بود[5] ، اندکی بهتر شده بودم وایام نقاهت بود و درمدرسه مولانا قطب‌الدین[6] صدرمی‌بودم ناگاه‌خدمت مولانا [7] سعدالدین‌کاشغری [8] آمدند وگفتند[9] بشارت شما [10] که حضرت سید قاسم تشریف آوردند، مرا آنقدر قوت نبودکه فی‌الحال بملازمت ایشان [11] توانم رفت ، گفتم شما روید که مرا حالا قوت آن نیست‌که بخدمت ایشان توانم رسید ، بعد از چند روز فی‌الجمله در خود قوتی یافتم، شنیدم‌که حضرت سید بحمام در خانقاه شیخ ابواللیث آمده‌اند آنجا رفتم ، بعد ازساعتی حضرت سید ازحمام برآمدند وبرتخت روان نشستند وآن تخت را چهارکس برمیداشتند اتفاقاً یك‌کس[12] غایب بود یکپایه را من‌گرفتم و بارعظیم برمن افتاد ، چنانچه خم شدم ، نزدیك بودکه بینی من بر زمین رسد وتخت روان ازدست من بیفتد، اندیشه خوبی را در[13] خود جای دادم آن

۱ـ چپ، و این زمان قوت من ازآنست ازآن میخورم ۲- می، واحتیاط ۳ـ می، چپ، کرده بودند و غیرواقع بود ۴ـ مج، (سیار) ندارد ۵ـ می، شده بوده ۶ـ چپ، قطب‌الدین‌حیدر ۷ـ مج، مولانا) ندارد ۸ـ (می،کاشغری قدس‌الله سره ۹- چپ، وگفت ۱۰ـ می، چپ، بشارت شما راکه ۱۱ـ می، مج، (ایشان) ندارد ۱۲ـ مج، (کس) ندارد ۱۳ـ می، درخاطر خود.

اندیشه مورث جمعیت وحضورتمام شد وقوت عظیم درخود بازیافتم که تا درمدرسه امیر شاه ملك ، تخت روان را بردم ، بعدازآن مریدان حضرت[1] سید مرا گفتند ، این زمان در سلك آدمیان درآمدی که حامل بارامانت شدی، انتهی کلامه قدس سره[2]. این سخن را[3] به تقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشه های خوب مسرور می باید گردانید.

چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشه‌ی خوب مسرور گردانیدن آن باشد که داند[4] که او درنفس‌الامر جسمی است مسواکه[5] که مظهراسما وصفات و مصدرافعال حق تعالی شده است و هرصفت و فعل که ازو[6] ظاهـر است ، بحقیقت از جای دیگر است، پس باید که همیشه بنده ، خودرا باین اندیشه مسرور دارد:[7]

شادی جاوید کن از دوست تـو   تا نگنجی همچوگل درپوست تو

میفرمودند که خدمت سیدقاسم گفتند که ازجنس موالی دوکس دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود، یکی مولانا جانی[8] رومی دیگری مولانا ناصر بخاری .

حضرت سید قاسم قدس[9] سره در مبـادی حال،گرد مجاذیب ومجانین بسیار میگشته‌اند ، فرمودند که در روم بودم از مـردم حال مجذوبان میپرسیدم ، گفتند در فلان[10] مجذوبی قوی حال است، آنجا رفتم و ویرا دیدم بشناختم، مولانا جانی بود که درتبریزبا هم تحصیل میکردیم، بترکی با وی گفتم که مولاناجانی[11] منی‌دانیرسن

۱ـ مج، (حضرت سید مرا) افتاده   ۲- می،قدس‌الله سره   ۳ـ می، (را)ندارد
۴ـ مج، (داند که) ندارد   ۵ـ چپ، مسواکه مظهر، می، است که مظهـر، مج، مسواك مظهر   ۶ـ بر، که ازوی ظاهر   ۷ـ مج، دارد شعر، چپ، دارد بیت   ۸ـ مج، مولانا رومی و دیگری   ۹ـ می، حضرت سید قاسم تبریزی قدس‌الله سره در   ۱ـ مج، (فلان)ندارد   ۱۱ـ بر، منی‌تانیرسین،گفت تانیدوم، مولانا سیدسین، چپ، مینی دانیرسین گفت دانیروم ، مولانا سید حسن .

گفت‌دانیروم ، مولانـا سید سن [1] ، گفتم ترا چـه حال افتاد گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم ، همیشه مرا بهر طرف [2] میکشید ناگاه چیزی بنمود و مرا ازهمه در ربود ، پس بزبان ترکی رومی گفت[3] : دنیکلاندوم ، دنیکلاندوم یعنی بیاسودم ، بیاسودم، حضرت ایشان میفرمودند که[4] هـربارکه حضرت سید این حکایت میگفتند آب ازچشم ایشان فرو میریخت، معلوم میشدکه سخن[5] آن مجذوب در باطن ایشان تأثیر عظیم‌کرده بوده است .

میفرمودندکه[6] حضرت سید فرمودنـدکه درشهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم ، درخاطرگذشت‌که آیا بابا محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب، فی‌ـ الحال متوجه من شده گفت: چندان میزم، چندان میزم[7] که بابا محمود راآب برد.

والد راقم این حروف علیه‌الرحمه چنین میگفتندکه از بعضی اعزه شنیده‌ام[8] که چون حضرت سید قاسم[9] بااین مجذوب سبزواری‌که به میر دیوانه مشهوراست و قبر وی درآن دیـار معروفست[10]، ملاقات کرده‌انـد و درخاطرگذرانیده که آیا وی بهترباشد یا بابا محمـود و وی آن سخن‌که از حضرت ایشان نقل‌کرده شد بر زبان رانده، بعدازآن‌گفته‌که بابا محمود ازترکش من یك‌تیر است، حضرت سیدازسبزوار، پیش بابا محمودبطوس رفته‌اند وسخن میردیوانه بخاطرآورده‌که[11] گفت بابامحمود ازترکش من یك تیر است ، بابا محمود سر ازآستین نمد بیرون‌کرده وگفته: بی پر و[12] بی پیکان .

حضرت ایشان میفرمودندکه شبی خـواب[13] دیدم‌که درمیان شاهراه[14] بزرگ

۱ــ بر: سیدسین ۲ـ می: بهرطرفی ۳ـ مج: (گفت)ندارد ۴ــ بر: میفرمودندکه حضرت‌سید ۵ـ می: که این‌آن مجذوب، چپ: کەسخن مجذوب ۶ـ مج: میفرموده‌اند ۷ـ مج: چندان میزم‌که بابا ، درحاشیه نسخه بر: بول‌را درماوراءالنهرمیزم‌گویند ۸ــ بر: شنیدم ۹ــ مج، چپ: قاسم قدس سره، می: قاسم قدس‌الله سره بااین ۱۰ــ می، چپ: (است) ندارد ۱۱ـ بر: (که) ندارد ۱۲ــ بر: بی‌پر و پیکان ۱۳ـ می: به خواب دیدم ، چپ: درخواب دیدم ۱۴ـ می: چپ: شاهراهی .

ایستاده‌ام و ازین شاهراه راههای باریك بهر طرف رفته است[1] ، ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین‌الدین خوافی علیه‌الرحمه بر سر یك راه ایستاده‌اند، مرا گرفتند و گفتند **قال‌النبی صلی‌الله علیه و سلم ، السماع اهل لاهل‌الله** ، پس اشارت کردندکه[4] بیا تا ازین راه ترا بده خود برم و مرا خاطر نمیکشیدکه ازآن شاهراه براه دیگر روم ، ناگاه دیدم‌که حضرت سید قاسم قدس[2] سره اسبی[3] سفید سوار ازآن شاهراه برآمدند وگفتند این شاهراه بشهرمیکشد بیا تا ترا بشهربرم، بعدازآن مرا ردیف خودساختند و بآن شاهراه درآمدند ، بعضی مخادیم میگفتند که اشارت باین معنی است آنچه حضرت سید[5] دربعضی از اشعار معارف شعار خود فرموده‌اندکه:[6]

من ازین شهرکلانم نه از آن ده که توئی

با همه خلق جهان، دار و مداری دارم

ذکر[7] صحبت حصرت ایشان بخدمت شیخ بهاءالدین عمر قدس‌الله سره[8]:

حضرت‌ایشان میفرمودندکه‌مرا ازمشایخ خراسان اطوارشیخ بهاءالدین عمرقدس[9]سره بسیار خوش‌آمده بود، اکثر اوقات نشسته بودندهرکه بدیدن‌ایشان میآمدمناسب او زندگانی میکردند و خودرا بهیچ نوع[10] ممتاز[11] نمیگردانیدند ، این مقدار بودکه احیاناً چله اختیار میکردند بنابرآنکه[12] طریقه مشایخ ایشان بوده ، میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری[13] بودم گاه بود که در[14] هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسیدم ، مرا ازصحبت شیخ زیاد فائده نبود این‌مقداربودکه نسبت خودرا در

۱ـ بر؛ بهر طرف میرود ۲ـ می؛ قدس‌الله سره ۳ـ می؛ باسبی، چپ؛ بر اسبی ۴ـ مج؛که بیا ازین راه بده خود برم ۵ـ مج؛ حضرت سید قاسم در بعضی ۶ـ مج؛که شعر، چپ؛که بیت ۷ـ بر؛ درذکر ۸ـ می، چپ؛ قدس‌الله سره ۹ـ می؛ قدس‌الله سره ۱۰ـ می، چپ؛ بهیچ نوعی ۱۱ـ مج؛ (ممتاز) ندارد ۱۲ـ می؛ بنابر طریق مشایخ ایشان این بوده ۱۳ـ می؛ که هری بودم ۱۴ـ بر؛ در یك هفته .

صحبت شیخ روشن[1]تر میافتم .

حضرت میرعبدالاول درمسموعات خودنوشته‌اندکه حضرت ایشان میفرمودند وقتی که درهری بودم در واقعه دیدم که از منزلی میگذرم که تعلق بخدمت شیخ زین‌الدین خوافی دارد ومریدان واصحاب ایشان[2] مرا دلالت میکنندکه اینجا باشید، آنجا خاطر من نکشید ، نباشیدم ازآنجا گذشتم بجائی رسیدم‌که بسیار نزاهت و خوبی داشت چنین معلوم شدکه منزل[3] شیخ بهاءالدین عمر است، دیدم‌که حوضی پرآبست درغایت صفا ومیدانی بسیاروسیع وحضرت شیخ برکنار حوض نشسته‌اند، میخواهندکه نماز جمعه گزارند ، آنجا مرا بسیار خوب نمود چون حاضر شدم میل ملاقات[4] شیخ بهاءالدین عمر بیشتر شد و بسیار پیش ایشان میرفتم و فرمودند که بسیاری ازکلانان اصحاب حضرت خواجه بهاءالدین را قدس‌الله [5] تعالی سره دیده بودم، طریقه شیخ زین‌الدین[6] پیش من چنان‌ننمود، طریقه شیخ بهاءالدین عمربسیار خوب می‌نمود، همه[7] روز نشسته بودند هرکس می‌آمد مناسب اوحکایتی میگفتند ، احیاناً[8] بچله می‌نشستند، انتهی‌کلامه[9] رحمه‌الله .

میفرمودند[10] وقتیکه بمنزل شیخ بهاءالدین عمر میرفتم اول به سرراه ، منزل شیخ زین‌الدین‌میرسیدم خودرا ازهمه نسبتها تهی میساختم وعنان خودرا میگذاشتم، میل رفتن بخانه شیخ زین‌الدین نمیشد ،کشش خاطربخانه شیخ بهاءالدین عمرمیشد. میفرمودندکه روزی‌بخانه شیخ زین‌الدین رفته بودم، ایشان را استغراقی بود مولانا محمودحصاری‌که خودرا ازخلفای[11] شیخ میداشت با جمعی[12] ازاصحاب حاضرشدند

۱ــ می، روشن میبافتم ۲ــ بر، واصحاب مرا دلالت ۳ــ می، (منزل)افتاده ۴ــ بر، ملاقات حضرت شیخ ۵- چپ، قدس سره ۶ــ می، شیخ زین‌الدین خوافی پیش ۷ــ بر، مینمود، روزی نشسته بودند ۸ــ بر، احیاناً چله اختیار میکردند و می‌نشستند ۹- می، انتهی‌کلامه رحمةالله تعالی علیه ، مج ، چپ، انتها کلامه قدس سره ۱۰ــ بر، که وقتیکه ۱۱- بر، از خلفاء شیخ زین‌الدین میدانست ۱۲ــ می، با جمع از .

و چنان معلوم شد که کتابی کـه تصنیف کـرده شیخ است میخواهند که پیش شیخ بخوانند ، پای برزمین میزدند ومیسرفیدند وحرکات ناخوش میکردندکه باشدشیخ از مراقبه بازآیند که وقت سبق میگذشت و شیخ حاضر نمیشدند آخرگفتند باین‌ها نمیشود اولی‌آنست‌که بباطن مشغول[1] شویم تابحال خودآیند، پس نشستند وخاطرها برشیخ گماشتند[2] شیخ حاضر شدند و[3] فرمودند[4] برای سبق خواندن آمده‌اید بیایید، پس شیخ واصحاب نشستند وبافاده واستفاده مشغول شدند، حضرت ایشان میفرمودند که[5] این بی ادبی از مولانا محمود وسایراصحاب شیخ بغایت ناخوش‌آمدکه عزیزی را ازچنان حالی[6] بجهت سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودندکه میان خاطر بر کسی‌گماشتن و ویرا لت‌کردن وگردنی زدن هیچ فرقی نیست ازاین جهت بخانه‌شیخ زین‌الدین علیه‌الرحمه[7] کمتر میرفتم .

میفرمودند که[8] روزیکه خدمت شیخ زین‌الدین[9] مولانا محمود حصاری و درویش عبدالرحیم رومی[10] را اجازت ارشاد میکردند وبولایت خویش میفرستادند، من درآن مجلس حاضربودم، بعضی مخادیم ازحضرت‌ایشان نقل‌کردندکه[11] فرمودند روزی پیش شیخ بهاءالدیـن عمـر درآمدم ، چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند[12] که درشهر چه خبر است، گفتند دو خبر،[13] فرمودندکدام است، گفتم شیخ زین‌الدین و اصحاب ایشان میگویندکه همـه از او است و سیدقاسم و اتباع ایشان میگویندکه همه اواست، شما چه میگوئید؟ شیخ فرمودندکه شیخ زین‌الدینیان[14] راست میگویند

۱ـ می، شیخ متوجه‌شویم ۲ـ چپ، خاطرها بشیخ ۳ـ بر، شدند فرمودند
۴ـ می،که برای ۵ـ می، چپ،که مرا این مج، که مرا ازین ۶ـ چپ، حال
۷ـ مج، چپ، (علیه‌الرحمه)ندارد ۸ـ می، (که)ندارد ۹ـ می، الدین علیه‌الرحمه مولانا ۱۰ـ مج، (رومی را اجازت ارشاد میکردند وبـولایت خودشان میفرستادند) ندارد ۱۱ـ می، (که) ندارد ۱۲ـ می، پرسیده‌اندکه ۱۳ـ بر، دو خبراست
۱۴ـ مج، شیخ‌زین دینیان .

و درایستادند بدلیل گفتن برتقویت قول شیخ زین‌الدین و اصحاب ایشان، چون گوش فرا داشتم همه دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود ، گفتم این دلایل باری تقویت قول سید قاسمیان میکند ، شیخ باز[1] درایستادند و بدلائل قوی‌تر زبان بگشادند هم در تقویت قول سید قاسم واتباع ایشان، دراین محل بخاطر من افتادکه بحسب باطن ، معتقد قول سید قاسمیان میباید بود، اما بحسب ظاهر خودرا بر اعتقاد شیخ زین‌الدینیان[2] فرا میباید نمود .

حضرت ایشان میفرمودندکه خدمت شیخ بهاءالدین عمررا بسیار میمالیدم ، ایشان بس نمیگفتند و من ترك نمیکردم، ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کسی در خواب رود و پینکی زند ، گاه گاه حاضر میشدند و میگفتند مگر رسم ولایت شما اینست ؟ من میگفتم آری ، شیخ میگفتند چه خوش جائی آنجا[3] رودکسی .

میفرمودند که بخدمت شیخ بهاءالدین عمر بسیار میرفتم، مرا میگفتند بیا شیخ زاده کتف مرا بمال ، من کتف مبارك ایشان را بسیار میمالیدم و گاهی[4] موزه را [5] از پای ایشان میکشیدم ، هرگز هیچ بوئی مرا خوشتر از بوی پایتابه [6] ایشان نیامد .

ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت[7] مولانا یعقوب چرخی قدس سره[8]:

حضرت ایشان میفرمودند که اول‌بارکه به هری میرفتم **بچل دختران** رسیدم ، بازرگانی بجمال[9] بر در[10] رباط نشسته بود ، چنین فهم کردم که بطریق خواجگان

۱ـ مج، چپ: شیخ باز بدلایل قوی‌تر زبان، می: باز شیخ بدلائل قوی‌تر ۲ـ مج: شیخ زین دینیان ۳ـ می؛ چپ: درنسخه بدل: چه خوش جائی بوده است آنجا رودکسی ۴ـ می: وگاه ۵ـ می، چپ: (را) ندارد ۶ـ بر: بوی‌بیتابه ۷ـ بر: ایشان بمولانا ۸ـ مج: جمله دعا ندارد، می، قدس‌الله تعالی سره ۹ـ می: بسیار باجمال مج: چپ: بسیار بی جمال ۱۰ـ بر: بر درنشسته .

قدس‌الله[1] تعالی ارواحهم مشغولست ، پرسیدم که اینطریقه از کدام عزیز بشما رسیده است چنانچه طریقه مردم بازار و تجار میباشد، فی‌الحال ظاهر کرد و گفت عزیزی است در هلغتو [2] از خلفای حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند قدس‌الله تعالی [3] سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند، این نسبت ازایشان بمن رسیده است و بیان [4] فضائل وشمایل ایشان کرد و درآن بسی مبالغه نمـود، خواستم که از همانجا مراجعت کنم بعد ازآن بملازمت مولانـا یعقوب شتابم[5] به هری رفتم و آنجا مدت چهارسال مکث افتاد،[6] خدمت شیخ بهاءالدین عمر درنگاهداشت اهتمام تمام داشتند بعداز چهارسال بجانب هلغتو[7] روان شدم ، چون بولایت چغانیان رسیده شد، بجهت ضعف وبیماری که عارض شده بود مدت بیست روزتب سرماکشیده بودم، نتوانستم که زود ازآنجا بیرون آیم و بعضی مـردم درنواحی چغانیان غیبت[8] خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند و دراین مدت بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان فتور[9] عظیم در داعیه ملاقات بایشان واقع شد ، آخرالامـر با خود گفتم اینمقدار مسافت بعیده قطع کرده ، نیك نباشدکه[10] ایشان را ملاقـات نکنی، چون رفتم و ایشان را[11] دیدم بسیار التفات نمودند و ازهرباب سخنان فرمودند وچون روز دیگر بملازمت ایشان رسیدم[12] بسیار بسیار غضب[13] کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند ، بخاطرآمد که غضب ایشان بسبب استماع آن غیبت بود وفتوری که[14] بسبب آن شده بود اگر

۱ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۲ـ بر، هلغتون؛ چپ، هلفتو ۳ـ چپ، قدس سره ۴ـ بر، وبهان فضل وشمایل ۵ـ چپ، شتافتم، درنسخه بدل بشتافتم ۶ـ می، چپ، افتاد وخدمت ۷ـ بر، هلفتون ۸ـ چپ، غنیمت ۹ـ می، چپ، فتوری ۱۰ـ می، چپ،که بایشان ملاقات، مج،که با ایشان ملاقات ۱۱ـ بر، و ایشان را ملاقات کردم التفات بسیار نمودند ۱۲ـ بر، بسیار درغضب شدند وبخشونت ۱۳ـ مج، (غضب کردند وبخشونت و درشتی پیش آمدند وبخاطر آمد که) افتاده ۱۴ـ مج، از (بسبب آن شده بود، تا ، که سبب غضب ایشان استماع غیبت وآن فتور بود) افتاده است .

چه تصریح نکردند لیکن گفتند[۱] که سهل باشد که کسی آید[۲] وکسی را پیش از دو ماه نبینند، حضرت ایشان فرمودند مرا یقین شد[۳] که سبب غضب ایشان استماع غیبت وآن فتور بود در ملازمت، بعد از ساعتی باز بطریق پیش‌آمدند و التفات وعنایت بسیارنمودند وکیفیت ملاقات خودرا بحضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[۴] تعالی‌سره بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت ملاقات بحضـرت خواجه ، دست درازکردندکه بیا بیعت‌کن، طبیعت برمن گرفتن دست ایشان اقبال نکرد ازآن جهت‌که بر پیشانی[۵] مبارك ایشان بیاضی بودمشابه مرضی‌که موجب نفرت طبیعت میباشد، ایشان‌کراهت طبیعت مرا دریافتند و دست خود را به تعجیل کشیدند[۶] و بطریق خلع ولبس تبدیل صورت خود نموده بصورتی ظاهرشدندکـه اختیار ازدست[۷] من برفت، نزدیك شدکه بیخودانه[۸] بر[۹] خدمت مولاناچسبم[۱۰]، ایشان بازدست‌خودرا درازکردند وفرمودند[۱۱] که حضرت خواجه‌بهاءالدین قدس‌الله‌تعالی[۱۲] سره دست من[۱۳]گرفته بودند وفرمودند که دست تو دست ما است ، هـرکه دست توگرفت دست ما گرفت،دست[۱۴] خواجه بهاءالدین میگیرند، بی توقـف دست مولانا یعقوب را گرفتم ، بعداز تعظیم طریقه خواجگان قدس‌الله تعالی[۱۵] ارواحهم بروجه[۱۶] نفی و اثبات که آنرا وقـوف عددی

۱ـ چپ، (گفتند) ندارد　　۲ـ می، چپ، که کسی آمدن کسی را　　۳ـ می، چپ، مرا یقین پیوست‌که　　۴ـ چپ، قدس سره، مـج، (قدس‌الله تعالی سره بیان فرمودند وبعداز بیان‌کیفیت ملاقات بحضرت خواجه) افتاده　　۵ـ بر، که ، برپیشانی ایشان

۶ـ بر، بتعجیل کشید و　　۷ـ می، از دست من رفت ، چپ، از دست رفت　　۸ـ مج، که همچو بیخودانه　　۹ـ چپ، بخدمت　　۱۰ـ می، چپ، چسبیم ایشان باز، بر، چسبم بازدست　　۱۱ـ می، و فرمودکه　　۱۲ـ مج، چپ، قدس سره　　۱۳ـ بر، دست مرا بگرفتند وفرمودندکه دست تو، مج، دست من‌گرفته بودند که دست تو　　۱۴ـ مج، (دست) افتاده　　۱۵ـ مج، قدس‌الله سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم　　۱۶ـ مج، (وجه) ندارد.

گویند ، خدمت مولانا یعقوب فرمودندکه آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله [1] تعالی بما [2] رسیده است ، این است ، اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شماراست .

گویندکه بعضی[3] اصحاب از خدمت مولانا یعقوب قدس[4] سره پرسیدند که طالبی راکه[5] این زمان طریقه گفتید چگونه بود که فرمودید که اختیار شماراست اگر به جذبه تربیت کنید؟ خدمت مولانا فرمودند که طالب این چنین میباید که پیش مرشد آید، مجموع امورمهیا کرده بود، همین موقوف اجازت بود اورا قوت هرچه گویند هست.

حضرت[6] مولانا نورالدین عبدالرحمن[7] قدس سره در نفحات‌الانس نوشته‌اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب فرموده‌اند[8] که طالبی که به صحبت عزیزی میآید، چون[9] خواجه عبیدالله میباید[10] آمد چراغ مهیاساخته بود،و روغن و فتیله آماده کرده ، همین گوگردی بآن میبایست داشت .

حضرت ایشان[11] میفرمودندکه خدمت مولانا یعقوب علیه‌الرحمه انصاف می‌دادند ، میفرمودند[12] که طریقی‌که ازحضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[13] تعالی‌سره بما رسیده ، ذکر است ، اگرکسی بطریق جذبه تربیت میتواند کرد بسیار خوبست

---

۱ ــ می: قدس‌الله تعالی سره ، چپ: قدس سره ۲ ــ مج: (بما) ندارد ۳ــ مج: که بعض ۴ ــ چپ: جمله دعا ندارد، می: قدس‌الله سره ۵ ــ مج: (که) ندارد

۶ـ مج: خدمت مولانا ۷ ــ می: عبدالرحمن جامی قدس سره‌السامی ۸ــ مج، چپ: میفرموده‌اند، می: میفرمودند ۹ــ بر: میآید مثل خواجه ۱۰ ــ بر: میباید آید

۱۱ ــ بر: ازخدمت مولانا یعقوب حضرت ایشان میفرمودندکه خدمت مولانا انصاف میدادند

۱۲ ــ چپ: (میفرمودندکه طریقی‌که ازحضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله‌تعالی‌سره بما رسیده، ذکر است، اگرکسی بطریق جذبــه به تربیت میتواندکرد بسیار خوبست میبایدکرد ، حضرت ایشان) افتاده است ۱۳ ــ مج: جمله دعا ندارد.

میباید کرد. حضرت ایشان میفرمودند که چون ازخدمت مولانا یعقوب علیه‌الرحمه اجازت خواستم طریقه‌های خواجگان را قدس‌الله[1] تعالی ارواحهم بتمام بیان کردند و چون بطریق رابطه رسید ، فرمودند در گفتن اینطریقه دهشت نکنی و بمستعدان برسانی .

۱ ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم .

مقصد دوم:[1]

درذکر بعضی ازحقایق ومعارف و دقایق ولطایف وحکایات و امثال‌که درخلال احوال از حضرت ایشان بیواسطه استماع افتاده مشتمل برسه فصل:

فصل اول

در ذکر معارف و لطایفی[2] که در معنی آیـات و احادیث وکلام اولیا میفرمودند .

فصل دوم[3]

در ذکر حقایق و دقایق و حکایاتـی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس‌الله[4] تعالی ارواحهم نقل میکردند .

فصل سیم[5]

در سخنان خاصه‌که از هربابی[6] برزبان مبارك حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که ازآن حضرت نسبت[7] باهل بدایت ونهایت در صحبت[8] صادر میگشت .

۱ـ بر، مقصد دویم، مج، فصل سیم، درحاشیه با خط قرمز (مقصد دوم) نوشته بوده ولی مطابق معمول این‌کتاب پاك‌کرده‌اند ۲ـ چپ، ولطایف درمعنی ۳ـ بر، فصل‌دویم ۴ـ مج ، قدس‌الله تعالی سره ، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۵ـ می، فصل سیوم ، چپ ، فصل سوم ۶ـ چپ، از هرباب ۷ـ چپ، ازآن حضرت باهل هدایت ونهایت ۸ـ مج، صحبت مبارك صادر .

فصل اول

درذکر معارف ولطایفی[1] که درمعنی آیات و احادیث وکلام اولیا میفرمودند :

اما ، آنچه در معانی بعضی[2] آیات میفرمودند در ضمن شانزده رشحه ایراد میبابد :

رشحه : درآیت [3] **الحمدلله رب‌العالمین** ، میفرمودندکه حمد را بدایتی‌است ونهایتی ، بدایت حمدآنست‌که در[4] مقابله نعمتی که به بنده داده‌اند حمد میگوید ازبرای آنکه میداندکه حمد نعمت را زیاده میگرداند[5] ، نهایت حمد آنست‌که حق سبحانه مثلا[6] ویرا قوتی‌داده‌که بآن قوت، قیام بحق عبودیت ازنماز و[7] روزه وحج و زکوة و امثال آن، درمقابله این چنین نعمتی‌که سبب قرب و رضای حق سبحانه

---

۱ - می، ولطایف‌که ۲ـ مج، ما آنچه معنی بعض آیات ۳- مج ، درآیات الحمد ۴ـ مج، (در مقابله نعمتی‌که به بنده داده‌اند حمد میگوید ازبرای آنکه میداند که) ندارد ۵ـ بر، زیاده میکند ۶ـ مج، (مثلا) ندارد ۷ـمی مج، و روزه و زکوة وحج و .

گشته است، حمد میگوید ، بلکه نهایت حمدآنست که بنده داندکه حامد[1] از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است. کمال بنده جز درآن نیست که داندکه او[2] معدومی است که اورا نه ذاتست ونه صفت ونه فعل، باین اندیشه خودرا مسرورگرداندکه او[3] را مظهرصفات خودگردانیده .

رشحه : درآیت ، **وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ** میفرمودنــدکه شکور بحقیقت آنست که درنعمت،مشاهده منعم کنــد و فرمودندکه امام غزالی قدس[4] سره فرموده است که اگر از نعمت ملتذ[5] شود منافی شکـر نیست اگر تلذذ ازین[6] جهت باشدکه سبب وصول میشود بحق سبحانه .

رشحه : در معنی آیت ، **فَأَعْرِضْ[7] عَمَّنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا** ، میفرمودند که این آیت متناول دومعنی است: یکی آنکه از ظاهرآیت مفهوم میشود اعراض کن‌از طایفهٔ که از ذکر ما اعراض کرده‌اند که اهل جحود و غفلت‌اند و دیگری آنکه طایفهٔ هستند که ازکمال استغراق و استهلاك در شهـود مذکـور ،[8] وصف ذکر از ایشان مرتفع[9] شده است، اگر فرضاً ایشان را بذکرتکلیف کنند ذکر ایشان را مانع ازشهود مذکور خواهد شد، پس حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم مأمور شد بآنکه اعراض کند ازچنین طایفه‌که اعراض کرده‌اند از ذکر و در شهود مذکـور مستغرق شده بآن معنی‌که ایشان را بذکرگفتن تکلیف نفرماید[10] .

رشحه: درمعنی‌آیت، **وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** میفرمودندکه **کینونت مع الصادقین** را دومعنی است: کینونتی بحسب صورتست وآن آنست‌که مجالست ومصاحبت را[11] باهل صدق ، لازم وقت خودگیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان ، باطن وی از انوار

۱ــ مج، که از مظهر او　۲ــ مج، که معدومی است　۳ــ مج، که مظهر صفات
۴ــ بر، جمله دعا ندارد　۵ــ می، چپ، متلذذ شود　۶ــ می، ازآن جهت
۷ــ مج، فاعرض عن من تولی　۸ــ مج، چپ، مذکور و صفت ذکر　۹ــ بر، مرتفع میشده است اگر فرض　۱۰ــ می، چپ، نفرمایند　۱۱ــ می، با اهل .

صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینـونت[1] بحسب معنی آنست که از راهگذر[2] باطن طریقه رابطه ورزد نسبت بطایفه که استحقاق واسطگی داشته باشد[3] و صحبت را حصرنکند درآنکه[4] همیشه بچشم ناظرباشد، بلکه[5] چنان سازد که صحبت[6] دائمی شود، از صورت بمعنی عبورکند ، تا همیشه واسطـه درنظر باشد، چون این معنی بر سبیل دوام رعایت کند سر ویرا با سر ایشان مناسبتی[7] و اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود .

رشحه : در معنی همین آیت میفرمودند[8] که آنچه ازاین امر واجب‌الامتثال مفهوم میشود اینست که میبایدکه دل مرتبط بیکی از صادقان باشد، صادقان[9] آن طایفه‌اند[10] که هرچه مسمی بالغیر[11] است از پیش بصیرت ایشان[12] برخاسته است ، رمح[13] صدق‌آن نیزه راگویندکه‌آنچه نیزه را باید از راستی وهنر داشته باشد،آنچه حقیقت انسانی را بایدکه بآن متجلی باشد تا بدرجه‌کمال خودرسیده باشد غیرتوجه راست، بجناب حق سبحانه بر سبیل دوام هیچ نیست[14] .

رشحه : درمعنی همین آیت، میفرمودندکه:[15]

با عاشقان نشین وهمه عاشقی گزین   با هرکه‌نیست عاشق بااومشوقرین

***

۱- می، وکینونتی   ۲ــ می، از رهگذر، چپ، از رهگذر   ۳ــ می، مج، داشته باشند   ۴ـ می، نکند درآنچه، چپ، نکندآنکه   ۵ــ مج، بلك   ۶ـ می، (صحبت) ندارد   ۷ـ بر، مناسبتی وملایمتی و اتحادی   ۸ــ مج، فرمودندکه
۹ــ می، (صادقان) ندارد   ۱۰ــ مج، صادقان طایفه‌انـدکه   ۱۱ــ مج، مسمی بغیر است   ۱۲ــ می، بصیرت برخاسته است.   ۱۳ــ می، چپ ، رمح صدوق   ۱۴ـ این رشحه درمتن نسخه مج نیست بلکـه در حاشیـه با خطی غیراز خط کاتب متن نوشته شده که سراپا غلط است وجمله‌ها وکلمات آن نه ربط درستی دارند ونه مفهوم صحیحی بحدیکه اصولا قابل اصلاح نیست   ۱۵ــ مج،که شعر، چپ، که بیت .

پیش استادی که او نحوی بود　　جان شاگردش ازو نحوی شود
باز استادی که او محوی بود　　جان شاگردش ازو محوی شود

آدمی را ازآن جهت که استعداد تأثر تمام از[1] همنشینان حاصل است مأمور باین امر شده است، کدام عمل با کششی که از حق سبحانه ببرکت صحبت اینطایفه واقع شود مقاومت تواندکرد، **جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین** مؤید اینست.

رشحه: درکلمه **لااله‌الاالله** میفرمودند که بعضی[2] اکابر، ذکر[3] لااله‌الاالله‌را ذکرعام گفته‌اند و ذکر**الله** را ذکر خاص وذکر **هو**را ذکر خاص‌الخاص[4] و حال‌آنکه ذکر **لااله‌الاالله** ذکر خاص‌الخاص میتواند بود، زیرا که تجلیات حق سبحانه را نهایت نیست و درآن صورت هرگز تکرار، متصورنی، پس در هرآنی نفی صفتی میکند و اثبات صفتی، پس ابدالآبدین ازنفی و اثبات خلاص نباشد.

رشحه: میفرمودندکه[5] معنی **لااله‌الاالله** پیش‌بعضی‌که الله اسم‌ذاتست من حیث هی، آن تواند بودکه **لااله** نیست **اله**که عبارت از مرتبه الوهیت است، یعنی ذات[6] مع‌الصفات **الاالله** مگرذات بحت معری عن الکل[7] این معنی را پراز خود دورنمیباید داشت، زیراکه درزمان[8] خلودل از اغیار، مشهود سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این به‌نسبت مبتدیان خواجه‌عبدالخالق‌قدس‌الله[9] تعالی سره میسر است، **فهم‌من‌فهم**،[10] بانگ دو کردم اگر در ده‌کس[11] است، و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریق[12] خواجه بهاءالدین را قدس‌الله[9] تعالی سره دراول قدم، چاشنی ازغیب هویت

۱ـ چپ، (از) ندارد　۲ـ مج، چپ، که بعض　۳ـ می، (ذکر) ندارد
۴ـ می، ذکرخاص وحال　۵ـ می، میفرمودندکسی لااله　۶ـ مج، (ذات) افتاده
۷ـ مج، (عن‌الکل) افتاده　۸ـ مج، (در زمان) ندارد　۹ـ مج، چپ، قدس سره
۱۰ـ چپ، مصرع، بانگ　۱۱ـ مج، در ده کسی است　۱۲ـ بر، طریق خواجه عبدالخالق و خواجه بهاءالدین را

حاصل است .

رشحه : درمعنی[1] کریمه ، **قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ**[2] **ذَرْهُمْ** میفرمودند که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باش نه بصفات .[3]

رشحه : درمعنی آیت **یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا آمِنوا**، میفرمودند که اشارت است بتکرار عقود ، یعنی ایمان که پیش اینطایفه عبارت از[4] عقد قلب است بحق سبحانه، حق سبحانه[5] امر کرده است که تکرار این عقد کنید، یعنی سعی[6] نمائید که بدانید که این وصف از آن شما نیست.

رشحه: درمعنی آیت کریمه: **فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ ومِنْهُمْ**[7] **مُقْتَصِدٌ ومِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ** میفرمودند میشاید که **فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ** اشارت باشد بطایفهٔ که برنفس خود ظلم کرده‌اند، بآن معنی که ازهرچه مراد وی است ازلذات وشهوات ویرا محروم گردانیده‌اند و درجمیع احوال[8] مخالفت ویرا لازم داشته‌اند تا مستعد قبول موهبت گردد نظر بدین تحقیق این گروه از مقتصدان ، درپیش باشند و مقتصدان از سابقان[9] بخیرات .

رشحه: درمعنی آیت **سَواءٌ عَلَیْهِمْ اَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لایُؤْمِنُونَ** میفرمودند شایداشارت بطایفهٔ باشد از بنی آدم که بر قلب مهیمن[10] واقع شده‌اند که طایفهٔ‌اند از ملایکه که ایشان را ازغایت استغراق در شهود ذاتی[11] هیچ آگاهی نیست بآنکه غیر ذات[12] حق سبحانه موجودی هست و چون آنطایفه از هیچ چیز آگاه نباشند[13] ،

۱ــ می، آیه کریمه ۲ـ می، قل هوالله ثم ذرهم ـ مج، قل‌الله ذرهم ۳ـ می، نه برصفات ۴ــ بر، عبارت ازعقد قلبیت است، چپ، عبارتست ازعقد قلب ۵ـ مج، چپ، (حق سبحانه) ندارد ۶ــ مج، یعنی سعی نمائید) ندارد ۷ــ مج، (و منهم مقتصد) افتاده ۸ـ مج، جمیع اقوال ۹ــ می، از سابقات ۱۰ــ می، میمین ، مج، قلب میهمین، چپ، قلب میهمن ۱۱ــ بر، درشهود ذات ۱۲ـ می، (ذات)ندارد ۱۳ــ مج، نباشد .

ضرورةً بهیچ چیزایمان نداشته باشند ، لاجرم لایؤمنون وصف‌آن بزرگواران‌آمد.[1]

رشحه : در معنی آیت ، **لِمَنِ‌الْمُلْكُ‌الْیَوْمَ لِلّٰهِ‌الْواحِدِالْقَهّارِ** میفرمودند شاید از ملك ، دل سالك خواهند یعنی چون حق سبحانه بردلی بقهر احدیت تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد[2] ، پس درآن دل صدای **لمن‌الملك‌الیوم** دراندازد وچون درآن مملکت غیرخود نبینند ، هم خود جواب دهدکه **لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ** ، صدای **سبحانی ما اعظم[3] شانی و اناالحق و هل فی‌الدارین غیری ؟** وامثال آن دراین[4] مقام است .

رشحه : درمعنی آیت **یٰا اَیُّهاالنّاسُ اَنْتُمُ‌الْفُقَراءُ اِلَی‌اللّٰهِ** ، میفرمودند که آدمیان محتاج حقند سبحانه وچون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست‌که‌آدمی بحسب‌مقتضای‌بشریت‌بنان وآب‌واسباب‌دنیوی محتاج خواهدبودلاجرم‌جمال قیومیت خودرا ازمظاهراشیاء ظاهرگردانید،تاآدمی‌بهرچه‌محتاج شود فی‌الحقیقه محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی شانه.

رشحه : روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند[5] و سخنان میفرمودند ، درآن[6] اثنا فرمودند بر درکوچه‌ها میگردید کاری‌کنیدکه‌کسی ازشما نفع[7] گیرد، بهروجهی‌که توانید خودرا گم‌کنید، سعی نمائیدکه شهوداحدیت درکثرت حاصل شود، بعضی معنی **اِنّا اَعْطَیْنٰاكَ‌الْکَوْثَرَ رَا**[8] چنین تعبیرکرده‌اند که دادیم ترا کوثر، یعنی شهود احدیت درکثرت .

رشحه : درآیت **کُلَّ یَوْمٍ هُوَفی شَأْن** ، سخنان میفرمودند[9] ودرآن اثنا بتقریب

---

۱ ـ بر، آمده ۲ـ مج، ازغیر خود چیزی نگنجد (پس درآندل صدای لمن‌الملك الیوم دراندازد وچون درآن مملکت غیرخود نبیند هم خود) افتاده ۳ـ مج، ما اعظم‌الله شانی ۴ـ می، مج، ازین مقام است ۵ـ بر، کردند ۶ـ مج، (درآن اثنا فرمودند بردرکوچه‌ها میگردید کاری‌کنیدکه‌کسی از شما نفع‌گیرد) افتاده ۷ـ می، نفعی گیرد بهروجه ،که ، چپ، نفع‌گیرد بهروجه‌که ۸ـ مج، (را) ندارد ۹ـ می، می‌فرمود.

گفتند که بقاء بعدالفناء را دومعنی است یکی آنکه [1] بعدازآنکه سالك متحقق شد به شهود ذات و درآن رسوخ تمام یافت و ازاستغراق وغیبت به شعور وحضوربازگشت مظهر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونیه را در خود باز مییابد و میان هریك ازآن اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرا میگیرد ومعنی دیگر آنکه در هرآنی وجزوی[2] لایتجزی از اجزاء زمان درخود اثری ازآثار اسماء[3] ذاتیه که آنرا درخارج مظاهر نمیباشد باز مییابد وآناً فآناً این آثارمتنوعه متلونه را در باطن خود در مییابد و باعتبار اختلاف[4] آثار امتیاز میکند، میان هر[5] یکی در اقصر زمانی از ازمنه و این بغایت نادر وعالی است و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه‌این‌معنی برسبیل‌ندرت‌حاصل میشود وآیت **کل یوم هو[6] فی شان**، مبین[7] این معنی است[8]

هردم از این باغ بری میرسد　　　　تازه‌تر از تازه‌تری میرسد

اما آنچه درمعانی بعضی احادیث میگفتند، درضمن هشت رشحه ایراد مییابد .

رشحه: درمعنی حدیث **القناعة کنز لایفنی** : میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته یابد آرزوی نان جو پخته نکند، آنرا نیزآنقدر خوردکه دست وپای جنبد ازبرای نمازگزاردن ومیفرمودند که[9] بوجهی[10] میباید بود که همیشه میسرشود ودرخوردن وپوشیدن قناعت بایدکرد بچیزی‌که ازآن مایه[11]تر

---

۱ ـ بر، یکی‌آنکه سالك متحقق شد　۲ـ می،(جزوی)ندارد　۳ـ می، (اسماء) ندارد　۴ـ می، اختلافست　۵ـ می، میان هر یکی قصر زمانی از ازمنه، مج، میان هریکی در اقصرزمان از ازمنه، چپ، میان هریکی ازقصرزمانی از ازمنه　۶ـ مج،(هو) افتاده　۷ـ می، مؤید این　۸ـ مج، است شعر، چپ،است بیت　۹ـ مج، چپ، (که) ندارد　۱۰ ـ می، که میباید بود، مج، چپ، بر وجهی میباید بود　۱۱ـ چپ، نسخه بدل، ازآن فروتر.

نباشد پس دست مبارك خود را گشادند و فرمودند ، هرگاه کسی [1] گرسنه شود یك روی دست‌کرنج یا آرد ویرا کفایت است هرکه چنین‌کرد بیاسود و میفرمودند اگر کسی دربیابانی افتد مثلا که درآن نه آب بود، نه آبادانی و از هیچ ممر امید طعام نباشد، ویرا برای[2] طعام هیچ[3] دغدغه نشود ودرباطن وی نیز[4] هیچ تضریع نبود می‌توان‌گفت‌که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است .

رشحه :[5] در خبر: **التکبرمع‌المتکبر صدقه** ، میفرمودندکه تکبر دو نوع است، مذموم[6] ومحمود، تکبر مذموم تعظم[7] است برخلق خدای[8] و بچشم حقارت درایشان نگریستن و خودرا ازایشان زیـاده و[9] به دیدن ، و تکبرمحمود، عدم التفات است[10] بمادون حق سبحانه و تعظیم برغیرحق سبحانه بآن معنی‌که هرچه غیرحق است در نظر وی حقیر وبیمقدار شود و علاقه التفات وی ازآن منقطع‌گردد و این تکبر اصل است و موصل بمرتبه فنا .

رشحه : میفرمودندکه درحدیث وارد شده‌که **شیبتنی**[11] **سوره هود** بنابرآنست که در سوره **هود** امر به استقامت واقع است کما قال سبحانه ، **فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ** ، و استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقـرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بروجهی‌کـه تجاوز ازآنچه ضروری است در مجموع افعـال صادر نشود از طرفین افراد و تفریط مصون و محفـوظ باشد از اینجا است‌که گفته‌اندکار استقامت دارد ظهورکرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست .

رشحه : درمعنی حدیث: **الیوم تسد[12] کل فرجة‌الحدیث**، میفرمودند مسجدی‌که

۱ــ بر، هرگاهی‌که کسی گرسنه شود مج، هرگاه‌کسی که گرسنه شود ۲ــ مج، (برای)افتاده ۳ـ مج، طعام دغدغه ۴ــ مج، وی هیچ ۵ــ بر، (رشحه) ندارد
۶ــ می، محمود و مذموم ۷ــ مج ، منموم تعظیم است ۸ـ می، خدایتعالی و
۹ــ بر، زیاده دیدن ۱۰ـ مج، (است) ندارد ۱۱ـ می شیتبنی، مج، شیتینی
۱۲ــ مج، الیوم تشدکل فرجة‌الحدیث، می، الیوم تسدکل‌فرجة الا فرجة ابی‌بکرمیفرمودند.

حضرت رسول[1] صلی‌الله‌علیه وسلم درآن نمازمیگزاردند چندین درداشت،آنحضرت[2] صلی‌الله علیه وسلم درمرض‌اخیر[3] فرمودند تا اکثرآن فرجه‌ها را بستند وآن درکه بر خانه صدیـق اکبر[4] بود رضی‌الله عنـه بازگذاشتند ، پس فرمودند **الیوم تسد کل فرجةالافرجة ابی بکر**، امـروز بسته شد همه شکافها الا[5] شکاف ابـی بکر ، ارباب تحقیق درین باب سخن[6] دارند وآن آنست‌که حضرت صدیق را[7] رضی‌الله عنه کمال نسبت حبی[8] بحضرت رسول صلی‌الله[9] علیه وسلم ثابت بود، آن حضرت [2] صلی‌الله علیه وسلم در این حدیث اشارت بآن معنی‌کردندکه همه نسبت‌ها وطریقه‌ها درجنب نسبت حبی[10] مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز این نسبت حبی[10] نیست ورابطه عبارت ازین نسبت حبی[10] است بصاحب دولتی که اعتقاد واسطگی را لایق باشد و طریقه خواجگان قدس‌الله تعالی[11] ارواحهم بحضرت صدیق اکبرمنسوب‌است ازحیثیت این نسبت[12] حقیقی حبی است و طریقـه این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است، وقتی دیگر در بیان تحصیل ایـن نسبت حبی[10] این ابیات خواندندکه[13] «مثنوی»

هین دریچه سوی یوسف بازکن | وز شکافش فرجهٔ آغاز کن
عشق بازی آن دریچه‌کردن است | کزجمال دوست دیده روشن‌است

---

۱ ــ می؛ که حضرت رسالت علیه‌السلام ، مج؛ حضرت بنی صلی‌الله ۲ـ می؛ آنحضرت علیه‌السلام در ۳ــ بر؛ درمرض آخر ۴ـ بر؛ صدیق اکبررضی‌الله تعالی عنه بود بازگذاشتند ۵ــ چپ؛ مگر شکاف ۶ـ بر؛ سخنی دارند ۷ــ بر؛ حضرت صدیق راکمال ۸ــ می؛ جهی، حبی، جنی، چپ؛ حبی نسخه بدل؛ حقیقی مج؛جی ۹ــ می؛ بحضرت رسول علیه‌السلام ۱۰ـ می؛ ججی، حبی، جنی، چپ؛ حبی، مج؛ جی ۱۱ ــ بر؛ قدس‌الله تعالی سرهما ــ مج؛ قدس‌الله سره ، چپ؛ قدس‌الله ارواحهم ۱۲ ــ می؛ ازحیثیپ این وجهی است، مج؛ این نسبت جی است ۱۳ــ بر؛(مثنوی) ندارد.

رشحه : میفرمودندکه بعضی ازکبراء طریقت[1] قدس‌الله تعالی ارواحهم در معنی حدیث: **لی مع‌الله وقت** ، گفته‌اند: ای، **وقت مستمر شامل**[2] **لجمیع اوقاته** ، یعنی سرحضرت نبی را صلی‌الله علیه و سلم بحق سبحانه اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام ، که درآن هیچ‌چیز گنجائی نداشت اما درقوت مدرکه،که مسمی بالقلب است همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و محار به اعدا و معاشرات ازواج طاهرات و غیرآن وبعضی گفته‌اند **لی مع‌الله وقت** ای **وقت عزیز نادر** ومیفرمودندکه خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی علیه‌الرحمه میل بقول ثانی میکردند و میگفتند[3] که کاملان را برسبیل ندرت این حال واقع شود .

رشحه :[4] میفرمودند که[5] حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول[6] صلی‌الله علیه و سلم بازماند فرمود که[7] : **لودنوت انمله**[8] **لاحترقت** و[9] اهل‌تحقیق درمعنی‌آن‌گفته‌اند، اکر نزدیك روم بقدر سرانگشتی از مقام خودکه شهود ذات مع‌الصفات است هرآینه‌که میسوزم، من نمیمانم[10] چیزدیگر می‌شوم[11] یعنی صفت میسوزد وذات میماند.

رشحه : درحدیث ، **ادبنی ربی فاحسن تادیبی**[12] فرمودند **ای بآن اعطانی‌المحبة الجامعه**[13] **لجمیع خصائص‌النعوت‌المرضیه والخصال**[14] **الحمیده التی یقتضی لما**[15] **یلائم**

۱ــ می، ازکبراء وقت قدس‌الله تعالی ارواحهم، مج، کبراء طریقت قدس سره، چپ، کبراء طریقت قدس‌الله‌ارواحهم ۲ــ مج، وقت مستمرشامل، یعنی ۳ــ بر، ومیفرمودند که ۴ــ مج، (رشحه) ندارد ۵ــ می، مج،که درحدیث ۶ــ می، حضرت رسالت علیه وسلم، چپ، همراهی حضرت صلی‌الله علیه وسلم ۷ـ بر،(که) ندارد ۸ــ مج، لودنوت انمله لاحرقت ۹ــ می، چپ، (و) ندارد ۱۰ـ چپ، من نمانم ۱۱ـ بر، (یعنی صفت میسوزد و ذات میماند) ندارد مج، درحاشیه با خط کاتب متن نوشته شده ، (یعنی صفت میسوزد و ذات میماند ، رحمه‌الله منه) ۱۲ــ بر، تادیبی ای بان عطایتی‌المحبه الجامعه الخ ۱۳ـ چپ، بآن عطانی‌الجنه‌الجامعه ۱۴ــ چپ، والحصائل‌الحمیده ۱۵ــ چپ، یقتضی مایلائم حضرةالمحبوب .

حضرةالمحبوب ، درسطوت‌سلطنت محبت‌که قطب دائره توحید است چه‌چیز باشد از آنچه ملائم ومرضی حضرت محبوب نیست‌که مقهور ومرتفع نگردد وچه چیز ماند از خصال[1] حمیده و اخلاق مرضیه‌که حاصل نشود بعد ازحصـول محبت؟ محب بینا[2] برجمیع دقایق مرادات حضرت‌محبوب مطلع شده ، خودرا جز در مراضی وملایمات حضرت محبوب صرف نمیکند:[3]

استاد توعشق است چوآنجا برسی　　　او خودبزبان حال‌گویدکه چه‌کن[4]

رشحه : میفرمودندکه حضرت امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنـه فرموده‌اند[5] **لوکشف[6] الغطاما ازدت‌یقیناً** معنی‌که ملایم استعمال حرف **لو** است‌که آن‌کلمه‌ایست‌که معنی وی امتناع ثانی‌است ازبرای امتناع اول هیچکس را بخاطرنیامده وآن‌آنست که یقین همیشه درتزایداست زیراکه‌کشف غطا هرگزممکن نیست واین پیش ارباب تحقیق مقرر شده‌است‌که ذات **من حیث هی**[7] هرگز ظاهرنمیشود مگرازپرده صفات ، چون این حقیقت همیشه درحجاب مکون واستتار باشد،کشف غطا هرگزممکن‌نباشد پس یقین لایزال درتزاید باشد، اما آنچه در معانی بعضی[8] ازکلمات اولیاء میگفتند هم درضمن هشت رشحه ایراد می‌یابد .

رشحه[9] : در معنـی این سخن‌که **اصحبوا مع‌الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع‌الله** ، میفرمودندکه مراد به صحبت اینجا حضوروآگاهی است لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است بیکدیگر حاضر وآگاه باشند ، چنین وارد شده

۱ــ چپ؛خصائل　۲ـ می؛ (بر) ندارد،چپ؛ محب بنابرجمع دقایق　۳ــ مج؛ نمیکند شعر؛ چپ؛ می؛ نمیکند بهت　۴ــ مج؛که چه کس　۵ـ مج؛چپ؛ فرموده‌اند که　۶ــ چپ؛ لوکشف‌الغطالما ازدوت یقیناً　۷ــ مج؛ (هی) ندارد　۸ــ مج؛ بعض از　۹ـ این رشحه درمتن نسخه مج نیست و درحاشیه با خطی بدو نازیبا وپرغلط وجمله‌های نادرست ازجای دیگر استنساخ‌کرده نوشته‌اندکه اصلا قابل اصلاح نیست .

است در توجه ایجادی به نسبت انسان که **خلقته بیدی‌ای بالا وصاف‌المتقابله** یعنی از جمیع اوصاف دروی چیزی‌هست وازجمله اوصاف‌است حضورذاتی، چه حق‌سبحانه ازلاً و ابداً بذات خود ظاهر است، پس آنچه ظاهر است از حضـورآگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست[1] بلکه پرتوی است ازآفتاب حضور ذاتی‌که بر دیوار مظاهر تافته وآنرا منورگردانیده،کمال[2] آدمی جزدرآن نیست‌که تحقیق حال‌خودکرده‌داند که آنچه او را حاصل است ازحضـور و غیره ازآن اونیست بلکـه ازآن حق است سبحانه وویرا درآن هیچ حقی‌نیست‌آنچه پیرهری[3] قدس‌سره فرموده‌است‌که: **التحقیق تلخیص مصحوبك** ، اشارت باین معنی است .

رشحه : در معنی این سخن‌که بعضی محققان فرموده‌اندکه: **لو اقبل[4] صدیق الی‌الله الف‌الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فافاته منه اکثر ممانا له** میفرمودندکه تحقیـق این سخن آنست‌که اینطایفه بزرگوار بمقامی میرسند که در هر[5] یك‌نفس کسب کمالات ما تقدم میکنند وحکایتی مشهور است که بعضی ازین طایفه را[6] پیش خلیفه‌غمازی کردند وگفتندکه ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند، اگر فرمان شودکه‌ایشان را بقتل‌رسانند وآن مذهب متلاشی شود اجری عظیم برآن مترتب خواهد شد وچون ایشان را بدارالخلاقه حاضرگردانیدند خلیفه بقتل‌ایشان فرمان داد،سیاف خواست‌که یکی از ایشان را بکشد دیگری پیش‌آمد و درخواست‌کردکه اول مرا بکش، سیاف[7]

---

۱ ــ مج، (ازیشان نیست) ندارد　　۲ـ مج، جمال آدمی　　۳ ــ می، آنچه پیر هری فرموده است قدس سره ، التحقیق　　۴- مج، لواقبل صدیق الف الف سنه اعرض عنه لحظه فافاته میفرمودند　　۵ــ بر، که در هرنفس　　۶ـ می، ازیـن طایفه را وآن ابوالحسین نوری و اصحاب او بوده چنانچه درکشف‌المحجوب مذکور است ــ چپ، درحاشیه، و این ابوالحسن نوری و اصحاب اوبوده چنانچه درکشف‌المحجوب مذکور است، منه رحمه‌الله این توضیح ازمولف‌کتاب است‌که‌باید درحاشیه باشدولی‌کاتب نسخه می، چنانکه درذیل‌صفحات ۱۵۴ ۲۳۱ و۲۹۰ توضیح داده شده هرنوشته‌که ازمولف در حاشیه هم بوده بی‌توجه بموضوع همه را بمتن‌کتاب افزوده است　　۷ـ می، (سیاف قصد وی‌کرد) ندارد .

قصد وی کرد آن دیگری پیش آمد وهمین درخواست نمود، سیاف متحیر[1] فروماندو گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاقید که بریکدیگر مبادرت ومسابقت مینمائید، گفتند ما اهل ایثاریم وبمقامی رسیده‌ایم که درهرنفسی کسب کمالات سابقه میکنیم ، پس هریك حیات خودرا ایثار آن دیگری مینمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگرنفسی چندبرآرند وکسب کمالات کنند ، این سخن بخلیفه رسید ومتنبه[2] شد و تحقیق حال ایشان فرمود[3] وبعد از اطلاع برکمالات ایشان گفت اگراین طایفه زندیقند پس درعالم صدیق نیست ، آنگاه ایشان را عذرخواهی کرده باعزاز تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثیلی[4] است وآن آنست که شخصی صد دینار[5] سرمایه دارد و بآن تجارت میکند، مدتی سعی کرد تا صدهزار[6] دینار شد، درین زمان آنچه حاصل او است ازین مایه، صد هزاردینار سودتجارت هرآینه‌بیشتر است ازآنچه حاصل اوبوده درزمان بیشتر از صد دینار، پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد[7] ما فات اوزیاده خواهد بود از مانال .

رشحه : میفرمودند [8] آنچه اکابر گفته‌اند که : **من غمض[9] عینه عن‌الله طرفة عین ام یهتد طول عمره** ، معنی وی آنست که دیگر[10] بتدارك زمان فوت شده مهتد نتواند شد.

رشحه : درمعنی این سخن که بعضی عرفاگفته‌اندکه ارباب‌الاحوال یتبرون[11] عن‌الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که به تحقیق پیوسته است ومعلوم شده که ترقی بازبسته بدوام عمل است وزمان استغراق

۱ــ بر: متحیرشد و ۲ــ بر: متنبه‌گشته و ۳ــ بر: فرموده وبعد ۴ــ مج: که این تمثلی‌است ۵ــ بر: صددینار زرسرمایه ۶ــ می: صد دینار شد ۷ــ چپ: بازرفته ۸ــ می: میفرمودندکه: مج. (آنچه) ندارد ۹ــ مج: می: من عمض عهنیه عن‌الله طرفه عین لم تهتد طول عمــره ۱۰ــ مج: (دیکر بتدارك زمان فوت شده مهتد نمیتواند شد، رشحه، در معنی این سخن‌که) افتاده است ۱۱ــ چپ: یتبروون .

و استهلاك بحقيقت بازماندن ازعمل است، بلكه استغراق و استهلاك ازاحكام آن[1] موطن است که بطريق استعجال درين موطن ظاهرشده است، اگر در موطن دنيا ظاهر نشدى درموطن عقبى بطريق اكمل ظاهـر ميشد ، پس بنابراين تحقيق است که ارباب احوال تبرا كردهاند از احوال .

رشحه : ميفرمودند كه حضرت خواجه محمد پارسا قدس[2] سره نوشتهاند كه: **حقيقةالذكر عبارة عن تجليه سبحانه لذاته بذاته في [3] عين‌العبد من حيث اسم المتكلم** و فرمودند اين مقام بى‌آنكه مدتهـا طالب ذكر گـويد تا دل اورا دوام آگاهى حاصل شود، ميسر نيست بعدازآن اگر حمله ديگر ببارد و ايـن نسبت را ازخود سلب‌كند عنايتى است ازحق سبحانه ، پس اين بيت خواندندكه:[4]

يك حمله مردانه مستانه نكرديم　　　ازعلم گذشتيم وبمعلوم رسيديم

رشحه : در معنى ايـن سخن‌كه بعضى اكابر گفته‌انـد : **سبحان [5] من لم يجعل الخلق سبيلا الا بالعجز عن[6] معرفته** ، ميفرمودندكه عجز ازمعرفت آنست‌كه معلوم‌گردد كه لايعرف‌الله الاالله يعنى معرفت مقتضاى[7] تركيب انسانـى نيست آنچه در تركيب انسان ظاهر است از معـرفت ازآن انسان نيست بلكه انسان آئينه شده است كه در وى صورت معرفت حق سبحانه عكس انداخته است اين چنين عجزى منافى معرفت انسان نيست چنانچه بعضى گمان بردهاند كه عجز از معرفت جهل است و اين[8] باطل است .

رشحه : ميفرمودنـدكه شيخ ابوبكر واسطى قـدس سره‌گفته است: **ان كنت قائما بغيرك فانت فان بلاجمع ولا تفرقه** اينجا كنايتى است از ديـد توفيـق در عمل و

۱ـ مج، احكام موطن است　　۲ـ بر ، قدس‌الله تعالى سره　　۳ـ بر، فى غله عين‌العبد　　۴ـ مج،كه شعر مى، چپ،كه بيت　　۵ـ مى، چپ، سبحانه من　　۶ـ مى، من معرفته　　۷ـ مى، چپ، مقتضى تركيب　　۸ـ مى، جهل است و باطل است .

تفرقه عبارت از ادای وظایف عبودیت بوصف خود، میفرمودند هرکه مضمون این سخن دریافت و ذوقاً [1] مدرك اوشد خلاص یافت و ازتفرقه اغیار بازرست .

رشحه : میفرمودند که اکابر درمعنـی جمع و جمع‌الجمع چنین گفته‌اند :
الجمع ماله علیــه و مالك علیك و جمع‌الجمع ان یجمع ماله و مالك علیه و فرمودند[2] مبین مرتبه جمع‌الجمع است‌این بیت که‌حضرت مولوی قدس سره درمثنوی فرمودند:

ما که‌ایم اندر جهان پیچ پیچ   چون الف اوخودندارد هیچ هیچ

۱ـ می، دریافت و زود ذوق مدرك   ۲ـ بر، وفرمودند چنین مرتبه جمع‌الجمع .

فصل دوم

درذکر حقایق و دقایق وحکایاتی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس‌الله[1] تعالی ارواحهم نقل میکردند.

وآن درضمن پنجاه ودورشحه ایراد می‌یابد:

رشحه : میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم‌اند، باین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی ازاکابر فرستاد که اگر مریدی[2] صادق نشان دارید برای ما[3] بفرستید، آن بزرگ در جواب فرستاد کـه اینجا مرید کمتر است اما هرچند شیخ میخواهید برای شما بفرستیم .

رشحه : میفرمودند که مولانا رکن‌الدین خوافی علیه‌الرحمـه بسی فضائل و کمالات داشت و از دانشمندان متبحر بود و باین طایفـه ارادت صادق داشت ، وی

۱ــ مج، قدس‌الله سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۲ــ می، مرید صادق ۳ـ مج، برای ما فرستید، چپ، برما فرستند.

میگفت که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یك کار که بغایت امیدوارم وآن آنست که روزی در صحرائـی خدمت شیخ زین‌الدین علی کلا[1] که از مشایخ بزرگ شیراز بود، بطهارت مشغول بودند و من کلوخ استنجاء ایشان را برخسارهای[2] خود بسودم تا بدان استنجاکردند.

رشحه : هم از وی نقل کردندکه میگفت اگر صورت درویشی را بر دیواری[3] نقش کنند ازپای آن دیواربادب می‌بایدگذشت .

رشحه : میفرمودندکه چون شبلی را ارادت اینطریق پیدا شد وپدروی درآن فرصت حاکم واسط بود ، بر دست محمد خیر که از مشایخ وقت بود انابت آورد و توبه کرد، محمد خیر ویرا پیش جنید فرستاد، صاحب کشف‌المحجوب گفته است که این فرستادن نه ازآن جهت بود که وی[4] از تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب جنید نگاهداشت وشبلی نیز از خویشان جنید بود،[5] جنید ویرا هفت سال کسب فرمود و[6] گفت وجه آنرا به رد مظالم که درایام حکومت ازتو صادر شده است بازمیده ، بعد ازآن هفت سال دیگر ویرا بخدمت خلا جا و طهارتخانه بازداشت تاکلوخ استنجا و وآب طهارت اصحاب مهیا[7] ساخت، بعدازچهارده سال ویرا طریقه گفت و بریاضت امر فرمود.

رشحه : میفرمودندکه سهل بن عبداله تستری قدس‌سره مدتی[8] مدیدریاضات شاقه کشید وبدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ وی روان‌شد ، هرقطره که برزمین چکید نقش الله برآمد، بعد ازآنکه این چنین مشغولیها کرده بود پیروی وی را بیاد داشت فرمود.

۱ـ می، چپ: علی کلال ۲ـ می، چپ: بررخسارهای ۳ـ می: بردیوارنقش

۴ـ مج: که ازتربیت ۵ـ می: جنید بود هفت سال اوراکسب فرمود، مج: چپ: جنید بود ، جنید هفت سال ویرا کسب فرمود ۶ـ می: (و) ندارد ۷ـ می :: چپ: مهیا ساخت ۸ـ می، چپ: مدت مدید .

رشحه : دوکرت ازحضرت ایشان‌استماع افتادکه میفرمودندکه سخن خواجه عبدالخالقست قدس‌الله[1] تعالی سره ، درشیخی را بند ، در یاری را گشای ، درخلوت را بند، درصحبت را گشای و درکرت دوم این ابیات از مثنوی خواندند[2]که

حرفه آموزی طریقش فعلی است | علم آموزی طریقش قولی است
فقرخواهی آن بصحبت قائم‌است | نـی زبانت کار میآید نه دست

رشحه : میفرمودند که بعضی اکابر دین رضوان‌الله علیهم[3] اجمعین ، چنین گفته‌اند، بعداز نماز دیگر ساعتی است که باید که درآن[4] به بهترین اعمال مشغول باشند، بعضی گفته‌اند بهترین اعمال درآن ساعت محاسبـه است و محاسبه آنست‌که اوقات ساعت شب و روزرا حساب‌کنند که چنـد از[5] آن بطاعت صرف شده است و چند[6] بمعصیت ، آنچه بطاعت[7] گذشته برآن شکرگویند وآنچه بمعصیت گذشته از آن استغفارکنند، بعضی دیگرگفته‌اند بهترین[8] اعمال آنست‌که خود را بصحبت‌کسی رسانند[9] که درصحبت وی از هرچه غیر حق است سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و منجذب ، اهل تحقیق گفته‌اند ، بهترین[10] اعمال آنست که بواسطه اشتغال بآن ازغیرحق سبحانه ملول شوند وبحق سبحانه مایل.

رشحه[11] **:** دراین[12] معنی‌که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت میشود ، می‌فرمودندکه روزی فتوری بوقت شیخ ابویزید قدس سره راه[13] یافت ، فرمود بجویید

---

۱ ــ می، قدس‌الله سره‌که در، مج، چپ، قدس سره‌که در ۲ــ مج،، که شعر، ــ می، که مثنوی، چپ، که ابیات ۳ــ بر، رضوان‌الله علیهم چنین ۴ــ می، چپ، درآن ساعت به بهترین ۵ــ می، که چندآن ۶ــ می، وچندکه بمعصیت گذشته است وآنچه ۷ــ می، چپ، بطاعت صرف شده است برآن ۸ــ مج، بهتر اعمال، می، گفته‌اندکه بهترین ۹ــ بر، سانند (کذا) ۱۰ــ مج، بهتر اعمال ۱۱ــ مج، (رشحه) ندارد ۱۲ــ مج، درمعنی‌که ۱۳ــ بر، راه یافته بود فرمودکه بجویید.

که درمجلس‌ما بیگانه پیدا شده‌است که این فتوربسبب‌ارادت اواست بعدازجستجوی بلیغ گفتند بیگانه نیست ، فرمودکه در عصاخانه طلبید، طلبیدند[1] ، عصای بیگانه یافتند، دورانداختند فی‌الحال واجدوقت خود شدند وآن تفرقه بجمعیت مبدل گشت وفرمودندکه خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره[2] روزی درنسبت فتوری شده‌است فرموده‌اندکه بیگانه[3] درین صحبت است که بواسطه وی سررشتهٔ نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال ، کفش بیگانه یافتند [4] بیرون افکندند فی‌الحال جمعیت وصفـای وقت روی نمود وآن تفرقه وکدورت مرتفع[5] شد، بعضی[6] مخادیم فرمودندکه یکی‌ازاصحاب، جامه بیگانه پوشیده بود ودرسحرگه وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان درآمده بود، بعداز لحظه آن حضرت فرمودندکه در این مجلس بوی بیگانه می‌یابم پس آن عزیز را گفتندکه این بوی ازتو میآید مگر لباس بیگانه پوشیدهٔ آن عزیز برخاست و ازمجلس بیرون[7] رفت وآن جامه را ازبرکشید و دورانداخت و بازآمد.

رشحه : میفرمودند که تأثر [8] جمادات از اعمـال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است و حضرت شیخ محی‌الدین بن العربی قـدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند[9] و این تأثر[8] جمادات تا غایتی است که[10] اگر شخصی افضل عبادات راکه نمازاست درموضعی اداکندکه آن موضع ازاعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متأثر شده باشد، بهـا و جمال این عمـل برابرآن عمل فرودی نیست‌که در موضعی ادا کندکه متأثر از جمعیت ارباب جمعیت شده[11] باشد از اینجا است‌که دو رکعت نماز درحرم مکه برابر است با هفتاد رکعت درغیرآن

۱ــ می، که در عصاخانه، طلبیدند ۲ــ می، قدس‌الله سره ۳ــ بر، که بیگانه ایست درصحبت که ۴ـ می، یافته‌اند ۵ــ می، مرتفع گشت ۶ــ مج، بعض مخادیم ۷ـ می، چپ، بیرون آمد و ۸ــ بر، که تأثیر ۹ــ مج، چپ، بسیار کرده‌اند ۱۰ــ مر، است اگر ۱۱ــ مج، شده ، ازاینجا .

رشحه : میفرمودندکه طالب این‌نسبت‌را عمل‌کردن باین رباعی‌که بحضرت عزیزان منسوب است ازلوازم است‌که:

رباعی[1]

با هرکه نشستی ونشد جمع دلت — وز تو بر[2] مند زحمت‌آب وگلت
از[3] صحبت وی اگر تبرا نکنی — هرگز نکند روح عزیزان بحلت

رشحه : میفرمودندکه شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده‌اندکه جهدی[4] کن‌که ترا هیچ بایستی[5] غیرحق سبحانه نماند چون چنین شدی‌کارتوتمام شد، دیگر اگر هیچ ظاهر نشود ازاحوال ومواجید وکرامات غم نیست.

رشحه : میفرمودندکه[6] توحید درین روزگارآن شده است‌که مردم ببازارها میروند و درپسران ساده روی مینگرندکه مشاهده حسن وجمال حق سبحانه میکنیم نعوذبالله ازین مشاهده پس فرمودنـد که حضرت سید[7] قاسم تبریزی قدس سره بدین ولایت آمده بودند ، جمعی از مریدان ایشان دربازارها میگشتند و پسران امرد پیدا میکردند وبایشان تعلق میورزیدند و میگفتند ما در صورجمیله مشاهده جمال حق سبحانه میکنیم ، گاهی حضرت سید میفرمودند این خوکان[8] ما کجا رفته‌انـد ازین سخن چنان معلوم شد که آن طایفه در نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوك می‌نمودند[9] .

رشحه : میفرمودندکه‌مشایخ طریقت قدس‌الله‌تعالی[10] ارواحهم دراصطلاحات

۱ــ بر، (رباعی) ندارد ۲ـ می، نرهید زحمت ، مج، نرمند، چپ، نرهید زحمت در نسخه بدل چپ، نرمید ۳ــ مج، (ازصحبت وی اگر)ندارد ۴ـ می، چپ، جهد کن ۵ــ مج، (بایستی‌غیر حق سبحانه نماند چون چنین شده کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ) افتاده ۶ـ مج، چپ، (که) ندارد ۷ــ بر، حضرت شیخ قاسم ۸ـ می، این خوك بچگان ما ۹ــ می، میآمدند، مج، می‌نموده‌اند ۱۰ــ مج، قدس‌الله تعالی سره ، بر، قدس‌الله تعالی سرهما .

خود لفظ شاهد و مفتون بالشاهد [1] آورده‌اند بعضی آنرا معنی ظاهر پوچ گفته‌اندکه مراد از شاهد ، شاهد[2] صوری است و از مفتون بالشاهد[1] آنطایفه که رابطه عشق و محبت نسبت[3] بمظاهر جمیله نگاه میدارنـد، پس فرمودنـد این نسبتی است بغایت مذموم خطیر ونفس را درآن مدخل است یکی ازاکابرفرموده است گرفتم[4] که نفس را در مشاهده شاهد صوری هیچ دخلی وحظی نماند،آخرحظ روحانی خود باقی‌است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالك را از لذات نفسانـی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است ازحظوظ روحانی که حجب نورانی است هم گذشتن لازم است .

رشحه : میفرمودندکه اکابر طریقت قدس‌الله[5] تعالی ارواحهم گفته‌اند ، هر مذمت و دشنام که ازکسی نسبت بتو واقع شود باید[6] بحقیقت دانی کـه[7] توآنی‌که اگر ترا خوك و سگ و امثال آن‌گویند یقین‌کنی که در تـو ازآن صفات حصه‌ای هست، چراکه آدمی نسخه جامعة است وهمچنانکه صفات ملکی دارد ازصفات سبعی و بهیمی نیز خالی نیست ، یکی از اکابر پیش سیدالطایفه جنید قدس[8] سره نشسته بود، شبلی درآمد، آن بزرگ ویرا پیش جنید ستایش بسیارکرد و بعدازآنکه سخن وی تمام شد، جنید فرمودکه این همه تعریف این خوك را کردی، آن بزرگ‌بغایت خجل و منفعل شدکه بواسطه تعریف وی ، شیخ مرشبلی را خوك خواند اما درباطن و ظاهر شبلی از آن سخن هیچ گونه اثر کراهیت[9] پیدا نشد و هیـچ تغیر[10] بوی راه نیافت .

رشحه : میفرمودندکه درویشی آنست که پیرهری قدس[11] سره فرموده است

۱ــ بر، مفتون مایشاهد ۲ــ می، از شاهد بصورت صوری است و ۳ــ بر، ومحبت بمظاهر ۴ــ می، چپ،گرفتیم که ۵ــ مج، قدس سره ۶ــ می، چپ، بایدکه ۷ــ بر، توآنی‌که ترا خوك و ۸ــ می، قدس‌الله سره ۹ــ بر،کراهت ۱۰ــ می، چپ، هیچ تغییری ۱۱ــ می، قدس‌الله سره .

که: **خاکی بیخته وآبی برآن ریخته** ، نه پشت پارا ازآن گردی ونه‌کف‌پا را دردی[1] و خلاصه درویشی آنست که از همه کس بار کشد و بر هیچکس بار ننهد نه بحسب صورت ونه بحسب‌معنی :

رشحه : میفرمودندکه بربلاهای حق‌سبحانه صابربلکه شاکرمی‌باید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب‌تر از یکدیگر بسیار است، پس فرمودندکه خدمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه میگفتندکه دو برادرتوامان بودندکه بیك شکم آمده بودند وپشت‌ایشان بریکدیگر[2] چسبیده بود، چون بزرگ شدند دایم زبان بشکرالٓهی جاری داشتند،کسی از ایشان پرسیدکه با وجود چنین بلائی‌که شما را واقع است چه جای شکرگزاری‌است، ایشان‌گفتند ما میدانیم‌که حق‌سبحانه‌را بلاها[3] ازین صعب‌تر بسیار است برین بلا شکر میگوئیم مباداکه ببلای ازین عظیم‌تر مبتلا شویم ، ناگاه یکی از ایشان بمرد ، آن دیگری‌گفت اینك بلای صعب‌تر پیدا شد ، اکنون اگراین مرده را ازمن قطع میکنند من نیز می‌میرم[4] و اگر قطع نمیکنند مرا مرده‌کشی می‌بایدکرد تا وقتی‌که بدن وی فرسوده شود وبریزد .

رشحه : میفرمودندکه شیخ ابویزید قدس سره گفته است‌که سی سال با حق سبحانه سخن‌گفتم وازحق سبحانه سخن شنیدم وخلق پنداشتندکه با ایشان میگویم و از ایشان میشنوم ، معنی این سخن آنست‌که‌آنچه ازمظهر ظاهر است نه ازمظهر[5] است .

رشحه : میفرمودندکـه حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[6] تعالی سره می‌فرمودند که من دوکس دیدم[7] در مکه مبارك زادها[8] الله تعالی شرفاً و کرامةً ، یکی

۱ـ می، نه‌کف پا را ازآن دردی ۲ـ بر، بایکدیگر ۳ـ می، بلاهای صعب‌تر ازاین بسیار است ۴ـ مج، نیز میرم ۵ـ مج، (نه از مظهر است) ندارد ۶ـ می، قدس‌الله سره ، مج، چپ، قدس سره ۷ـ بر، دیدم که در ۸ـ بر، زادالله تعالی ، مج، زادهماالله تعالی .

بغایت بلند همت و دیگر بغایت پست همت ، پست همت آن بود که درطواف دیدم شخصی راکه دست درحلقه[1] درخانه زده بود و درچنان جائی شریف و چنان[2] وقتی عزیز ازحق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکـه دربازار منی[3] جوانی دیدم که پنجاه هزار دینارکمابیش سوداو خرید و فروخت‌کردکه درآن فرصت یك لحظه[4] دلش ازحق سبحانه غافل نشد ازغیرت آن جوان خون از درون من برآمد .

رشحه : میفرمودندکه ابویزید قدس[5] سره درراهی میرفت، سگی‌تر شده پیش وی بازآمد، وی دامن درچید سگ[6] بزبان فصیح با وی بسخن[7] آمد وگفت اگردامن تو برمن خوردی بآبی پاك[8] میشد اما این دامن‌که ازمن درچیدی و خودرا[9] پاکتر از من دیدی بکدام آب شسته خواهد شد .

رشحه : شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه ، گردن کژ کرده بود وخودرا مراقب و مشغول فرا مینموده ایشان با وی تنـد شده فرمودند کسی در صحبت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه سر[10] پیش انداخته بود ، فرمودندکه[11] سر بالا کن‌که می‌بینم‌که ازتو دود میخیزد، ترا بمراقبه چه نسبت است، سالها ترا[12]کلوخ استنجا میباید ساخت و نجاست از مبرزها دور انداخت تا شایسته آن شوی کـه از اینطریق[13] با تو سخنی[14] توانگفت، مراقبه خود هنوزکجا است .

رشحه : وقتی‌که[15] حضرت‌ایشان فقیررا اجازت مراجعت بخراسان میدادند، فرمودندکه چون من‌ازخدمت خواجه علاءالدین غجدوانی علیه‌الرحمه[16] جدا میشدم

۱ــ بر، در حلقه خانه ۲ــ بر، وچنان مقامی و وقتی ۳ــ بر، بازار مینا ۴ـ بر، یك‌لحظه ازحق سبحانه ۵ــ می، که ابویزید قدس‌الله سره ، چپ، که شیخ ابویزید قدس سره ۶ــ سگ ، بازبزبان ۷ــ بر، باوی بسخن درآمد، می، با وی در سخن آمد ۸ــ بر، پاك میشود ۹ــ بر، و خودرا ازمن پاکتر دیدی ۱۰ـ می، سر درپیش ۱۱ــ می، فرمود که ۱۲ــ مج، (ترا) ندارد ۱۳ـ مج، (این) ندارد می، ازینطریقه ۱۴ــ بر، با توسخن ۱۵ــ بر، وقتیکه ایشان ۱۶ـ مج، (علیه‌الرحمه) ندارد .

گفتند با خود قرارداده‌که تا فلان موضع ازنسبت خود غافل نشوم وچون آنجارسی باز موضعی[1] دیگررا نشان‌کن و تا آنجا خودرا برنسبت راست‌گیر[2] همچنین موضع بموضع[3] و منزل بمنزل ورزش این نسبت میکن تا وقتیکه ملکه حاصل شود.

رشحه : میفرمودندکه از سید الطایفه جنید قدس[4] سره منقولست‌که فرمودند مرید صادق آنست[5] که مدتی قریب بیست سال کاتب شمال چیزی نباید که بر وی نویسد، معنی این سخن نه‌آنست که مرید معصومی بود که دراین مدت هیچگونه جریمه ازوی صادر نشود، بلکه این بآن معنی‌است‌که پیش ازآنکه‌کاتب شمال‌چیزی نویسد، بتدارك آن مشغول شود وآن را ازخود دفع‌کند بوجهی ازوجوه .

رشحه : میفرمودندکه حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس‌الله[6] تعالی سره فرمودهاندکه‌گرانی ازخلق بر می‌باید داشت و این[7] نمیشود الا بکسب حلال ، دست بکار و دل به یار درطریق خواجگان قدس‌الله[8] تعالی‌ارواحهم امری مقرراست.

رشحه : میفرمودندکه خواجه محمدعلی حکیم ترمذی[9] قدس‌سره فرمودهاند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود جز باقتصاد[10] و اقتصاد دوام ذکر است در نوم ویقظه ، ذکر درنوم‌آنست‌که درخواب بیند که ذکرمیگوید، این ذکررا که درخواب‌گویند حضرت شیخ محی‌الدین بن‌العربی[11] و بعضی دیگر از مشایخ طریقت قدس‌الله[12] تعالی ارواحهم موجب ترقی نمیگویند زیراکه ترقی منوط

۱ـ می، چپ، موضع دیگر ۲ـ مج، (گیر)افتاده ۳ـ می، (بموضع)ندارد
۴ـ بر، جنید منقولست قدس سره ، می، جنید قدس‌الله سره منقولست ۵ـ مج، آنست که (مدتی قریب بیست سال‌کاتب شمال چیزی نبایدکه بروی نویسد ، معنی این سخن نه‌آنست که مرید)، افتاده ۶ـ مج، قدس‌الله تعالی ارواحهم فرموده‌اندگرانی از ۷ـ چپ، وآن نمیشود ۸ـ مج، قدس سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۹ـ مج، ترمیزی
۱۰ـ می، باقتصار واقتصاددوام ۱۱ـ می، العربی قدس‌الله سره ۱۲ـ می، قدس الله اسرارهم، مج، قدس‌سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم.

بعملی است که ناشی ازعلم باشد، آنچه درخواب دیده میشود که به ذکر[1] مشغول است نه ازین قبیل است .

رشحه : میفرمودند که حضرت خواجه محمدپارسا قدس الله تعالی سره فرموده‌اند که مداومت[2] برذکربجائی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود، معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر امریست منزه ازحرف وصوت[3] و جوهر دل که عبارتست ازلطیفه مدرکه[4] وی نیز منزه است ازشایبه کم وکیف پس بواسطه کمال شغل این لطیفه بآن امر منزه از حرف و صوت[5] میان ایشان اتحادی[6] شود ووصف یکی و یگانگی روی نماید ، درآن حال ذاکر بواسطه استیلای مذکور هیچ تفرقه و تمیز نتواندکرد میان دل و حقیقت ذکر، چه دل او را بمذکور ارتباط بروجهی[7] شده که غیرمذکور[8] در دل و اندیشه اوگنجائی ندارد .

رشحه : میفرمودند که[9] روزی بخدمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه رفتم[10] و ایشان با جمعی ازموالی مباحثه علمی درمیان داشتند ومن خاموش بودم تا فارغ شدند، مولانا روی بفقیر کرده فرمودندسکوت وآرام به، یا حدیث وکلام، بازفرمودند بینم اگر این مرد ازقید هستی خود بازرسته است هرچه کند مانع نیست و اگربخود گرفتار است هرچه کند بروی تاوان است، حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت[11] مولانا نظام‌الدین بهتر ازاین نشنیده‌ایم .

رشحه : میفرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه[12] میگفتند که

۱ـ می، که ذکر میگوید نه ازین قبیل است ۲ـ می، بذکر ۳ـ می، ازحرق وجوهر ۴ـ مج، (مدرکه وی نیز منزه است ازشایبه کم وکیف پس بواسطه کمال شغل این لطیفه) افتاده ۵ـ چپ، نسخه بدل، صورت ۶ـ چپ، اتحاد میشود ۷ـ چپ، نسخه بدل، برین وجهی شده ۸ـ مج، چپ، غیرمذکور دراندیشه اوگنجائی ندارد، می، غیرمذکور در اندیشه گنجائی ندارد ۹ـ مج، می، (که) ندارد ۱۰ـ می، (رفتم) افتاده ۱۱ـ می، ما ازمولانا ۱۲ـ مج، نظام‌الدین میگفتند .

شریعت وطریقت وحقیقت را درهمه چیز بیان میتوان کرد مثلا دروغ گفتن که نهی به نسبت[1] آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی و مجاهده که بر[2] طریق استقامت باشد از زبان دور گرداند که باختیار و بی‌اختیار از زبـان صادر نشود ، این شریعت است و لیکن با وجود این[3] میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقـی باشد، سعی و مجاهده[4] درآنکه ازباطن داعیه دروغ گفتن دور شود، این طریقت است و چنان شدن که باختیار و بی‌اختیار[5] از او[6] دروغ گفتن نیاید نه از دل ونه اززبان، این حقیقت است، حضرت ایشان این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند.

رشحه : میفرمودند که حضرت خواجه بهاءالدین قدس[7] الله‌تعالی‌سره فرموده اند[8] که در بدایت جذبه مرا گفتند در این راه چـون می‌درائی،گفتم باین شرط که[9] هرچه من[10] گویم وخواهم آن شود، خطاب رسید که هرچه ما[11] گوئیم و خواهیم آن میشود،گفتم من طاقت این‌ندارم، مدت پانزده شبانروز مرا به من بازگذاشتنداحوال من خراب شد و تمام خشك شدم، چون بسرحد ناامیدی کشید خطاب رسید که هلا هر چه تو میخواهی[12] همچنان باش گو.

حضرت ایشان فرمودند که درمقامات حضرت خواجه[13] همین قدر نوشته‌اند ، اما خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه‌الرحمه[14] از حضرت خواجه نقل کردند که چون

۱ـ چپ، (به نسبت) افتاده ۲ـ می، که طریق چپ، که بطریق ۳ـ چپ، این تواند بود ۴ـ می، ومجاهدنماید در، چپ، نسخه بدل، مجاهده نماید در ۵ـ مج، (و بی‌اختیار) ندارد ۶ـ مج، ازوی ۷ـ می، قدس‌الله سره ، مج، چپ، قدس سره ۸ـ مج، فرمودند که ۹ـ می، (که) ندارد ۱۰ـ بر، هرچه میگویم و میخواهم ۱۱ـ می، هرچه ما میگوئیم و میخواهیم آن میشود ـ بر، هرچه ما میگوئیم وماميخواهيم‌آن میشود ۱۲ـ می، هرچه تو خواهی ۱۳ـ مج (خواجه) ندارد ۱۴ـ مج، چرخی قدس سره از.

خطاب رسید که هلا هرچه تو میخواهی همچنان باش‌گو ، من اختیار طریقه‌کردم که البته موصل باشد .

رشحه : روزی حضرت ایشان بـا جمعی از اصحـاب[1] تند شده فرمودند که شما بار این طریق نمیتوانیدکشید، اینطریق بغایت دقیق است ازمراد خودگذشتن و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است، ازشما این‌کار نمیآید اگر من‌گویم که حالا روید و خوك بانی‌کنید وبت‌پرستید[2] فی‌الحال رقم‌کفر برمن میکشید، این کارنه‌کارشما است، شماکجا واین طریق‌کجا، پس فرمودند که درمهمانخانۀحضرت خواجه بهاءالدین قدس‌سره دوکس ازموالی‌که درخدمت ایشان می‌بودند بحث‌ایمان میکردند[3] قیل وقال ایشان دور و درازکشید، حضرت خواجه‌آن‌گفتگورا می‌شنیدند، آخر پیش آن دوعزیزآمدند، فرمودندکه اگرصحبت مـرا میخواهید شما را از ایمان میبایدگذشت ، ایشان بغایت مضطرب‌گشتند ومدتی درآن اضطراب می‌بودند تاآخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهرشد.

رشحه : روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[4] تعالی سره ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد ازآن بصحبت بزرگی دیگـر[5] افتی و از وی نیز[6] همـان نسبت را بازیابی چه میکنی ؟ خواجه بهاءالدین را میگذاری[7] یا نمیگذاری؟ پس فرمودند از هر جای[8] دیگرکه آن نسبت[9] را بازیابی بایدکه آنرا هم از حضرت خواجه بهاءالدین دانی[10] وفرمودندکه یکی ازمریدان قطب‌الدین حیدربخانقاه شیخ شهاب‌الدین سهروردی قدس‌الله[11]تعالی

۱ــ مج، (اصحاب) افتاده ۲ــ بر، پرستید ازمن فی‌الحال ۳ـ بر، ایمان کردند ۴ــ مج، چپ، قدس سره ۵ـ می، چپ ، بزرگ دیگر ۶ــ بر، و از وی همین نسبت را ۷ــ چپ، راگذاری یا نه ، پس ۸ـ بر، از هرجائی دیگر ۹ــ می،که آنرا بازیابی ۱۰ـ بر، دانی قدس سره و ۱۱ــ می، قدس‌الله سره ، مج، چپ، قدس سره .

سره افتاد بغایت گرسنه بود، روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شی[1] الله قطب ـ الدین حیدر، شیخ شهاب‌الدین ازحـال وی آگاه شدند وخادم را فرمودند تا طعامی پیش وی برد، [2] چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خودکرد و گفت[3] شکرالله قطب‌الدین حیدرکه ما را هیچ جا فرونگذاشتی ، چون خادم نزد شیخ رفت از وی پرسیدندکه چون یافتی آن درویش را ، گفت ، سهل‌کسی است ، طعام شما میخورد و شکر قطب‌الدین حیدر میگوید، شیخ فرمودند[4] که مریدی از وی می‌باید آموخت که هرجا فایده می‌یابد[5] ازبرکت شیخ خود میداند ، چه بظاهروچه بباطن .

رشحه : [6] باین تقریب‌میفرمودندچون مرید صادق، شیخی اکمل‌ازشیخ، بیابد ویرا جایز است‌که ازکامل ببرد وباکمل پیوندد وفرمودندکه شیخ ابوعثمان حیری[7] قدس[8] سره گفته است‌که مرا ازمبادی حال دایم درخاطر[8] می‌بـود که از مواجید و اذواق اینطایفه بهره‌مندشوم، اتفاقاً [9] بمجلس وعظ شیخ یحیی‌بن‌معاذرازی رسیدم[10] دل من آنجا آرمید ملازم وی[11] شدم، بعدازآن بصحبت شاه[12] شجاع‌کرمانی افتادم، چون پیش وی درآمدم مرا ازمجلس خودبیرون‌کرد وفرمودکه وی رجا[13]پرورد است از وی‌کاری نمی‌آید ، با خود گفتم پیرمـن است و این آستانه ، بعدازمدتی مرا در صحبت خود راه داد وچندگاه درمـلازمت وی بودم، درین اثنا ویرا عزیمت زیارت شیخ ابوحفص حداد قدس سره شد ، من نیز درملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ

---

۱ ـ می، شیاالله، چپ، شیئاالله مج، شیئی‌لله   ۲ـ چپ، وی بردند   ۳ـ می، شکرالله مج، شکرلله ، چپ شیئاالله   ۴ـ بـر، فرمودند مریدی   ۵ـ می، فائده می‌بیند   ۶ـ بر، بنابرین تقریب   ۷ـ بر، جبری، می، خیری ۸ـ می،قدس‌الله سره
۸ـ می، درخاطربود   ۹ـ بر، اتفاق بمجلس   ۱۰ـ می، رازی رسید   ۱۱ـ می، ملازم او شدم   ۱۲ـ می، شاه ابوشجاع   ۱۳ـ می، وی جان پرورداست .

ابوحفص افتادم مرا [۱] بتمام از من بر[۲] بودند اما بشاه شجاع نمیتوانستم گفت که [۳] اینجا می‌باشم چون وقت رفتن شد شیخ ابوحفص ، شاه را گفتند ما را باین جوان حیری[۴] خوش است ویرا اینجاگذار مراگذاشت ورفت[۵] وکارمن درخدمت شیخ ابو- حفص تمام شد .

رشحه : میفرمودندکه یکی از اکابر دین بدر مسجدی رسید، شیطان را دید که سراسیمه[۶] ازآن مسجد بیرون دوید آن بزرگ نظر کرد[۷] مردی دیدکه در مسجد نماز میگزارد و مردی[۸] دیگر نزدیك وی تکیه کرده درخوابست از وی پرسیدکه ای ملعون درین مسجد بچه کارآمده بودی ، گفت میخواستم‌که بوسوسه نمازرا براین مصلی فاسد گردانم اما هیبت ومهابت آن خفته مرا نگذاشت ازوی ترسیدم وبیرون شدم .

رشحه : میفرمودندکه حضرت‌سیدقاسم قدس[۹] سره گفتندکه روزی درمجلس مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی نشسته بودم و مردی‌که مرید یکی از مشایخ وقت بود درآن مجلس حاضر بود ، خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام اعظم ابوحنیفه[۱۰] را ، آن مردگفت‌که شیخ خود را ، خدمت مولانا از آن سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سگ[۱۱] خواندند و برخاستند وبخانه درآمدند و من هم آنجا نشسته بودم ، بعد ازلحظه خدمت مولانا بیرون[۱۲] آمدند ومرا گفتند بآن مرد غضب‌کردیم و درروی وی درشت گفتیم، بیا تا رویم عذرخواهی وی[۱۳] کنیم، بهمراهی خدمت مولانا روان شدیم وآن مرددرراه

۱ـ می؛ مرا ازمن بتمام ۲ـ چپ؛ ازمن بردند، نسخه بدل‌بربودند ۳ـ می؛ (که) ندارد ۴ـ چپ؛ جوان حیری دل خوش است ۵ـ بر؛ مرا گذاشتند ورفت ۶ـ می؛که ازآن مسجد سراسیمه بیرون دوید ۷ـ بر؛کرد دیدکه مردی در مسجد نماز ۸ـ می؛ (مردی) ندارد ۹ـ می؛ قدس‌الله سره میفرمودند که ۱۰ـ می؛ ابوحنیفه کوفی را ۱۱ـ بر؛ سگ وخوك خواندند ۱۲ـ می؛ بدرآمدند ۱۳ـ بر؛ و اورا عذرخواهی‌کنیم .

پیش آمد و گفت من بعذر خواهی میآمدم و میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین سال است که برمذهب امام اعظم بودم و هیچیك ازصفات[1] ناخوش من کم نشد و بچند روزکه در ملازمت این عزیز بودم از همه ناخوشیها برگوشه[2] شدهام ، اگر این چنین کس[3] را از امام اعظم دوستر دارم چه مانع است ، اگر در کتابها نوشتهاندکه اینچنین دوستی مذموماست ونهیکردهاند ازآن برگردم، خدمت مولانا اورا عذرخواهی بسیارکردند واستحسان فرمودند.

رشحه : میفرمودندکه بهمراهی خدمت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره[4] بملازمت شیخ بهاءالدین عمر[5] میرفتم در اثنای راه خدمت[6] مولانا سعدالدین میگفتند، قطبی میخواهیم که درباطن ما تصرفی کند و ما را خلاص گرداند، امثال این سخنان میگذشت چون بملازمت[7] شیخ رسیدیم ونشستیم[8] ، شیخ رویبمولانا سعدالدین کردند وگفتند، ازتصرف کردن قطب چه میکنید، تصرف اینطایفه بیش ازآن نیست که بعضی حجب وموانع که عارض استعدادکسی شدهاست بواسطه تأثیرصحبتایشان مرتفع میشود وآناستعداد، بعد ازرفع موانع قبول موهبتی میکندوسالك ازاستعداد خود امری که[9] مقصود او است باز مییابد ، حضرت ایشان فرمودند[10] که حضرت شیخ بهاءالدین عمر، مراد[11] خدمت مولانا سعدالدین را در[12] نیافتند، مقصود ایشان چیزی دیگر بود ، در طریقه خواجگان قدسالله[13] تعالی ارواحهم تصرفی میباشد

۱ـ بر، ازصفات ذمیمه من ۲ـ بر، برگذشتهام ۳ـ بر، اگر چنین کسیرا ۴ـ می، قدسالله سره ۵ـ بر، شیخ بهاءالدین عمرقدسسره میرفتم، می، شیخ بهاءالدین میرفتم ۶ـ می، راه حضرت مولانا سعدالدین قدسالله سره میگفتند ۷ـ بملازمت حضرت شیخ ۸ـ می، حضرت شیخ، چپ، شیخ به سعدالدین گفتند که تصرف قطب چه میکند ۹ـ بر، که مقصود است باز ۱۰ـ می، میفرمودند ۱۱ـ می، مراد حضرت مولانا ۱۲ـ می، چپ، را نیافتند ۱۳ـ مج، قدس سره ، چپ، قدسالله ارواحهم .

برین[1] وجه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و ازرهگذرآن توجه باطن، ویرا بدل ایشان ارتباطی واتصالی حاصل میشود[2] وبواسطه‌آن ارتباط و اتصال، اتحادی میان دل ایشان وباطن آن طالب واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی[3] بر باطن وی می‌تابد و این صفتی است که ناشی ازاستعداد ایشان‌است که بطریق‌انعکاس درآئینه استعدادآن طالب ظاهرشده، این چنین امری را استعداد خود نمیباید‌طلبید، لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد، خدمت[4] مولانا سعدالدین این‌چنین امری میطلبیدندکه ازخارج استعداد[5] خود حاصل کند[6] نه‌آنکه آنچه دراستعداد ایشان است ظاهر شود.

رشحه : راقم این حروف‌گویدکه بعضی از محققان چنین‌گفته‌اندکه هریك از اعیان ثابته که موجود خارجی‌گشتند مظهراسم خاص شدند به تخصیص ملایکه‌که مرجع ایشان همان اسم بودکه مظهرآن شدند وحضور و لذت ایشان ازآن اسم بود و هرگز ازآن اسم تجاوز نکردند باسم[7] دیگر و آیت‌کریمه ، وَمَا مِنَّا اِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ ، مبنی ازاین معنی است. بخلاف انسان‌که چون[8] اوتیرکی ظلومی وجهولی داشت از خصوصیت و شخصیت و تعین[11] انسانیت خودگریزان شد و توجه تام[9] به چیزی ورای خصوصیت وتعین[11] خودکرد[10] وازآن‌جهت‌حامل‌بارحقیقت‌آمد ودریابنده امری بینهایت شد خارج ازدایره استعدادبشری وتعین[11] انسانی.

رشحه : میفرمودندکه صاحب بحرالحقایق شیخ نجم‌الدین دایه علیه‌الرحمه فرموده است دریغا که هیچکس قدر صحبت اولیا ندانست ونخواهد دانست.

۱ــ می، بدین وجه ۲ــ بر، حاصل شود ۳ــ بر، پرتوبرباطن ۴ــ می، حضرت مولانا ۵ــ مج، (استعداد خود حاصل‌کند نه‌آنکه آنچه در استعداد ایشان است ظاهر) افتاده ازقلم ۶ــ می، مج، حاصل‌کنند ۷ــ بر، باسمی دیگر ۸ــ می، که او چون تیرگی ۹ــ می، توجه تام و تمام به، چپ، توجه تمام به ۱۰ــ می، (کرد) ندارد . ۱۱ــ بر، وتعیین خود

رشحه :[1] میفرمودندکه شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره[2] گفته‌اند با کسی[3] نشین‌که همگی تو او شود یا همگی او تو شود یا هر دو درحق سبحانه‌گم شوید، نه تو مانی و نه او.

رشحه : کسی را درمجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است‌که چه باشدآن حضرت درباطن من[4] تصرفی کنند حضرت‌ایشان برباطن وی مشرف شده فرمودند[5]که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شدکه من تو شوم ویا تو من شوی، پس آن سخن[6] پیرهری را قدس[2] سره فرمودند[7] وبرزبان مبارك‌راندندکه عبداله مردی بود بیابانی، رفت بطلب‌آب زندگانی، ناگاه فرا رسید بخرقانی، آنجا یافت چشمه‌آب زندگانی، چندان[8] بخورد نه وی ماند و نه خرقانی .

رشحه : میفرمودندکه ازشیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر قدس سره[9] منقولست‌که فرموده‌اند[10] ، هفتصدتن از[11] مشایخ طریقت [12] در ماهیت تصوف سخن گفته‌اند . تمامترین و بهترین[13] اقوال این است‌که: **التصوف صرف‌الوقت بما هواولی به** .

رشحه : میفرمودندکه شیخ ابوالسعود رحمه‌الله[14] تعالی اصحاب خودرا می‌-گفته است‌که پیش من با گوشت قدید میایید، باگوشت جدید آیید[15] ، حضرت شیخ محی‌الدین بن‌العربی قدس‌سره فرموده‌اند[16] کـه مقصود شیخ ابوالسعود ازین سخن،

۱ـ مج، (رشحه) ندارد ۲ـ می، قدس‌الله سره ۳ـ می، نشین‌که تو شوی یا همگی تو او شود یا هردو در، مج، چپ، نشین‌که همگی تو اوشود یا همگی او تو شوی یا هر دو در ۴ـ مج، درباطن تصرفی ۵ـ چپ، فرموده‌اند ۶ـ می، (سخن)افتاده ۷ـ مج، (فرمودند) ندارد ۸ـ می، چپ، چندان بخوردکه نه ۹ـ می، ابوالخیر ۱۰ـ می،که فرموده‌اندکه، مج،که میفرمودند ۱۱ـ مج، (تن) ندارد ۱۲ـ می، طریقت قدس‌الله تعالی ارواحهم ، چپ، طریقت قدس‌الله ارواحهم ، مج ، طریقت قدس سره در ۱۳ـ مج، چپ، بهترین همه اقوال ۱۴ـ می، ابوالسعود رضی‌الله عنه اصحاب، مج، رحمة الله تعالی ارواحهم اصحاب، چپ، رحمةالله علیه اصحاب خودرا ۱۵ـ می،، جدید بیائید ۱۶ـ چپ، فرمودکه .

همت آموختن بود مراصحاب خود[1] را ، یعنی با اسرار وحقایق مردم پیش من میایید بلکه بچیزی آیید که آن خاصه شما باشد و ازپیشگاه دل شما سرزده باشد.

رشحه : میفرمودند که سیدالطایفه جنید قدس[2] سره سخن بصرفه[3] میگفته‌اند، روزی معارف ایشان بی‌اختیار بلند شد دیدند که اهـل مجلس را استعداد ادراك آن نیست فرمودند[4] تفحص کنید شاید کسی دراین نزدیکی باشد که‌استعداد قابلیت اوجذب این حقایق کرده‌است بعدازتفحص بلیغ ، حسین[5] منصور حلاج را یافتند که درگوشهٔ نشسته بود وسربجیب فروبرده شیخ هرگز[6] پیش وی[7] سخنان بلنـد نمیگفتند ، چه برایشان ظاهرشده بود که وی روزی افشای این سر خواهدکرد ، شیخ فرمودند تا او را ازآن مجلس اخراج کردند.

رشحه : میفرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین[8] علیه‌الرحمه‌میگفتند، شیخی آنست که خودرا درنظرمریدان متجمل بجمال[9] تواندگردانید زیراکه تا جمال نباشد رابطه مریدبامراد[10] بروصف[11] محبت که موجب جذب‌وتصرف همانست محکم نمی‌شود این‌را ما بتدبیر[12] عقل میدانستیم لکن مارا فرصت‌آن نیست‌که همیشه[13] تکلف کنیم و خودرا بجمال[14] نمائیم تا سبب فتورعقاید مردمان نشود ازاینجاست‌که سنت شد شانه کـردن محاسن و نیکوبستن دستار [15] و غیر آن [16] از چیزهائیکـه تعلق به

۱ــ بر، مراصحاب را یعنی باسرار و ۲ـ می، قدس‌الله سره ۳ــ مج، سخن بسرفه‌میگفته‌اند، نسخه بر(متن)هم (بسرفه) بوده‌بعداً به‌صرفه اصلاح کرده‌اند وسرف درلغت بمعنی خطا کردن ، فراموش‌کردن ، زیاده روی (اسراف) خطا، خیرگی عقل، (دهخدا ـ نفیسی)

۴ـ می، چپ، فرمودندکه تفحص ۵ــ می، مج، چپ، حسین‌بن منصور ۶ــ مج، شیخ پیش وی ۷ ـ می، پیش او ۸ــ می، مولانا نظام‌ــ علیه‌الرحمه ۹ــ چپ، بکمال تواند ۱۰ــ مج، (بامراد) افتاده ۱۱ ـ چپ، بامراد صفت محبت

۱۲ــ چپ، ما بتدابیر ۱۳ــ بر، همیشه تکلیف‌کنیم ۱۴ــ چپ، و خودرا کمال نمائیم ۱۵ ــ مج، چپ، بستن دستاره و ۱۶ـ بر، آن وچیزهائیکه .

تربیت[1] ظاهر دارد.

رشحه: میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه‌الرحمه فرمودند که درترمد به صحبت شیخی رسیدم که مبالغه عظیم داشت درآنکه کار مرید، بی شیخ از پیش نمیرود، با وی گفتم از مضمون آیه کریمه: **اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ دِینَکُمْ واَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی**، چنان معلوم میشود که درعمل بموجب کتاب وسنت، کار کفایت است ولازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری ومقتدائی باشد، آن شیخ حصر[2] شد، این سخن را بحضرت خواجه بزرگ[3] خواجه بهاءالدین[4] قدس‌الله تعالی عرض کردم، حضرت خواجه استحسان فرمودند وتلقی بقبول نمودند.

رشحه: روزی بتقریب[5] توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که دردیاری که سادات میباشند، من نمیخواهم[6] که درآن دیار باشم زیراکه[7] بزرگی و شرف ایشان بسیار است ومن بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود، پس فرمودند[8] امام اعظم رضی‌الله عنه، روزی در مجلس درس خود چندبار برپای خاستند وکسی موجب آن ندانست، آخریکی از تلامذه امام سبب آن پرسید، فرمودند[9] طفلی از سادات علوی درمیان اطفال است که درصحن مدرسه بازی میکنند، هربارکه بحوزه این درس می‌رسد ونظرمن[10] بروی می‌افتد بتعظیم وی برمیخیزم.

رشحه: میفرمودندکه[11] با یکی ازاکابر سمرقندگفتم که اگرکسی درخواب بیندکه‌حق سبحانه مرده است تعبیرش[12] چیست؟ وی گفت اکابر گفته‌اند، اگرکسی

۱- می: تعلق به ترحیب ظاهر دارد، مج: تعلق به تزیین به تربیت ظاهر دارد - چپ: تعلق به زینت ظاهردارد ۲- چپ: (حصرشد)افتاده ۳- بر: (خواجه بزرگ)ندارد

۴- مج: بهاءالدین قدس سره عرض‌کردم، می: بهاءالدین نقشبند قدس‌الله تعالی سره عرض کردم، چپ: درنسخه بدل بهاءالدین نقشبند قدس سره عرض‌کردم ۵- بتقریب تعظیم و توقیر ۶- بر: (من) ندارد ۷- می: (که) ندارد ۸- می، چپ: فرمودند که

۹- می: فرمودند‌که چپ: فرمودکه ۱۰- مج: (من) ندارد ۱۱- بر: که یکی از اکابر سمرقند را ۱۲- می: تعبیر این چیست.

در خواب بیند که پیغمبر صلی‌الله [1] علیه و سلم مـرده است تعبیرش آنست که در شریعت[2] این‌صاحب واقعه قصوری وفتوری شده‌است وآن مردن صورت شریعت‌است این نیزمثل‌آن رنگی دارد و[3] حضرت ایشان فرمودند میتواند بودکه‌کسی را حضور مع‌الله بوده باشد ، ناگاه آن حضور نماند، تعبیرآن مردن این باشد ، یعنی حضور و شهود اونابود شده[4] . راقم این حروف‌گویدکه حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی[5] قدس‌الله سره‌السامی ، این سخن را تأویل[6] دیگر کرده بودند و فرموده که میتواند بود که بحکم کریمه[7] اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ ، یکـی از هواهاکه صاحب واقعه آنرا خدای خودگرفته بوده است ازدل وی رخت بندد ونابود شود،آن مردن خدای[8] عبارت[9] از نابودشدن این هوا بود پس این[10] خواب دلیل باشد برآنکه حضور اوزیاده شود.

رشحه : میفرمودندکه کشف قبورآنست که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب از صور مثالـی و صاحب‌کشف ویرا درآن صـورت بدیده بصیرت مشاهده میکند ، اما چون شیاطین را قـوت تمثل[11] وتشکل بصور و اشکال مختلفه میباشد از آن جهت خواجگان ما[12] قدس‌الله تعالی ارواحهم[13] ازین‌کشف اعتباری[14]

۱ـ می، پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام مرده است ۲ـ بر، در شریعت صاحب این واقعه ۳ـ می، آن رنگ دارد ۴ـ می، نابود شود ـ چپ، نابود شد ۵- می، عبدالرحمن جامی قدس‌الله‌السامی ۶ـ می، را تأویلی دیگر ، چپ، تعویل دیگر ۷ـ می، بحکم آیه‌کریمه، چپ، نسخه بدل، بحکم محکم آیه‌کریمه ۸ـ می، خدایتعالی ۹ـ درحاشیه نسخه چپ درتوضیح این قسمت نوشته شده، قوله عبارت از نابود شدن الخ، این فقیررا بخاطر میرسدکه در مسئله خدای نگفته بلکه حق‌گفته ودرین صورت جواب اول‌اقرب است و اگر مراد ازآن خدای گیرند یعنی مراد ازحق مرده است اینکه خدائیش مرده پس تاویلش ممکن است‌که خدای‌باطلش مرده اعوذبالله بحق‌المبین‌من‌الشیطان‌الرجیم ۱۰- بر، این دلیل باشد ۱۱ـ می، (تمثل) افتاده ۱۲- بر، (ما) ندارد ۱۳ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۴ـ مج، اعتبارنگرفته‌اند .

نگرفته‌اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبورآنست که چون به سر قبر عزیزی رسند، خودرا ازهمه نسبتها و کیفیت‌ها تهی سازند ومنتظرنشینند تا چه نسبت ظاهر میشود ازآن نسبت حال صاحب آن قبر معلوم‌کنند وطریق ایشان در صحبت مردم بیکارهم براین وجه است که هرکه پیش ایشان نشیند بباطن خودنظرکنند هرچه بعد ازآمدن‌آن‌کس ظاهرشود[1] دانندکه‌آن نسبت ازاواست وایشان را درآن دخلی نیست، بحسب‌آن نسبت بوی زندگانی‌کنند ازلطف وقهروحضرت شیخ محی‌الدین‌بن‌العربی قدس سره[2] این را تجلی مقابله گفته‌اند وظهوراین معنی بواسطه‌کمال[3] جلا وصفا است که باطن منور ایشان را حاصل است وآئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاك وصاف شده است و بسبب‌کمال محاذات‌که بآن ذات[4] بی‌کم وکیف دارد جزتجلی ذاتی درو[5] هیچ نمانده و هرچگاه‌که ویرا بطبع وی بازگذارند غیرآن امر بی[6]کیف هیچ چیز دیگر دروی ظاهر نخواهد شد، پس هرچه درآن آئینه خواهد آمد[7] ازآن او نخواهدبود، بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بودکه دروی منعکس‌گشته[8] و مؤید این قول فرمودندکه روزی خدمت مولانانظام‌الدین علیه‌الرحمه بفقیرگفتندکه امروز بطواف مزارات[9] ولایت شاش میرویم در ملازمت[10] ایشان رفتیم خدمت مولانا برسر قبری بسیار نشستند بعدازآن بکیفیت تمام برخاستند و فرمودند برصاحب این قبر نسبت جذبه غالب بوده است وآن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بودکه از مجذوبان زمان خود بوده است، بعدازآن بسر قبر دیگری رفتند و لحظه‌ای توقف‌کردند بعداز

۱ـ می: ظاهر میشود ۲ـ می: قدس‌الله سره‌العزیز ۳ـ مج: کمال جلال و صفات است ۴ـ می: (ذات) افتاده بر: بآن ذات بی‌کیف وکم ۵ـ بر: دروی هیچ ۶ـ بر: امر بی‌کیف وکم هیچ ۷ـ چپ: خواهدشد از ۸ـ بر: گشته، رشحه ومؤید، درنسخه می بااینکه (رشحه) ندارد ولی با نشان دائره قرمزممتازشده ۹ـ مج: (مزارات) ندارد ۱۰ـ مج: (درملازمت ایشان رفتیم ، خدمت مولانا بر سر قبری بسیارنشستند) افتاده .

آن بیرون آمدند وگفتندکه نسبت علمیه برصاحب این قبر غالب بوده‌است وآن قبر شیخ زین‌الدین **کوی عارفان** بودکه از علماء ربانی [1] بوده است.

رشحه : میفرمودندکه نزد ارباب تحقیق مقرر شده است‌که ترقی بعدالموت واقعست ، سخن حضرت شیخ محی‌الدین‌بن‌العربی قدس سره ناظر باین است، ایشان فرموده‌اندکه درتجلی ازتجلیات با ابوالحسین[2] نوری جمع شدم ومرا تقبیل‌کرد واز من سیراب شد،گفتم‌که نه توگفته‌ای‌که تشنه توحید از غیرسیراب نشود، خجل شد گفتم چون دون از عالی فراگیرد از غیر فرا نگرفته است و غیر ازین سخنان ارباب تحقیق بسیار است‌که دلالت میکند برترقی بعدالموت.

راقم‌این حروف‌گویدکه حضرت‌شیخ محی‌الدین[3] قدس‌سره دربعضی ازمواضع **فتوحات** فرموده‌انـد که از آن مردم که نفی ترقـی بعدالموت کرده‌انـد یکی شیخ ابوالحسین[4] نوری است رحمه‌الله تعالی پس حال او بعدالموت از دو امربیرون‌نیست یا بعلم یقین دانسته‌که ترقی[5] واقع است یا دانسته‌که واقع نیست ، اگر دانسته‌که واقع است ثبت[6] المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است‌که[7] بعد ازموت اورا حاصل شده پس بهرحال ترقی[8] بعدالموت واقع است.

رشحه : روزی در صفت فقر[9] میفرمودند که حق سبحانه[10] بغوث اعظم این خطاب‌کرده است‌که **یا غوث‌الاعظم قل‌لاصحابك باختیارالفقر ثم بالفقر عن‌الفقرفاذا تم**[11] **فقرهم فلاهم الاانا .**

---

۱ ــ چپ نسخه بدل، از علمای زمان خود بوده است ۲ ــ چپ، ابوالحسن نوری

۳ــ می، مج، محی‌الدین بن‌العربی قدس سره ۴ــ چپ، شیخ ابوالحسن نوری است پس حال او، می، شیخ ابوالحسن نوری است رضی‌الله عنه پس حال او ۵- می، چپ،که ترقی بعدالموت واقع است ۶ـ مج، (ثبت‌المدعی واگر) افتـاده ۷ ــ بر،که اورا بعداز موت حاصل شده ۸ــ می، ترقی بعدالموت حاصل است، مج، ترقی بعداز موت واقع است ۹ــ چپ، درصفت فقیری فرمودند ۱۰ ــ می، حق سبحانه و تعالی ۱۱ ــ بر، فاذا اتم فقرهم .

رشحه : میفرمودندکه بعضی اکابر طریقت[1] قدس‌الله تعالی ارواحهم گفته‌اند که[2] جهدکن[3] تا عمل خود بگورنبری، معنی این سخن گوئیا آنست‌که بایدکه بدانی که هیچ عمل بتومستندنیست قایم بتوفیق حق‌سبحانه است[4] .

رشحه : میفرمودند که سخـن بعضی[5] اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت[6] اگر خواهد خود را میشناسد ، معنـی این سخن آنست‌که در مرتبه حقایق مجرده انسانیه‌که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت ازآنست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص ازنزد خودکرامت فرمایدکه بآن علم واستعداد خاص، انسان ویرا بشناسد وچون جزبعلم وی ویرا نتوان شناخت، پس شناسای وی غیر وی نباشد.

رشحه: میفرمودندکه شبی خواجه باقی‌المی‌داشت، خواب نرفت، من نیزازالم وی خواب نرفتم پس‌فرمودند کثیف‌کسی میبایدکه ویرا بکسی علاقه باشد وازالم[7] وی متأثر نشود بلکه باید که چنان شودکه هر چیزراکه الم رسد ازآن متأثر شود، در یکبار مرکبی را چوب زدنـد چنانچه خون از پهلوی اوچکید، ازپهلوی مبارك ابویزید بسطامی نیز خون چکید ، درین سخن‌که حضرت ایشان فرمودند ، اشارتست به[8] تحقیق بمقام جمع وبیان این مقام درذکر حضرت حقایق پناهی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس‌الله[9] سره‌السامی آنجاکه ملاقات ایشان با مولانا شمس‌الدین محمد مذکور شده درضمن رشحه ایراد یافته .

رشحه : میفرمودندکه[10] درمجلس شیخ بهاءالدین عمرقدس[11] سره بودیم که

۱ــ مج، طریقت قدس‌سره، چپ، طریقت، قدس‌الله ارواحهم ۲ــ بر، (که) ندارد
۳ــ درحاشیه نسخه چپ، در ذیل جمله، (جهدکـن) نوشته شده، لفظ جهد کن دلالت دارد که اکنون‌جهدکن نه‌آنکه فتوری‌کرده با زبانی‌که بگوربری والله اعلم ولیکن مضمون اول بلندتر است، امیرعلی ۴ــمی، مج، حق است سبحانه ۵ــ مج، بعضی اکابر طریقت است
۶ــ بر، درمرتبه واحدیت، واحدیت اگر خواهند خود را میشناسند ۷ـ چپ، و از الم او متأثر شده بلکه ۸ــ بر، اشارتست‌تحقیق بمقام ۹ــ مج، چپ، قدس سره‌السامی
۱۰- می، که مجلس ۱۱ می، قدس‌الله سره .

کسی از ایشان پرسید که بعضی [1] محققان دراوائل حال گفته‌اند که ممکن عین واجب است و درآخر ازآن برگشته‌اند و گفته‌اند [2] بلکه واجب عین ممکـن [3]، جهت این چیست ؟ حضرت شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته‌اند و این سخن ثانی را درحال استقامت، حضرت ایشان بحضارمجلس خطاب کردند که فرق میان دو سخن چیست ؟ هیچ کس گستاخی نکرد وچیزی نگفت وحضوت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امراء ترخانی درآمدند هیچ نفرمودند.

۱ ــ مج، که بعض محققان ۲ــ مج، وگفته بلك ۳ــ می، ممکن است‌جهت.

فصل سیم[1] در سخنان خاصه

که از هر بابی بر زبان مبارك حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که ازآنحضرت نسبت باهل بدایت[2] و نهایت درصحبت صادرمیگشت وآن درضمن یکصدو بیست رشحه ایراد می‌یابد .

رشحه : میفرمودند که حضرت شیخ بهاءالدین عمر قدس سره ازمن پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت؟ من خودرا ازجواب عاجز فرا نمودم، بنابر مراعات ادب، ایشان مبالغه کردند که بگوی ، گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست، پس حضرت ایشان فرمودند که سفر[3] وقتی مبارك است که صفت تمکین حاصل شده باشد، باعتقادما مبتدی را سفرمناسب نیست، ویرا درگوشه میبایدنشست وصفت تمکین حاصل کرد، کسی راکه بدین[4] طریقه مشغول است هم در شهر وولایت خود بودن اولی‌است، زیراکه تشنیع وملامت خویشان وآشنایان وناموس ازمردمان

۱ـ چپ، فصل سوم　　۲ـ می، بدایت و ارباب نهایت　　۳ـ مج، (سفر) ندارد
۴ـ بر، که باین .

ویرا مانع میآیداز آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعل نامرضی شود، وبعضی ازمشایخ برخلاف این رفته اندو گفته اندکه مبتدی را سفرمیبایدکردتا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان، ازبعضی عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود وبه واسطه ریاضات ومجاهدات که ازلوازم سفراست ویرا فی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد، اما آنچه معتقدخانواده خواجگان است قدس الله[1] تعالی ارواحهم در باب سفر واقامت ، آنست که مبتدی را چندان سفرمیبایدکردکه خودرا بصحبت عزیزی ازاین طایفه رساند، بعدازآن بایدکه ترك سفرکرده خدمت وملازمت وی را لازم گیرد و بر کارپیچد تا وقتیکه ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند[2] و این نسبت ملك وی شود و اگر درشهر خود این چنین کسی یابد البته ازصحبت وخدمت وی بهیچ طرف نرود و غیراین هرچه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودندکه شیخ ابویزید قدس سره دربدایت حال ازبسطام سفرکردوبصحبت یکی ازمشایخ وقت[3] رفت آن بزرگ فرمود که[4] بازگردکه ازآنجاکه قدم برداشته[5] آمدهٔ مقصودرا گذاشتهٔ وی بازگشت و پیر مادری داشت بخدمت وطلب رضای وی قیام نمود ومقصود وی حاصل شد به حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره این سخن[6] را چنین تأویل کرده اندکه اشارت آن بزرگ بدان[7] بوده است که آنچه[8] مقصود حقیقی است بجمیع ازمنه و امکنه محیط است، و هیچ جا ازاحاطه وی خالی نیست، پس بایزیدرا برآن سرآگاه ساخت که در طلب وی ، حاجت بقطع مسافت نیست.

رشحه :[9] میفرمودندکه سالك بایدکه راه مذلت وخواری سپرد، برای حصول نیستی تا جمال شاهد لاهوتی درآئینه نیستی به بینند.

۱ــ مج، قدس سره، چپ، قدس الله ارواحهم ۲ــ بر، حاصل شود و ۳ــ مج، می، چپ، (وقت) ندارد ۴ــ مج، چپ، (که) ندارد ۵ــ بر، وآمده ۶ــ مج، (سخن) ندارد ۷ــ مج، بزرگ بل آن ۸ــ مج، (آنچه) ندارد ۹ــ بر، (رشحه) ندارد.

رشحه : میفرمودندکه هرطالبی که‌ازخواری ودشنام مردم خوش برنیاید هرگز بوئی از معانی مردان بمشام جان[1] اونخواهد رسید زیراکه اهل تحقیق **لافاعل فی‌ـ الوجود الاالله** امری مقرر است پس هرچه ازمحبوب رسد از دشنام و خواری محب بینا را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود .

رشحه: میفرمودند[2] که‌به‌نسبت کسی چیزی گوید که‌ازآن نقصان لازم‌آید، البته آن‌کس را ناخوش خواهد آمد ، وآدمی محبوب[3] است بآنکه ازنسبت نقصان بوی[4] متأثر شود وناخوش گردد، کارآنست که این ناخوشی را از خود دورکنند و این معنی جز رجوع بجناب حق سبحانه میسرنیست وبذکر ومراقبه نمیشود، سلوك نزدارباب طریقت[5] معبر[6] باین معنی است.

رشحه: میفرمودندکـه یاران ما همیشه ، **سبوح،قدوس** میگوینـد اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی‌که ملایم طبع ایشان نباشد بگوید متأثـر و متغیر شوند ، اگر **سبوح قدوس** گویان این تأثر و تغیررا ازخود دورمیکردندکه بهرچیزی متأثر ومتغیر نشوند[7] ایشان را بهتر می‌بود .

رشحه: میفرمودندکه هیچ چیز، حقیقت انسانی را چنان پاك وصاف نمیسازد که بلا ومحنت، بالخاصه اینها رافع حجاب غلیظند مضمون حدیث ، **ان اشدالبـلاء علی‌الانبیاء ثم علی‌الاولیاء ثم**[8] **الا مثل فالا مثل** ناظر [9] باین معنی است، و ما معتقد[10] اینطریقه‌ایم و هیچکس ازیاران ما برین عقیده نیست .

رشحه : میفرمودندکه صاحب وجد وحال در راهی میرود و در میان آن راه

۱ـ بر: بمشام او نخواهد ۲ـ می، چپ: میفرمودندکه هرکه ۳ـ مج: محسوب است ۴ـ بر: نقصان وی ۵ـ نسخه بدل چپ: ارباب حقیقت ۶ـ مج: معتبر باین‌است ۷ـ بر: نشدندی، می: نمیشوند ۸ـ بر: علی‌الانبیاء اثم علی ـ الاولیاء ۹ـ چپ: (ناظر) ندارد ۱۰ـ بر: ما متوجه‌این.

سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود[1] بآسانی تواندگذشت ، چون بگذرد و درخودنگرد وآن وجد وحال را باقی یابد، بایدکه داندکه‌آن مکریست ازمکرهای الهی[2] نسبت بوی‌که باوجودآن فعل، وجد وحال را بوی بازگذاشته‌اند.

رشحه : میفرمودند مکـر الهی دواست ، یکی به نسبت[3] عوام و دیگری به نسبت خواص، مکری‌که به نسبت عوام است ارداف نعمت است با وجـود تقصیر در خدمت، ومکری‌که به نسبت خواص است ابقاء حال است با وجود ترك ادب.

رشحه : میفرمودند[4] شغل طایفه‌که نسبت خواجگان‌قدس‌الله[5] تعالی ارواحهم می‌ورزند، بروجهی بایدکه اگریکی ازیشان را مثلا[6] بجهت آب دادن غله با شرکاء جنگ ونزاع بنوعی واقع شودکه سر وی بشکنند[6] وخون بروی وی فرورود بحسب ظاهر جنگ ونزاع ازوی نمایان بود، اما بحسب باطن، هیچ‌کدورتی وکراهتی دردل وی نباشد، بلکه از ایذاء وجفای ایشان خوش[7]وقت بود و ایشان را معذور دارد در آنچه میکنند و ازنسبت خود ذاهل نشود و دل ازحق سبحانه منقطع نگرداند.

رشحه: میفرمودندکه حق سبحانه بدوام تجلی‌ایجادی متوجه جمیع موجودات است، پس‌کسانی‌که باختیار خودگوشه میگیرند و آنرا خلوت و عزلت مینامند چه عذردارند اگراین‌چنین تجلی عظیم ایشان را باطل میشمارندبغایت جاهلند واگرآنرا حق میدارند چرا بحق آن قیام نمینمایند وگوشه‌کاری برخود نمیگیرند، طایفهٔ که[8] بشرف‌استغراق درلجه جمع، مشرف چنان شده‌اندکه بشواغل‌کونیه نمیتوانندپرداخت آن دیگر[9] است .

۱ـ بر، تا خود بآسانی گذرد چون ۲ـ مج، (الهی نسبت بوی‌که با وجود آن فعل وجد وحال را بوی‌بازگذاشته‌اند، رشحه، میفرمودند) افتاده ۳ـ بر، به‌نسبت‌خواص ودیگری به نسبت عوام، مکری‌که ۴ـ مج، چپ، میفرمودندکه ۵ـ مج،خواجگان قدس‌سره، چپ، خواجگان قدس‌الله‌ارواحهم ۶ـ می، چپ، وی‌بشکنند ۷ـ بر، ایشان خوش برآیدوخوشوقت بود، می، ایشان خوشوقت باشد ۸ـ می، (که) ندارد ۹ـ می، آن دیگر است ، اینها دیگرانند .

رشحه : میفرمودند سرّ آنکه نسبت خواجگـان قدس‌الله[1] تعالی ارواحهم در بلا وصورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوبست[2] هرگاه محبوب را بخلوت خوانی درحجاب شود.

رشحه : میفرمودندکه لطافت این نسبت بروجهـی است که نفس توجه بوی مانع ظهورویست، چنانچه درمظاهرجمیله[3] این معنی ظاهر است که‌چون بایشان نیك متوجه شوند محبوب‌گردند و هم حضرت ایشان فرمودند[4] که لطافت این نسبت بر وجهی است که اگر سگی را بیجهت کلی[5] هی زنی این‌نسبت غایب شود.

رشحه : میفرمودندکه: **الاشیاء[6] تبین باضدادها** شغل بخلق ضد شغل است[7] بحق سبحانه وچون‌ضدرا ازضد[8] کراهت میشودمنجذب[9] میشودازمکروه به‌محبوب، ازین جهت است که اهل این سلسله دربازارها ومواضع ازدحام خلق میروند و می‌ـ نشینند تا بواسطه ضدیت خلق وکراهت ازشغل‌ایشان، دل منجذب شودبحق‌سبحانه.

رشحه : میفرمودندکه اهل این نسبت‌را صحبت دربدایت بغیر اینطایفه[10]که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم دریـن نسبت میشود و اگرچه آن صحبت اهل زهد وتقوی باشد، و این نه انکار زهد وتقوی است که درآن غایت صفا و نورانیت است لیکن چون براین طایفه زهد[11] و تقـوی غالبست اهل این نسبت را درصحبت ایشان همان‌نسبت حاصل میشود وازنسبت شریفه خودکه فوق همه‌نسبتها است باز می‌مانند[12] ، چه حکم غالب راست، بینند[13]که صحبت بدان و بیگانگان را

---

۱ ــ مج: قدس سره، چپ: قدس‌الله ارواحهم ۲ـ چپ: نسخه بدل: محجوب است
۳ ــ مج: (جمیله) ندارد ۴ـ مج: میفرمودند ۵ـمی: کلی زنی، چپ: کلی میزنی، نسخه بدل چپ: کلی هستی میزنی، محتمل است جمله: (کلی‌هی میزنی) بوده ولی نسخه بردار کلمه (هی) را هستی خوانده است ۶ ــ می: چپ: الاشیأتتبین باضدادها ۷ ــ مج: ضدشغلی‌است
۸ ــ مج: (ضد) ندارد ۹ ــ مج: (منجذب میشود) ندارد ۱۰ ــ می: بغیر طایفه‌که
۱۱ ــ مج: (زهد) افتاده است ۱۲ ـ مج: بازمی‌یابند چه ۱۳ ــ می، مج: بینیدکه .

چه تأثیرباشد و ازایشان چه نسبتهای تیره حاصل شود .

رشحه : میفرمودند که[1] با جمعی نشینیدکه بـر شما غالب نباشند تا شما را نخورند غالب[2] نباشند، یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند وشما را نخورندیعنی وقت شما را[3] ضایع ونابود نکنند.

رشحه : میفرمودندکسی راکه داعیه اینطریق باشد و درآن[4] اثنا خاطر تاهل ویرا تشویش دهد بایدکه استغفار بسیارکند اگر بآن دفع نشود جائی رودکه اززنان دورتر[5] بود اگر بآن نیز دفع نشود مدتی برصوم وتقلیل مداومت نماید ومعالجه‌کند که قوت شهوی را تسکین حاصل شود و اگربآن نیز نشود[6] گرد گورستانهاگردد و از مردگان عبرت‌گیرد و ازارواح بزرگان استمدادکند، اگر بآن نیز[6] نشود ، گرد[7] زندگان‌گردد و از بواطن ارباب قلوب در یـوزه نماید شایدکه بارآن خاطر از وی بردارند و اورا درزیرآن بار[8] ضایع نگذارند .

رشحه : میفرمـودند[9] کدخـدائی انبیا و اولیا را مناسب استکـه با وجود آن ازحق سبحانه[10] محجوب نمیشوند و عوام‌الناس را نیز لایق استکه بآن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه‌که درین میانه‌اند وآرزوی طریقت دارند ایشان را بغایت نامناسب است یك نفس‌که با حق‌سبحانه[11] از درون برآید بهتر ازهزارفرزند است زیراکه درآن هزارفایده ونفع است و دراین هزارفتنه وضرر.

رشحه: میفرمودندکه اگر بالفرض مرا پانصد سال عمرباشد و همه را صرف استغفارکنم هنوز تدارك آن گناهی‌که ازمن صادر شده است نتوانم کرد و آن گناه

۱ــ می، (که) ندارد ۲ــ می، (غالب نباشندیعنی بحسب نفس وهوی قوی‌نباشند و شما را نخورند) افتاده است ۳ــ می، (را) ندارد ۴ــ بر، و درآن اثنا ویرا خاطر تأهل تشویش دهد ۵ــ ،ج، دورتر باشد ۶ــ می، چپ، نیز دفع نشود ۷- مج، (گرد) ندارد ۸ــ می، (بار) ندارد ۹ــ می، چپ، میفرمودندکه ۱۰- بر، سبحانه غافل ومحجوب ۱۱ــ مج، (سبحانه) ندارد .

کدخدائی است .

رشحه : اگر درین سخنان که ازحضرت ایشان نقل افتادکسی را دغدغه شود که کدخدائی سنتی است پسندیده و درصفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت ، پس نفی‌کردن آن روا نبود جواب این دغدغه آنست که نفی اینجا نه برسبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لایق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماندکه در هر زمانی بحسب حکمت الٓهی آنچه مناسب حال طالبان ومصلحت‌کار مریدانست برزبان اولیاء و[1] اهل ارشادکه وارثان علوم خاصه محمدیه‌اند علی مصدرها الصلوة والسلام جاری‌میشود، پس چون دراین زمان مناسب حال مبتدیان طریق[2] طریقت، شیوه تجرد و فراغت بود، لاجرم حضرت ایشان‌که حکیم[3] الهی بودند وجامع حکم نامتناهی ، به تجرد ایما نمودند و ازتاهل احتماء[4] فرمودند .

رشحه :[5] حضرت ایشان روزی یکی‌ازحضارمجلس‌را مخاطب ساخته ازتملق وتعشق بمظاهرجمیله منع میکردند ومیفرمودندکه[6] من این نسبت‌را ازقازی مشاهده کرده‌ام که ویرا بصاحب جمالی تعلق شده بود، هرجاکه وی میرفت آن قاز[7] نیز در پی میرفت وشنیدم که شیری را نیز اینحالت بوده است پس درامر غیرضروری‌که[8] حیوانات شریك باشند بآن‌گرفتار بودن وعمر شریف صرف آن‌کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی برین وجه افتاده باشدکه بی‌اختیارگرفتار نسبت حبی میباشدآن دیگراست، بعدازآن این عبارت‌فرمودندکه نصیحت ناصحان‌را درکارخانه

۱ــ می، اولیای ارشادکه ۲ــ چپ، مبتدیان طریقت ۳ـ می، حکیم الهی وجامع حکم نامتناهی‌اند به تجردایما نمودند ۴ــ مج، احتمال، چپ، نسخه بدل احتماد بر، اجتناب فرمودند ۵ـ بر، (رشحه) ندارد بجای آن یك دایره (ه) قرمزگذاشته ۶ــ بر، (که) ندارد ۷ــ مج، چپ، آن قازی نیز ۸ــ مج، (که حیوانات شریك باشند، تا، نصیحت ناصحان را درکارخانه) افتاده است .

گرفتاران راه نیست.

رشحه : میفرمودندکه چون درصحبت ارباب جمعیت نشسته شود و دل بحق سبحانه جمع گردد و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکرحصول این نسبت است ، ذکر از برای آنستکه محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد.

رشحه : روزی حضرت ایشان این ابیات خواندندکه:[1]

تابه ها و هـو اشارت میکنی — یا بحرف ها عبارت میکنی
بنده حرفی، نیاید از تو کار — جهدکن تا از رهت خیزد غبار
ها بیفکن و او را آزادکن — بنده شوبی ها و واوش یادکن

بعدازآن فرمودندکه این ابیات اشارت است بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود آنچه نتیجه صحبت است[2] نه بتوسطها وهواست.

رشحه : میفرمودندکه چون‌ازصحبت‌کسی نسبتی فراگیرید طریق نگاهداشت او بآن استکه وجهی سازید که شما را ازآن کس‌کراهتی نشود، از اینجا است که گفته‌اند، شیخ بایدکه خودرا درنظر مرید[3] ، محبوب تواند ساخت زیراکه منشی[4]آن محبت[5] که سبب[6] ظهور این نسبت شده وی بوده، پس هرگاه‌که ازوی‌کراهت[7] شود که[8] ضد محبت است، محبت زایل شود وچون محبت زایل شود نسبت نماند.

رشحه : میفرمودند[9] کسی‌که بصحبت اینطایفه میآیـد بایدکه خودرا بغایت مفلس نماید تا ایشان را بروی رحم آید .

۱ــ می، که مثنوی، مج، که شعر، چپ، که بیت ندارد ۲ــ مج، (است نه بتوسطها و هواست، رشحه، میفرمودندکه چـون ازصحبت) ندارد ۳ــ بر، درنظرمریدان محبوب ۴ــ مج، که منشأ آن ۵ــ می، (محبت) ندارد ۶ــ مج، (سبب) ندارد ۷ــ بر، کراهتی شود ۸ــ می، (که) ندارد ۹ــ می،چپ،میفرمودندکه کسی‌که.

رشحه : میفرمودند که حاصل طریقه خواجگان قدس‌الله [1] تعالی ارواحهم دوام اقبال است بجناب[2] حق سبحانه بروجهی که درین اقبال هیچ تکلف نباشد .

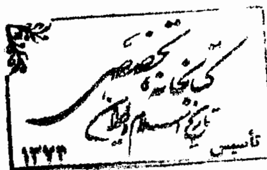
رشحه : میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را برسبیل دوام [3] اقبالی بحق سبحانه واقع باشد، ازتو باید که این اقبال واقع باشد تا مقبل باشی .

رشحه : میفرمودند که خواجگان این سلسله قدس‌الله تعالی ارواحهم بهرزراقی و رقاصی نسبت ندارند کارخانه ایشان بلند است، خواجه اولیاء کلان علیه‌الرحمه که[4] از کبار اصحاب حضرت[5] خواجه عبدالخالق‌اند قدس‌الله[6] تعالی سره در[7] مسجد سرصرافان در بخارا چله خواطر برآورده‌انداین کار[8] نه‌باندازه عقل وادراك است، این معنی از دائره ادراك بیرون است از ایشان پرسیده‌اند که خلوت درانجمن کدام است ، فرموده‌اند خلوت در انجمن آنست که ببازار درآئی وآواز بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولیها داشته‌اند و اینطریق را آسان نباید شمرد.

رشحه : میفرمودند که طریقه خواجگان را قدس‌الله تعالی[9] ارواحهم آسان[10] مدانید، حضرت خواجه محمدپارسا قدس‌الله[11] تعالی‌سره بآن[12] همه کمالات صوری[13] ومعنوی دایم[14] ازرساله‌های خواجگان قدس‌الله[15] تعالی‌ارواحهم همراه میداشته‌اند، ازآنکه[16] دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند ناگزیر است .

رشحه : میفرمودند که معرفت [17] خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقه

۱ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۲ـ مج، بجانب حق سبحانه ۳ـ می، دوام به حق سبحانه اقبالی واقع شوداز ۴ـ مج، چپ، (که) ندارد ۵ـ بر، (حضرت) ندارد ۶ـ می، قدس‌الله سره، مج، چپ، قدس سره ۷ـ می، بر درمسجد ۸ـ چپ نسخه بدل این خارخانه ۹ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۰ـ مج، (آسان) ندارد ۱۱ـ مج، قدس سره ، چپ، قدس‌الله سره ۱۲ـ چپ، با این همه ۱۳ـ بر، کمالات معنوی و صوری ۱۴ـ بر، وصوری که داشته‌اند دایم از ۱۵ـ مج، می، جمله دعا ندارند، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۶ـ چپ، نسخه‌بدل، ازآن که کلمات قدسیه را دایم مطالعه ۱۷ـ بر، معرفت خاطر بروجه .



خواجه عبدالخالقیان است قدس‌الله تعالی ارواحهم ، بنابر کمال احتیاط ایشان در پاس انفاس .

رشحه : میفرمودندکه آنچه معتقد ما است از اینطریق آنست‌که دایم دل بر سبیل ذوق ولذت آگاه بحق سبحانه باشد و این معنی را باعمال مناسب‌کسب می‌کنند، بدایتش اینست[1] ونهایتش آنکه‌کسب را هیچ مدخلی نماند واین[2] معنی ملکه نفس‌گردد و ملك شود.

رشحه : میفرمودند[2] یقینی[3] حاصل میبایدکردکه هیچ آبی آنرا نبرد و هیچ آتشی آنرا نسوزد مثلاکسی را یقینی[3] حاصل شده است بوجـودگندم هیچ چیز این یقین را زایل[4] نمیتواند گردانید بخلاف آن‌کس که گندم را به تکلف در ذهن خود حاصل[5] میگرداند بساکه بسبب اشتغال[6] گوناگون ازوی ذهولی[7] شود .

رشحه : میفرمودندکه این بیت مرا خوش‌آمده است‌که:[8]

برآستان ارادت که سر نهـاد شبی　　　که لطف‌دوست‌برویش دریچهٔ نگشود

بعدازآن فرمودندکه[9] درباطن هرکس[10] که نسبت ارادت ظهوری‌کرد بایـدکه آنرا ازحق سبحانه نعمتی[11] عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن جز این نیست‌که بهمگی خود بجناب حق سبحانه متوجـه شده هستی خودرا صرف آن جناب‌کند، پیش محققین ثابت شده است‌که وجدان برطلب مقدم است وآن حدیث‌را که حضرت نبی‌صلی‌الله علیه وسلم‌فرموده[12] است: **من طلب شیئا جد وجد** ، چنین[13]

۱ـ مج، (اینست ونهایتش آنکه) ندارد　۲ـ می، (واین معنی)ندارد　۳ـ بر، میفرمودندکه　۳ـ مج،یقین حاصل　۴ـ بر،ذاهل　۵ـ بر، درذهن حاضرمیگردانند، چپ،درذهن‌خودمیگرداند　۶ـ بر، اشتغال‌گوناگون　۷ـ بر، ذهول شود　۸ـ می، چپ، که‌بیت، مج،که شعر　۹ـ می، چپ،(که)ندارد　۱۰ـ مج، چپ، در باطن هرکه نسبت　۱۱ـ می، نعمت عظیم　۱۲ـ مج، (فرموده است) افتاده　۱۳ـ مج، (چنین)ندارد.

تفسیر کرده‌اند که، من وجد شیئاً طلبه زیراکه تا حق سبحانه بردلی بوصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن‌تجلی میل وانجذاب‌است بجناب[1] حق سبحانه، پس اول‌دل بنده واجدتجلی‌ارادی[2] حق سبحانه شده باشد وبعدازآن طالب ومرید وی‌گشته و این را تمثیلی است وآن[3] آنست که شخصی درپای منظری میرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بروی جلوه‌کرد و دل ویرا بربود و درباطن وی میل[4] وانجذاب بآن صاحب جمال پیدا شد پس در این صورت وجدان برطلب وارادت مقدم است، بعضی سئوال کرده‌اند[5] که چون وجدان مقدم است طلب را چه فایده است ، جواب گفته‌اند که طلب از برای استیفای حظ است دیگرآنکه وجدانی که برطلب مقدم است بر وجه اجمال است و فایده درطلب آنکه آن اجمال تفصیل یابد .

رشحه : میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه اوست بحقایق این طایفه قدس‌الله[6] تعالی ارواحهم.

رشحه : میفرمودندکه کار نه‌آنست‌که توجه ومراقبه‌کنند بلکه‌کارآنست‌که همه‌کارها را تابع یك مقصود سازند و ادراکی[7] خاص درمجموع اشیا پیداکنند .

رشحه : میفرمودندکه عمل را محبوب میبایدگرفت نه حضور و جمعیت را زیراکه حضور وجمعیت[8] از مواهب است وعزیزالوجود است ودرتحت اختیارنیست وفقدان، موجب‌کسل و فتور است بخلاف عمل‌که ازمکاسب است و درتحت اختیار است ومواظبت برآن موجب جمعیت وحضوراست بالخاصیه چنین واقع است‌که به حضور وجمعیت فتورراه میبابد، پس این دوبیت خواندند[9] .

۱ـ مج، ارادت حق سبحانه ۲ـ می، بجانب حق سبحانه ۳ـ مج، و این آنست‌که ۴ـ می، وی میلی وانجذابی بآن ۵ـ بر، کردند ۶ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم مج، قدس سره ۷ـ می، مج، ادراك خاص ۸ـ مج، (حضور وجمعیت) ندارد ۹ـ می، که مثنوی، مج، که شعر، چپ، ابیات .

خالقا تا این سگم درباطن است | راه جانم سوی تو نا ایمن است
یا بحکم شرع درکارش فکن | یا بکلی در نمکسارش فکن

رشحه : روزی نسبت به‌بعضی حاضران ازروی‌سیاست میفرمودندکه هرگاه[1] شما را درصحبت ما نسبتی حاصل شد بازمیآیید واگرکلفتی رسید میروید این سهل میباشد[2] کسی‌که پیش‌فقیری خاص ازبرای ذوق وحال میآید این محبتی‌است عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندندکه:[3]

دردل چو شراب شوق ما میریزی | باید چو خمار گیردت نگریزی

رشحه : روزی حضرت ایشان معارف دلاویز ولطایف شوق‌انگیز میگفتند و یکی ازحاضران خود را بتمام بآن سخنـان درداده بود و بشعف هرچه تمامترگوش هوش براستماع آن نهاده حضرت ایشان فرمودندکه شما پرمیل سخن شنیدن دارید خودرا بمضمون آنچه میشنوید در می‌باید داد سخن یکیست ازگفت و[4] شنیدکاری نمیگشاید.

رشحه : میفرمودندکه کلام را جمالی است برآن کس‌که حق سبحانه عنایت کرد ظاهرگردانید از اینجا است‌که حق[5] سبحانه انبیا را علیهم‌الصلوة والسلام به کلام[6] فرستاد نه بجذب وتصرف .

رشحه : میفرمودند زبان مرآت دلست ودل مرآت‌روح وروح مرآت‌حقیقت انسانی وحقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقایق غیبیه[7] ازغیب ذات قطع این‌همه مسافات بعیده کرده بزبان میآید و از آنجـا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقایق مستعدان میرسد .

---

۱ ــ می، هرگاه‌که شما ۲ــ می، سهل باشد ۳ــ می، چپ، که بیت، مج، که شعر ۴ــ مج، ازگفتن وشنیدن‌کار نمیگشاید ۵ــ می،که حضرت حق سبحانه
۶ــ می، (کلام) افتاده ۷ــ مج، حقایق عهنیه .

رشحه: میفرمودندکه جمال سخن‌است[1] که مستمع را ازمستمع بازمی‌ستاند وجمال نمیدهد سخن را مگرتکلم اولیاء پس این ابیات خواندندکه مثنوی: [2]

سه نشان بود ولی را ز نخست آن بمعنی[3]
که چو روی او به‌بینی[4] دل تو باو گراید
دوم آنکه در مجالس چو سخن‌کنند زمعنی
همـه را ز هستی خـود بحدیث میربـاید
سیم آن بود بمعنی ولی اخص عالم
که ز هیچ عضـو او را حرکات بد نیاید

رشحه: میفرمودند بعضی اکابر را که ملازمت کـردم دو چیز مرا کرامت کردند یکی آنکه هرچه نویسم جدید بود نه قدید[5] دوم آنکه هرچه گویم مقبول بود نه مردود.

رشحه: درکرت ثانیه که راقم این حـروف بشرف آستان[6] بوسی حضرت ایشان مشرف شد قصیده مشتمل برمناقب‌آن حضرت نظم‌کرده مصدربطرفی ازمعارف صوفیه قدس‌الله[7] ارواحهم ساخته بودکه بعضی ازآن اینست:

یار برداشت پرده از رخسار — این تمشون یا اولی الابصار
لمعه آفتاب طلعت[8] او — طلعت من مشارق الاظهار
همه اشیا هلاك این اشراق — همه ذرات محو ایـن انوار

۱ــ بر: سخن آنست‌که ۲ــ می، مج: که قطعه، چپ: که ابیات ۳ــ می: آن بدانی، نسخه بدل: آن بمعنی ۴ــ بر: اونبینی، مج: روی او تو بینی دل تو بازگراید ۵ــ می: نه قدید قدیم، چپ: نه قدیم ۶ــ مج: آستانه بوسی ۷ــ چپ: قدس‌الله ارواحهم، مج: قدس سره ۸ــ می: طلعت اوست مج: طلفت او، بوده ولی اصلاح کرده‌اند.

همه را صاف ساخته‌است‌این‌نور — همه را پاك سوخته است این نار
لمعه او است در مکین ومکان — جلوه او است بر یمین و یسار
نیست تکرار در تجلـی او — گرچه باشد برون ز حد و شمار
لیکن آن از تجدد امثال — مینمایـد بصـورت تکـرار
جمله ذرات کون، آینه‌ها است — که در آن جلوه میکند رخ یار
در هر آئینه‌ای بآئینـی — می‌نماید بعاشقـان دیدار
گاه مستـور در پس پـرده — گاه مشهـور بـر سر بازار
گاه در پـرده مینـوازد ساز — گاه بـی پرده میدرانـد تار
پردگی او است ما همه پرده — پرده ساز او است ما همه اوتار
تا شود نقش پرده شان حایل — از تماشای نور آن رخسار
ای ز پنـدار غیـر در پرده — خیز و بـردار پرده پندار
گر درین پرده بار میخواهی — روی دل سوی نقشبندان آر
آن مقیمان بارگاه الست — وان ندیمان صدر صفه بار[1]
همه در بزم شوق شاه نشان — همه در رزم عشق شاهسوار
همه عالی و زان میان اعلی — شاه ابرار و خواجه[2] احرار[3]

وبرادر طریقت[4] ، مولانا موسی که ازاخص[5] خادمان‌آستانه ومحرمان[6] آن دولتخانه بود، این قصیده را درخلوتی[7] بنظرمبارك حضرت[8] ایشان رسانید، روز دیگرحضرت ایشان درصحبت،فقیررا مخاطب‌ساخته فرمودندکه درزمان میرزا شاهرخ‌که درهرات

۱ـ چپ، صفه یار ۲ـ می، چپ، شاه‌ابرار، خواجه‌احرار ۳ـ مج، خواجه احرار، قدس‌الله تعالی سره وبرادر ۴ـ بر، و برادر طریقت نعمت حیدری مولانا ۵ـ چپ، که ازخاصان خادمان ۶ـ می، ومحرمان دولتخواه آن دولتخانه ۷ـ می، چپ، در خلوت بنظر ۸ـ می، مبارك آن حضرت رسانیده .

بودیم و اشعارحضرت [1] سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی‌جوانان نورسیده امثال آن اشعار توحیدآمیز میگفتند ظاهرآن بودکه حقایق ومعارف باطنی حضرت سید[2] بودکه منتشرشده‌ازبواطن‌آن جوانان، بی‌اختیارایشان سرمیزد، اگرچه‌آن سخنان حسب‌الحال ایشان نبود لیکن چون‌استعداد ایشان قبول مظهریت‌آن حقایق[3] ومعارف کرده بود باین سبب ایشان ازسایر ابنای جنس امتیاز تمام داشتند.

رشحه : میفرمودند[4] از پیری که در هری بیرون دروازه ملك ، کله[5] پوش می‌دوخت یکدو سخن‌آشنا شنیدم‌که ازآن بوی مذاق اینطایفه میآید دیگرنسبت بوی رعایت ادب چنان‌کردم‌که در هیچ راهی و با زاری قدم من ازقدم وی پیش نرفت به جهت عزت آن دوسخن.

رشحه : میفرمودند[6] اگرشنوم و دانم‌که[7] در **خطای**، کافری سخنان این طایفه را به هنجار میگوید میروم وملازمت وی میکنم ومنت میدارم .

رشحه : اول سخنی‌که[8] در کـرت[9] اولی ازحضرت ایشان در **قرشی** استماع افتاد این بودکه فقیر[10] را مخاطب ساخته فرمودند[11] که یکی از اکابرگفته است[12] نحو علمی است‌که اصول آنرا بیك هفته ضبط میتوان‌کرد، ما آرزو میبردیم‌که چه بودی‌که درویشی نیز درکتـابی نوشته بودی که بیك هفته توانستی آموخت وآنچه مقصود است بسهـولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفتـه است که درویشی آسان‌کاری است آئینه‌ای است روی در ملك درویشی، همین است‌که روی آئینه را گردانند.

۱ــ می، (حضرت) ندارد ۲ــ مج، حضرت سیدقاسم بود ۳ــ بر، آن‌حقایق کرده بود ۴ــ بر، میفرمودندکه از ۵ــ مج، کله پوش ۶ــ می، میفرمودند که اگر ۷ــ مج، (که در) ندارد ۸ــ بر، اول سخن‌که ۹ــ می، که ازحضرت ایشان درکرت اولی در ۱۰ــ می، مج، فقیررا ۱۱ــ مج، فرموده‌اند که ۱۲ــ گفته‌اند، می، گفته است‌که نحو.

رشحه : درخلوتی خاص بفقیری[1] میگفتنند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث وفقه است وخلاصه اینها علم تصوف وموضوع این علم بحث وجود است که میگوید که درجمیع مراتب الهی وکونی نیست الا یك‌وجود ظاهر بصور علمیه خود این مبحث بغایت مشکل ودقیق‌است بتعقل‌وتخیل درآن خوض‌کردن موجب ضلالت و زندقه است، چه درین عالم سگ وخوك و امثال آن ازحیوانات خسیسه و انواع نجاسات وقاذورات بسیار است، اطلاق وجود برآنهاکردن درغایت قباحت وشناعت است ومستثنی ساختن‌آنها موجب خرم قاعده وخلاف‌اصطلاح این طایفه، پس‌واجب بر، ازکیا آنکه بتصفیه مرآت حقیقت خود از نقوش کونیه مشغول شوند و ازآن شغل بامر دیگر نپردازند تا وقتیکه بواسطه تزکیه وتصفیه محل، پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه تابد[2] و این معنی چنانچه هست روی نماید.

رشحه : درکرت ثانیه درقریه‌کاسان[3] که دهی است ازولایت قرشی برجانب بخارا درصحبتی[4] خاص فقیر[5] را مخاطب ساخته این ابیات خواندندکه:[6]

تو مباش اصلا کمال این است و بس — رو دروگم شو وصال این‌است وبس
ای[7] کمان[8] تیرها پر ساخته — صید نزدیك و تو دور انداخته
نحن اقرب گفت مـن حبل الورید — تو[9] فکنده تیر فکرت را بعید

بعدازآن التفات‌کرده سخنان بسیار فرمودنـدکه بعضی ازآن اینست‌که : تا توآمدهٔ بحال[10] تو نپرداخته‌ایم اما باید این‌را دانی[11] که بسیارچیزهاکه نمی‌باید ازتو رفته

۱ـ بر، بفقیر میگفتند ۲ـ بر، مدرکه تابداین معنی ۳ـ چپ، قریه‌کاشان
۴ـ می، چپ، درصحبت ۵ـ می، مج، فقیررا ۶ـ می، که مثنوی، مج، که شعر، چپ، که بیت ۷ـ بر، مثنوی ای‌کمان ۸ـ می، چپ، این‌کمان و تیرها برساخته
۹ـ مج، توفکندی تیر، چپ، تو فکن ده تیر ۱۰ـ می، بجان تو ۱۱ـ بر، این را بدانی.

است وبسیار چیزها که میباید بجای آن نشسته است لیکن تو ازآن خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودندکه خربزه [1] چون ازگل بیرون آمد وقصد مرتبه پختگی کرد در هرآنی یك خامی ازوی میرود وپختگی بجای آن میآید ووی ازآن خبرندارد وهیچ حسی[2] ادراك این معنی نمیتواندکرد واگر دهقان اورا گویدکه بسی خامی ازتورفته است وبسی پختگی بجای آن نشسته وی باورنخواهدکرد لیکن چون بمرتبه پختگی رسد و درخود نظرکند و خودرا ازسر تا پای پخته بیند، داندکه دهقان راست می‌گفته است و دراثنای این سخنان بـر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود و از چشم‌های مبارك ایشان دانه دانه اشك میریخت غالباً نسبت گریه ورقت آن مخاطب بودکه بطریق انعکاس ازحضرت ایشان ظاهرگشته بود والله اعلم .

رشحه : درکرت اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد، پرسیدندکه ازکجائی؟ گفتم مولد سبزوار است اما درهری نشو و نما یافته‌ام ، تبسم[3] کردند و برسبیل انبساط فرمودند که سنی به سبزوار افتاد و در سایه دیواری نشست بعد از لحظه سر بالاکرد رافضی را دیدکه بر سر دیوارنشسته است و پایها فروآویخته ونام ابوبکر[4] و عمر را برای اهانت ایشان برکف پای خود نوشته سنی را غیرت دین در حرکت‌آمدکاردی بکشید وچنان برکف پای وی[5] زدکه ازپشت پای وی[6] سر برکرد، رافضی فریاد برآوردکه یاران دریابیدکه خارجی[7] مرا کاردزد، روافض ازاطراف و

---

۱ ـ می، خرپزه، چپ، خرپوزه ۲ـ بر، حسی و ادراکی، ادراك این ۳ـ مج، (تبسم‌کردند وبرسبیل انبساط‌فرمودند، تاآخر سطر۱۶ صفحه ۴۹۵، وددردست‌شیخ توبه‌کردند افتاده است ، تصور میرود این افتادگی که در حدود ۲۱ سطر وشامل دوداستان‌کوتاه مربوط به برخورد عقاید شیعه و سنی است عمدی باشد و کاتب نسخه مج این دو داستان راکه از لحاظ سنت جانبداری شده وآنرا بکلی حذف‌کرده است ونظیر این بازهم دیده شده است

۴ـ چپ، نام حضرت ابی‌بکر ونام حضرت عمر رضی‌الله عنهما را برای ، می، نام ابوبکر و عمررضی‌اله عنهما برای ۵ـ می، پای اوزد ۶ـ می، نسخه بدل چپ، ازپشت پای او برآمد ۷ـ می، که سنی مرا .

جوانب هجوم کردند[1] و سنی را درمیان گرفتند که چرا یار ما راکارد،زدی وی[2] دید که درآن ازدحام وغوغا تلف میشود، حیله انگیخت و گفت مراگذارید که حال خود بگویم، من یکی ام ازجنس شما خواستم که دراین سایه دیوار زمانی استراحت نمایم و ازکوفت راه برآسایم[3] چون نشستم وبالا نگاه کردم دیدم که این شخص نامهائی را که من هرگز نمیتوانم دید آورده وبالای سرمن داشته، مرا بغایت ناخوش آمد آن بودکه کارد،زدم تا وی آن نامها را ازبالای سرمن دورکند، روافض که ازوی شنیدند دست وی ببوسیدند وبر وی آفرین کردند و وی باین حیله از ایشان خلاص[4] یافت آنگاه حضرت ایشان تبسم کنان فرمودندکه شما ازچنین شهری بوده اید ، بعدازآن فرمودندکه یکی ازمشایخ بارض رفضه[5] رسید جمعی ازغلات و سفهای ایشان برکنار قافله شیخ آمده زبان به سب[6] ابی بکر صدیق رضی الله عنه برگشادند و ناسزاگفتند، اصحاب شیخ درآن مقام شدندکه ایشان را زجرومنع کنند، شیخ فرمودند[7] که ایشان را مرنجانید، ایشان نه ابوبکرمارا دشنام میدهند، ابوبکرما دیگراست وابوبکرایشان دیگر، ایشان ابوبکرموهوم خودراکه خلافت بی استحقاق گرفت وبا[8] حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم واهل بیت اورضی الله عنهم نفاق داشت دشنام میدهندوناسزامیگویند،آنچنان[9] ابوبکررا ما نیزدشنام وناسزا میگوئیم، روافض که آن سخن[10] ازشیخ شنیدند متأثر و متنبه گشته ازطریق باطل خود برگشتند و بردست شیخ توبه کردند[11] بعداز[12] این

۱ـ می،چپ، هجوم کرده سنی را ۲ـ می، چپ، زدی، سنی دیدکه ۳ـ می، راه بیاسایم ۴ـ می، خلاصی یافت ۵ـ می، رفضه افتاد ۶ـ چپ، به سبب حضرت ابوبکر رضی الله عنه گشادند ۷ـ می، فرموده که ۸ـ می، وبحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وبا اهل بیت رضی الله عنهم ۹ـ چپ، (آنچنان ابوبکر را ما نیزدشنام و ناسزا میگوئیم) افتاده است ۱۰ـ می، که این سخنان از ۱۱ـ افتادگی نسخه مج از سطر ۱۱ صفحه ۴۸۹ تا اینجا است ۱۲ـ مج، چپ، بعد ازآن فرمودند که پدر توچکاره است وچه نام دارد .

سخنان حضرت ایشان ازفقیرپرسیدندکه پدر توچکاره‌است وچه نام دارد، گفتم واعظ است ومولانا حسین نام دارد ، فرمودندکه من صفت وی شنیده‌ام ، میگویند بسی فضایل وکمالات دارد و موعظه وی مقبول[1] خواص و عوام است ، پس فرمودندکه شهاب‌الدین سیرامی علیه‌الرحمه که استاد شیخ زین‌الدین خوافی و مولانا[2] یعقوب چرخی قدس سرهما بوده‌اند، بسمرقندآمده‌اند وخواسته‌اند[3] که درمسجد جامع وعظ گویند ، خدمت[4] مولانا محمد عطار سمرقندی که ازکبار طبقه خواجگانند و بکمال علم و تقوی و زهد و صلاح و ورع آراسته بوده‌اند[5] و نسبت قوی و لطافت تمام داشته‌اند درآن مجلس حاضربوده‌اند، خدمت مولانا شهاب‌الدین دروقت برآمدن[6] بر منبر،منبرپایه را بوسه داده‌اند وبه‌منبربالا رفته، خدمت‌مولانامحمد چون‌آن صورت مشاهده‌کرده‌اند فی‌الحال ازآن[7] مجلس برخاسته‌اند وبیرون‌آمده، مولانا شهاب‌الدین سخن ناگفته ازمنبر فرودآمده‌اند و درعقب ایشان رفته و استفسار نموده که از من چه بی‌ادبی در[8] وجودآمدکه شما بیرون آمدید ودرمجلس ننشستید، ایشان فرمودند که ما علی‌الدوام خاطرمشغول میداریم وسعی واهتمام می‌نمائیم‌که هیچ نوع بدعتی درمیان مردم نماند، شما این‌بدعت را ازکجا آورده‌ایدکه حین‌برآمدن بمنبر، پایه[9] منبر بوسه‌کنید، این درکدام‌کتاب وسنت است و کدام[10] از ائمه سلف این‌کرده‌اند از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود، بودن ما درآن مجلس مصلحت نیست، حضرت ایشان فرمودندکه مولانا محمد[11] عطار همه وقت دراتباع[12] سنن به

۱ـ می، وی قبول ۲ـ بر، روی عبارت (ومولانا یعقوب چرخی) خط سیاه کشیده‌اند ۳ـ می، وخواستندکه ۴ـ مج،حضرت مولانامحمد ۵ـ بر،آراسته بودند، ۶ـ می، چپ، وبرآمدن بمنبر ۷ـ می، چپ، ازمجلس ۸ـ مج،چه بی‌ادبی واقع شده‌که ۹ـ می، پایه منبر رابوسه میزنند، مج، پایه رابوسه‌کنید ۱۰ـ بر، وکدام‌ائمه ۱۱ـمج، (محمد عطارهمه وقت در اتباع سنن‌بحدکمال مبالغ‌بودند وفرزند ایشان مولانا) افتاده است ۱۲ـ می، چپ، دراتباع سنن ودفع‌بدع بحدکمال.

بحدکمال مبالغ بودند وفرزند ایشان مولانا حسن را ملاحظه[1] هائی در[2] دین و ملت مثل والد شریف خود بسیاربوده است.

چون[3] راقم این حـروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد وبه مجلس وعظ خدمت والدعلیه‌الرحمه‌رسید، دیدکه دروقت برآمدن‌برمنبر، منبرپایه[4]بوسیدند وچون بخانه آمدند این حکایت[5] مولانا شهاب‌الدین و مولانا محمد عطار سمرقندی را[6] که ازآن حضرت شنیده بودم[7] بوالد عرض‌کردم ، گریستند وگفتند این نصیحتی است‌که حضرت‌ایشان بزبان توبرای ما فرستاده‌اند ودیگر[8] درامثال این امورملاحظه و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و ازحـرکات فضول برسر منبر و دست وپای زدن باز ـ ایستادند . حضرت ایشان گاهگاه بتقریب وعظ و واعظی والد علیه‌الرحمه ومراعات حسن التفات باین فقیر ازاکابر واعظان‌که دیده بودند نقلها میفرمودند، بعضی ازآن درذکر درویش[9] احمد سمرقندی ایراد یافته‌وبعضی اینست‌که مذکور میشود.

رشحه : میفرمودندکه وعظ دوکس درسمرقند مرابسیار خوش‌آمد، یکی‌وعظ خدمت سیدعاشق ودیگروعظ خدمت[10]مولاناابوسعید تاتکندی وفرمودندکه سیدمرد[11] مرتاض بود دایم اثر [12]گرسنگی وخشکی‌لب از خدمت سید ظاهربود ، ایشان بسیار وعظ پخته میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار برپای میایستادم آثار ریاضت[13] و مجاهده، نیك از ایشان ظاهربود، انوارطاعت وعبادت ازبشره ایشان لایح مینمود ،

---

۱ ـ مج، (هائی در دین وملت مثل والد شریف خود) ندارد ۲ـ می، چپ، ملاحظه هائی خوب دردین و ۳ـ بر، رشحه چون راقم ۴ـ می، مج، چپ، پایه منبر را بوسیدند ۵- بر، این حکایات ۶- می، سمرقندیرا رحمهاالله که ۷ـ بر، شنیده بود ۸ـ بر، و دیگر اورا امثال این امور ملاحظه‌ها و ۹ـ چپ، درویش محمد ۱۰ـ می، مج، (خدمت) ندارد، چپ، ابوسعید تاشکندی ۱۱ـ می، مردی مرتاض ۱۲ـ می، (اثرگرسنگی وخشکی لب ازخدمت سید، ظاهربـود ایشان بسیار وعظ پخته خوب میگفتند) افتاده ۱۳ـ می، آثار مجاهده وریاضت ازیشان نیك ظاهربود، مج، چپ، و مجاهده ازیشان نیك ظاهربود.

میفرمودند که عزیزی خواب دیده‌بود که جمعی کثیر ایستاده‌اند و میگویند که حضرت موسی کلیم‌الله میآیند، آن عزیز گفته من نیز پیش رفتم و گفتم من هم ایشان را ببینم ، چون آمدند سید عاشق بود، حضرت[1] ایشان فرمودند سید بآن مثابه بودند که ایشان را چنین بینند. میفرمودند[2] اول بار که به هری رفتم بزیارتگاه رفته بودم ، دو سه روز باشیدم بعدازمراجعت بده مولانا شمس‌الدین محمد ثنا کردی[3] رسیدم و وی از علماءمتقی بودوازمریدان‌شیخ‌شاه فرهی[4] رحمهماالله تعالی درمسجد وی وقت نمازشام پانصدکس بوده باشند، روز دیگر علی‌الصباح وعظ فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد .

دوکس ازمردم تاشکند همراه بودند، نخواستم که‌ایشان بسبب من آنجا توقف کنند، بشهرآمدم وبعداز دوروز رفتم و یکهفته باشیدم و درآن مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات جمعی بودند، روزی خدمت[5] مولانا شمس‌الدین محمد وعظ می‌گفتند و در آن وعظ بسیار[6] میگریستند گوش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را پادشاه مسلمان میگویند ، شنیدم که دیوان گهرشاد را به کنیزکی متهم کرده‌اند فرموده‌است که ویرا ازمناره انداخته‌اند،خالی‌ازآن‌نیست که بموجب شریعت ثابت شده یانی،اگرثابت شده‌دره میباید زدن یارجم‌کردن واگرثابت نشده بیجهت‌مسلمانی رابااین نوع‌چرامیکشند، بعدازاثبات از مناره انداختن مشروع نیست‌به‌سبب‌آنکه‌این‌حکم ازمیرزاشاهرخ بحسب‌شریعت‌صادر[7] نشده‌بود،خدمت‌مولانا[8] بسیار متألم شده بودند و بی‌اختیار میگریستند حال بزرگان دین چنین بوده‌است غم

۱ــ مج: (حضرت ایشان فرمودند سیدبآن مثابه بودندکه ایشان را چنین بینند)افتاده
۲ــ می، چپ، رشحه، میفرمودند ۳ــ می: محمد صنوبری، مج: محمد سنو کردی، چپ: محمد سنو کوسوی کردی در نسخه‌بدل:محمد سنو کری ۴ــچپ: شیخ شاه‌قرئی ۵ــبر: روزی مولانا ۶ــ بر: وعظ میگریستند ۷ــ می: شریعت واقع نشده بود ۸- می: مولانا بی‌اختیار میگریستند وبسیار متألم شده بوده‌اند حال این بزرگان دین .

دین وملت برایشان ازهمه غمها زیاده بوده است .

رشحه : میفرمودند که شیخ ابوعثمان[1] حیری از شیخ خود ابوحفص حداد قدس سرهما[2] استجازه کرده[3] که خلق را وعظ گوید و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه‌چیست، گفت شفقت برخلق، پرسیدند که شفقت تا چه حد، گفت اگر عوض همه عصات محمدی صلی‌الله علیه وسلم مرا بدوزخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند، شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند، پس اجازت دادند و در پای منبر نشستند و وی افتتاح[4] مجلس کرد درآن اثنا سائلی برخاست ، شیخ ابوعثمان فی‌الحال جبه ازتن کشید وبوی داد، شیخ ابوحفص بانك برشیخ[5] زدند، که **انزل یا کذاب** ، شیخ ابوعثمان سخن ناتمام کرده ازمنبر فرودآمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب صادر شده شیخ فرمودند نگفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت ، شفقت بر خلق است اگر ترا بر برادران مؤمن شفقت بودی توقف[6] کردی تا فضیلت احسان وثواب آن، یکی ازایشان را می‌بود، طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان[7] ازکسی دروجود نیامدی وآن سائل محروم بماندی[8] بعد ازآن تو برآن خیر اقدام نمودی[9] .

رشحه : روزی فقیر که راقم این حروفم بخاطر گرفتم که اگروقتی از اوقات وعظ خواهم گفت برزبان مبارك حضرت ایشان درآن باب سخنی گذرد وباین نیت بمجلس آن حضرت درآمدم بعدازلحظه فرمودند که شخصی پیش یکی ازبزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوانی گفته

۱- می، شیخ عثمان حبری ، مج، جیزی، چپ، چیزی ۲ــ می، قدس‌الله تعالی روحهما ، مج، قدس‌الله سرهما ۳ــ می، چپ، استخاره کرد که ۴ــ چپ نسخه بدل، افتتاح سخن کرد ۵ــ بر، بانك بروزدند که، مج ؛ چپ، بانك بر شیخ ابوعثمان زدند که ۶ــ می؛ چپ، نسخه بدل، توقف بایستی کرد ۷ــ می، اگرآن احسان از ۸ــ بر، محروم گشتی ۹ــ بر، اقدام کردی .

است فرموده که نیت درمعصیت نافع نیست ، این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن ونصیحت کردن معصیت است، پس فرمودندکه ازاین سخن معلوم میشودکه درجه سخن[1] بسیار عالی است، بعداز این سخن[2] فرمودندکه اکنون نقل کلام کنیم بآنکه وقت سخن گفتن کی است واکابرطریقت را قدس‌الله تعالی[3] ارواحهم درباب وقت موعظه وتذکیر سخن بسیار است، بعضی فرمودند[4] که وقتی سخن گفتن رواست که متکلم بآن درجه رسیده باشدکه زبان او نایب دل گشته باشد ودل،نایب حق سبحانه .

رشحه : میفرمودند که چون رنگ نقوش کونیه از قوه مدرکه زدوده شود محاذی او جزذات هیچ نیست .

رشحه : میفرمودندکه هرکه عملی ازکامل‌مکمل فراگیردمواظبت ومداومت برآن سبب وصول بمقامات عالیه است.

رشحه : میفرمودندکه بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن[5] مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی برخود میباید گرفت یا منتظر بودکه بیکبار امری ظاهر شود ومرا اورا ازهمه خلاص گرداند .

رشحه : میفرمودندکه یاران ما بایدکه یکی از دو امر اختیارکنند یا آنکه چیزی ازوجه حلال قبول‌نمایند وبزراعت مشغول شوند و درمجموع مشغولیها خود را نگاهدارند چنانچه طریقه خانواده خواجگان است قدس‌الله تعالی[3] ارواحهم ، یا خودرا درافکنند و ازشدن و ناشدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نمایند که[6] بایست خودرا دربایست دیگری گم کنند تا بسعادت عظیم که فنا فی‌الله است مشرف شوند

۱ــ بر: سخن بلند وبسیارعالی است ۲ــ مج: بعدازاین فرمودند ۳ــ مج: قدس سره، چپ: قدس‌الله ارواحهم ۴ــ می ، چپ: فرموده‌اند ۵ــ بر: شدن کار مشکل است ۶ــ مج: (بایست خود را دربایست دیگری گم کنند تا بسعادت عظیم که) افتاده .

پس این بیت خواندندکه : [1]

تو درافکن خویش قسم توزدوست — خواه ماتم باش خواهی سور باش

رشحه : میفرمودندکه رجال غیب در هر[2] زمانی ملازمت صحبت کسی می‌کنندکه از صلحاکه عمل به عزیمت میکند و ازرخصت اجتناب می‌نمایند، اینطایفه از ارباب رخصت میرمند، بر رخصت عمل‌کردن کار ضعفا است، طریقه خواجگان قدس‌الله[3] تعالی ارواحهم عزیمت است .

رشحه : وقتی‌که بطریق عزیمت و احتیاط امرمیکردند فرمودندکه در لقمه و طعام احتیاط کردن از لوازم است پزنده طعام بایدکه بر طهارت کامل باشد و از روی شعوروآگاهی‌هیزم در دیکدان نهد وآتش افروزد و هرطبخی‌که برسرآن غضبی[4] رفته بودی یا سخنان پریشان‌گذشته بودی، حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[5]تعالی سره ازآن طعام نمیخورده‌اند ومیگفته‌اند[6]که این‌طعام‌را ظلمتی است‌که مارا خوردن آن روا نیست[7] حضرت ایشان در زمستان[8] بغایت سرد که برف عظیم افتاده بود در ده **تل کلاغان**‌که بر دوفرسنگی سمرقند است سحری بطهارت ساختن[9] بیرون‌آمدندو از در مطبخ میگذشتند درآن محل دو غلام طباخ دیکهای بزرگ پرآب‌کرده آتش افروخته‌اند و آب‌گرم میکردند ازبرای طهارت ساختن اصحاب و دراثنای‌آن خدمت با یکدیگرسخنان روزمره‌میگفتند، حضرت‌ایشان ایستادند وغلامان را پیش[10] طلبیده قهرکردندوچوب‌طلبیدندکه‌لت[11]کنندودرآن عتاب‌وخطاب‌فرمودندکه‌اینقدرندانستید

۱ـ می، چپ، که بیت، مج، که شعر　۲ـ می، (هر) ندارد　۳ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، قدس سره　۴ـ می، در سرآن غضبی، چپ، بر سرآن غضبی، مج، و در هر طبقی طبخی بر سرآن غضبی　۵ـ مج، چپ، قدس سره　۶ـ بر، ومیفرموده‌اند
۷ـ بر، نیست، رشحه حضرت　۸ـ بر، درزمستانی‌که هوا بغایت سرد بود و برف
۹ـ می، طهارت‌کردن　۱۰ـ می، نسخه بدل چپ، پیش خودطلبیده　۱۱ـ مج، (که لت‌کنند) افتاده .

که دروقت آب گرم کردن وطعام پختن بدل حاضر می‌باید بود و زبان ازمالا یعنی نگاه میباید داشت تا بآن آب، وضوساختن وازآن طعام خوردن نورحضور وآگاهی در دل پیـدا شود وآبی‌که بغفلت گرم‌کنند و طعامی‌که بغفلت پزند ازآن آب وضو ساختن وازآن‌طعام خوردن، ظلمت غفلت درباطن پیدا شود، خدمت مولانا لطف‌الله که از مقربان اصحاب و[1] مقبولان بودند ، گناه آن غلامـان را درخواست کردند و حضرت ایشان عفوکرده بطهارتخانه رفتند .

رشحه : میفرمودندکه سر اختیار بعضی ازصوفیه قدس‌الله تعالی[2] ارواحهم، آوازنی را آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته‌اند و بصفای فطرت دریافته‌اندکه مقصود اصلی آنست‌که حقیقت انسانی‌را از قیود بشریت رهائی حاصل شود و در استماع آواز نی ایشان را این معنی حاصل میشده است بنابـرآن اختیار کرده‌اند[3] وحکمت درآنکه بعضی از ائمه جایـز نداشته‌اند تواند بود که چون نی را ارباب هوی و بدعت اخذ[4]کرده‌اند وشنیدن‌آنرا شعار ودثارخودساخته این بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان ترك[5] شنیدن آن‌کرده‌اند و از مقصود خود درگذشته تمسك درتحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگرکرده‌اند .

رشحه : روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خودرا به تکلف[6] و تعمل برنسبت بیخودی وکیفیت استغراق میداشت حضرت‌ایشان متوجه وی شده این بیت خواندندکه:[7]

کژ مژ[8] میا به تهمت مستی که در طریق
ما را نشانه ها است از آن شاه بی نشان

۱ــ می، چپ، وازمقبولان ۲ـ مج، قدس سره چپ، قدس‌الله‌ارواحهم ۳ـ بر، کرده‌اند، شنیدن آنرا وحکمت ۴ـ بر، وبدعت اختیار کرده‌اند ۵ــ می، مج، (ترك) ندارد ۶ـ می، را بتعقل وتکلف بر ۷ــ می، چپ، که‌بیت، مج، که شعر ۱ ــ بر، کژترمیا، چپ، کج مج میا .

رشحه : میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفتـه است و درآن متمکن نشده با وی مدارا ومواسا میکنند وبجانب او[1] میروند ومواخذه نمینمایند، آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق ناملایم تحمـل میکنند اما چـون نسبت وی قوت‌گرفت و اورا یقین حاصل شدکار با او افتاد بایدکه در هرنفسی[2] پاسبان‌احوال خود بود تا چیزی از وی صادرنشود که سبب گرانی و کراهت خاطرگردد[3] و اگر[4] از وی امری دروجودآید مواخذه وسیاست مینمایند .

رشحه : میفرمودندکه بعضی گفته‌انـدکه شیخ بایدکه مُرید را بتواند خورد شیخی‌که چنین نبود[5] ویرا شیخی نرسد، مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشدکه درباطن مرید تصرف[6] تواندکرد واخلاق ذمیمه ویرا بتواند خورد یعنی نابود تواندگردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و اورا بدرجه حضوروآگاهی تواند رسانید.

رشحه : روزی حضرت ایشان اصحاب را میگفتند کدامید ازشماکه به‌نسبت شما بیست بار[7] و زیاده تصرف واقع نشده[8] است، هرباربیرون رفتید وضایع‌کردید[9] کسی را که دانکی نور ازپیشگاه‌کرامت‌کردند بایدکه بآن نور مصالح خود سازد و بآن نورظلمت خودرا بیند وخودرا ازمیان بردارد.

رشحه : میفرمودند کـه چند روزی که من در[10] حیاتم سعی نمیکنید وخدای بین نمیشوید،کی خواهید شد این فرصت را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد وپشیمانی سود نخواهد داشت.

۱ـ می، بجانب وی ۲ـ مج، چپ، در هرنفس ۳ـ می، چپ، خاطری گردد
۴ـ مج، (اگر) ندارد ۵ـ می، چپ، درنسخه بدل، چنین نباشد ۶ـبر، تصرف‌کند
تواندکرد،مج، تصرفی تواندکرد ۷ـ مج،(شما بیست) ندارد ۸ـ بر، واقع شده‌است
۹ـ مج،در اینجا چند سطر مکرر شده ۱۰ـمج، (در) ندارد .

رشحه : وقتیکه حضرت ایشان فقیری[1] را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندندکه:[2]

جای کن در اندرون ها خویش را   دورکن ادراك[3] غیر اندیش را

پس فرمودند[4] که یعنی دورکن ادراك[5] غیر اندیشه راکه در دل مردم جای‌کنی یعنی به همگی خود متوجه آن باش‌که خودرا دردل مردم‌که عبارت ازمشایخ طریقت‌است جای سازی چنانچه طریقه خواجگانست قدس‌الله[6] تعالی ارواحهم که در هر نفس[7] پاسبانی بایدکرد تا چیزی واقع نشودکه سبب کراهت خاطر پیرگردد تا بجائی رسد که همه[8] مراد اومراد پیرشود. ومرادپیرمراد او، وبسبب این‌پاسبانی بسعادتی مشرف شودکه فوق آن متصور نیست وآن فنا فی‌الله است.

رشحه : فقیری درمجالس صحبت ، بسیار درروی مبارك حضرت ایشان می‌نگریست روزی ویرا مخاطب ساخته، فرمودندکه شخصی در چهره مبارك حضرت[9] خواجه بهاءالدین قدس‌الله[10] تعالی سره بسیار ، می‌نگریسته است حضرت خواجه[11] فرموده‌اندکه:

بسیار در روی ما نظرمکن[12] تا دل بباد ندهی، پس حضرت‌ایشان این مصراع خواندندکه :

دیوانه شود هرکه به‌بینند رخ ما

بعدازآن فرمودندکه[13] توجه مریدبایدکه‌درمیان دوابروی پیرباشد وپیررا درمجموع

۱ــ بر، فقیررا   ۲ــ می، چپ،که بیت   ۳ــ می، ادراك دوراندیش را
۴ــ مج، (فرمودند که یعنی دورکن ادراك) افتاده   ۵ـ می، ادراك غیر این اندیشه را ، چپ، ادراك این غیراندیش را   ۶ــ چپ، قدس‌الله ارواحهم   ۷ـ می، نسخه بدل چپ، در هرنفسی   ۸ــ مج،که همیشه مراد او   ۹ــ بر، حضرت ایشان خواجه بهاءالدین
۱۰ــ مج، چپ، قدس سره   ۱۱ــ بر، حضرت فرموده‌اند   ۱۲ـ بر، مکن‌که دل
۱۳ــ می، (که) ندارد.

اوقات واحوال مطلع و حاضر خودداند تا ابهت[1] عظمت پیر درو تصرف کرده هرچه ملایم حضور وی نیست ازباطن مرید رخت بندد و ازرعایت این معنی بجائی رسدکه حجاب ازمیان پیر ومرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیربلکه احوال و مواجید وی معاین ومشاهد[2] مریدگردد، مصراع :

این کار دولت است کنون تا کرا رسد

رشحه : میفرمودندکه طریق خلاصی از گرفتـاری بخواطر ردیه و مقتضیات طبیعیه بیکی از سه چیز تواند بود:

اول آنکه عملی از اعمال خیر برخود گیرد ازآنچه اینطایفه مقررکرده‌اند و طریق ریاضتی اختیارکند.

دوم آنکه حول وقوت خودرا ازمیان بردارد و بداندکه او ازآن جمله نیست که خودرا بخود ازاین بلیه خلاص تواندکرد، برسبیل‌نیاز وافتقار وبدوام تضرع و انکسار بجناب حق‌سبحانه رجوع نماید باشدکه[3] حق سبحانه اورا خلاصی ازین بلیه کرامت فرماید.

سیم[4] آنکه مستمد ازباطن وهمت پیربود وویرا قبله توجه خود سازد، بعداز این[5] تقریر از حاضران پرسیدندکه ازین سه طریق‌کدام بهتر است ، هم خود فرمودند که استمداد ازهمت پیر وتوجه بوی بهتـراست زیراکه طالب خودرا از توجه بحق[6] سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه و وصول بجناب حق سبحانه‌گردانیده است، این معنی بحصول نتیجه اقـرب است آنچه مقصود طالب است بریـن زودتر

---

۱ ـ می، تا هیبت وآلهست وعظمت پیردروی تصرف ۲ـ بر، ومشاهده مرید مج، (مرید) ندارد ۳ـ بر، باشدکه اورا حق سبحانه خلاص، چپ، بایدکه حق سبحانه او را ۴ـ می، سیوم،چپ، سوم ۵ـ می، (این) ندارد ۶- مج، (بحق سبحانه عاجزدانسته پیررا وسیله این توجه و وصول بجناب) افتاده .

متفرع شودکه همیشه مستمد[1] ازهمت پیر[2] باشد .

رشحه : میفرمودندکه هرکه‌بایکی ازین‌طایفه می‌نشیند بایدکه جهدی‌کند تا ازحقیقت وی خبردارشود بعدازآن این سه بیت ازمثنوی خواندندکه:[3]

من بهر جمعیتی نالان شدم | جفت بد حالان وخوشحالان شدم
هرکسی از ظن خود شد یار من | وز درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست | لیك‌چشم‌وگوش‌را این‌نورنیست

رشحه : روزی درتعلیم اهل صحبت میفرمودندکه گرسنگی پر و بیداری پر دماغ را منحرف وضایع میگرداند و ازادراك حقایق ودقایق بازمیدارد و ازاینجهت است‌که درکشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است‌کسی را بیداری بسیار ضررنمیکندکه درآن بیداری سروری وفرحی دارد، آن سرور وفرح کار خواب می‌کند و دماغ را از یبوست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاءالدین غجدوانی علیه‌الرحمه[4] میگفتند که روزی حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[5] تعالی سره به **طوایس** آمدند ما با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیك رسید شیخ محمد درزی طوایسی راکه[7] ازجمله مخلصان وخادمان ایشان بود بخواندند وگفتند یاران برید و خدمت‌کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم[8] بعداز نماز شام حضرت خواجه آنجا آمدند وبرکنارصفه نشستند وپای مبارك فروآویختند وشیخ محمدرا طلبیدند وپرسیدند که برای یاران چه خواهید پخت، شیخ محمدگفت

۱ــ مج: (مستمد) ندارد ۲ـ می: (پیر) ندارد ۳ــ می: که مثنوی، مج: که بیت، چپ: که ابیات ۴ــ مج: (علیه‌الرحمه) ندارد ۵ــ مج: قدس‌سره ۶ـ چپ: بطوالیس آمدند، می: بطوالیس‌آمدند وآن دهی است برشش فرسنگی بخارا نزدیك غجدوان، ما با ۷ـ بر: که از خادمان ایشان بود، می، چپ: ازجمله مخلصان وخدام ایشان
۸ــ بر: شیخ محمد آمدیم بعداز .

مرغکی وکرنجکی در خاطر دارم فرمودندکه مرغ را آرید[1] تا بینم که فربه است یا لاغر، شیخ محمد مرغ‌ها را آوردند حضرت یك یك را بدست مبارك خود گرفتند و ملاحظه‌کردند وفرمودندکه نیك‌است بعدازآن اصحاب راگفتندکه طعام خورید وشب خواب‌کنید و چون صبح شود پیش مـا آیید پس برخاستند و رفتنـد وما شب آنجا باشیدیم وطعام خوردیم وخواب‌کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم .

رشحه : میفرمودندکه ذکر بمثابه تیشه است‌که بآن خار خواطررا ازراه دل میزنند .

رشحه : میفرمودندکه‌کارآنست‌که استغراق درذکر شود بروجهی‌که اورا نه ذوق بهشت ماند ونه‌خوف دوزخ، خواب وبیداری ویرا یکسان شود شیطان را خود چه زهره‌که گرد این بزرگوارگردد.

رشحه : میفرمودند اگـر سکوت درصحبت برای حفظ وآگاهی حق سبحانه باشد و ملاحظه آنکـه لغوی گفته نشود آن صحبت بهشت است کـه در[2] کریمه : **لَایَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْوًا** اشارتی به چنین صحبت واقع است ،کسانی را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است درهمه حال دل ایشان بآنحضرت درمقام مکالمه ومناجات است .

رشحه : میفرمودند که نزد[3] محققان آنست‌که حق سبحانه بهیچوجه مدرك و مفهوم نشود و طریق ادراك وی مسدود باشد و عقل‌کامل آنکه بهیچوجه از طلب ادراك وی نیارامد پس برین تقدیر سکون وآرام ازمقتضای عقل نباشد[4]

دوست دارد دوست این آشفتگی　　　　کوشش بیهوده به از خفتگـی

۱ــ مج، مرغ را بیارید　　　۲ــ می، درآیه‌کریمه　　　۳ــ بر،‌که نزد ارباب محققان حق سبحانه‌آنست‌که بهیچوجه　　　۴ــ می، چپ، بیت.

رشحه : میفرمودندکه‌ارواح انسانیه[1] درجوار قدس همیشه درمشاهده بودند[2] چون[3] باین عالمشان آوردند ومحبوس قفس ناسوتی گردانیدندبواسطه تعلق با بدان مشغول محتاج الیه‌ابدان‌شدند ازمسکن و ملبس ومطعم وغیرآن و بعضی را باوجود این شغل اضطراب و میل رسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده و تمتعـات بهیمی و مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد ، از کجـا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این اضطراب نیست ، اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده‌اند .

رشحه : میفرمودند عبادت عبارت‌ازآنست‌که باوامر عمل نمایند وازنواهی اجتناب‌کنند و عبودت عبارت از دوام توجه و اقبال است[4] بجناب حق سبحانه و[5] فرمودندکه دربعضی کتابها فرق میان عبادت وعبودت چنین‌کرده‌اندکه عبادت ادای وظایف بندگی است بموجب شریعت و عبـودت حضور و آگاهی دل است بر نعت تعظیم . [6]

رشحه : میفرمودندکه مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبده تعبد آگاهیست بجناب حق سبحانه درهمه احوال بنعت[7] تضرع و خشوع .

رشحه : میفرمودنـد که شریعت است[8] و طریقت و حقیقت: شریعت اجرای احکام است برظاهر وطریقت تعمل وتکلف‌است درجمعیت باطن وحقیقت رسوخ‌است درین جمعیت .

رشحه : میفرمودندکه معراج دونوع است، معراج صوری و معراج معنوی

۱ـ مج، ارواح انسانی ۲ـ بر، درمشاهده بوده‌اند ۳ـ مج، (چون باین عالمشان آوردند و محبوس قفس ناسوتی‌گردانیدند بواسطه تعلق) افتاده ۴ـ مج، توجه و اقبال حق سبحانه و ۵ـ می، چپ، (و) ندارد ۶ـ می، برنعت (برفعت) هم خوانده میشود ، چپ، برلغت تعظیم ۷ـ چپ، به لغت تضرع و ۸ـ مج ، (است) ندارد .

ومعراج معنوی نیز[1] دو است، اول انتقال کردن از صفات[2] ذمیمه به صفات حمیده ، دوم انتقال کردن ازما سوی بحق سبحانه .

رشحه : میفرمودند که سیر بر دونوع است: سیرمستطیل و سیر مستدیر، سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر ، قرب درقرب[3] سیر مستطیل مقصود را از خارج دایره خود طلبیدن است و سیر مستدیر گرد دل خودگشتن و مقصود خود را جستن .

رشحه : میفرمودند که علم دواست، علم وراثت وعلم لدنی، علم وراثت آنست که مسبوق بعملی باشد چنانچه حضرت رسول[4] صلی‌الله علیه وسلم فرموده است: من[5] **عمل بما علم ورثه‌الله علم مالم یعلم** ، و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه[6] بمحض عنایت بیعلت بعملی خاص ازنزد خود ، بنده را مشرف گرداند، کما قال سبحانه: و[7] **عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً** وفرمودند که اجر نیز دواست، اجر ممنون و اجر غیر ممنون ، اجر ممنون[8] آنست که در مقابله[9] هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود، و اجر غیرممنون آنکه در مقابله عملی باشد.

رشحه : میفرمودند[10] فرق‌است میان عالم وعارف مثلاً کسی[11] علم بمسائل نحوی داردکه عبارت[12] ازقواعد کلیه است که فاعل مرفوع[13] ومفعول منصوب است ویرا عالم بعلم نحوگویند نه عارف، اما عارف بعلم نحو[14] آن زمان گویندکه هریکی

۱ــ می، چپ، نیز دونوع است ۲ــ بر، ازصفت ذمیمه ۳ــ مج ، قرب در قرب است ۴ــ می، حضرت پیغمبرعلیه‌السلام فرموده است ۵ـ بر، من عمل بما علم ورثه‌الله علم ما یعلم چپ ، لمن عمل بما علم ورثه‌الله مالم یعلم و ۶ـ مج، (بمحض عنایت بی علت بعلمی خاص ازنزد خود بنده را مشرف‌گرداند کما قال سبحانه) افتاده است ۷ـ بر، وآتیناه من لدنا علماً ۸ــ مج، (اجرممنون) ندارد ۹ــ می، که درمقابل ۱۰ــ می، مج، میفرمودند که ۱۱ــ می، کسیکه ۱۲ـ مج، (عبارت) ندارد ۱۳ـ می، چپ، که فاعل مرفوعست ومفعول منصوب ویرا ۱۴ــ بر، بعلم نحو گویند آن زمان که هریکی .

ازآن مسائل را بی شایبه تکلف وتوقف درمحل خود اعمال کند، همچنین عالم بعلم توحیدگویند،کسی راکه توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقادکرده است وحدت افعال وصفات و ذات را که دردل خـود قرار داده که **لافاعل فی‌الوجود الاالله** این چنین کس[1] را عالم بعلم توحید گویند و اگر درحین ظهور هریك ازافعال واوصاف درمظهر خود[2] و غیر خود بی‌تعمل وتکلف وتوقف میداندکه فاعل حق‌است سبحانه اورا عارف گویند واگر این معنی را به تعمل میداند یعنی بقوت ایمان ویرا متعرف گویند[3] .

رشحه : روزی برسبیل تمثیل[4] میفرمودندکه مرغان اجتماعی کردند تا خود را به سیمرغ رسانند هریکی درمیان‌را بعذری‌بازماندند اما درهرکدام[5] که ازسیمرغ چیزی بود به سیمرغ رسید[6] .

رشحه : میفرمودندکه مردم تصور کرده‌اندکه[7] مگرکمال در **اناالحق** گفتن است‌کمال درآنست‌که انا را ازپیش بردارند وهرگزیاد وی نکنند.

رشحه : میفرمودندکه اصل کار بی پیوندی است پس فرمودنـدکه پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست‌که پهلوان محمود پوریار[8] علیه‌الرحمه‌گفته‌است که :[9]

جانا به قمارخانه رندی چندنـد   با مردم کم عیار کـم پیوندند
رندی چندند کس نداند چندند   بر نسیه ونقد هردوعالم خندند

بعدازآن فرمودند اگرکسی حقیقت معنی‌لااله‌الاالله را داند ازاین سخن داندکه‌حقیقت

۱ــ مج،کسی را   ۲ـ مج، (خود) ندارد   ۳ـ مج، معترف‌گویند   ۴ـ مج، تمثیلی   ۵ـ می، چپ، اما هرکدام راکه ازسیمرغ خبری بود به سیمرغ رسید   ۶ـ بر، رسیدند   ۷ــ مج، (که) ندارد   ۸ــ مج، محمود پریار علیه‌الرحمه   ۹ــ می، چپ،که رباعی .

پهلوان محمودگرفتار هیچ قیدی نبوده‌است وبه تجلی ذاتی مشرف بود.

رشحه : روزی بعضی ازخدام واصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند درآن اثنا گفتند حاصل آنکه سعی میباید کرد تا دل را توجه دائمـی بحق سبحانه حاصل شود بعدازآن تواند بودکه ویرا آگاه سازند باین معنی که این توجه ازوست بذات او وآن متوجه را درمیان هیچ[1] مدخلی نبوده است .

رشحه : میفرمودندکه فنای مطلق‌را معنی نه‌آنست‌که‌صاحب فنارا باوصاف و افعال خود شعورنباشد بلکه معنی وی آنست‌که نفی اسناد اوصاف و افعال‌کند از خود بطریق ذوق واثبات‌کند مرفاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه قدس‌الله‌تعالی[2] ارواحهم‌گفته‌اند نفی باثبات جنگ ندارد باین معنی است و فرمودند مثلا این جامه که من پوشیده‌ام عاریتی است ومرا علم نیست بآنکه این عاریتی است و ازین سبب که من آنرا ملك خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد بایـن‌که این جامه عاریت است فی‌الحال تعلق من ازآن منقطع شد و حـال آنکه تلبس[3] من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات را بریـن قیاس باید کردکه همه عاریت‌اند تا دل ما ازمادون حق سبحانه منقطع شود وپاك ومطهرگردد.

رشحه : میفرمودند وصل پیش ماآنست‌که دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود برسبیل ذوق وازغیروی ذهولی دست دهدوچون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف‌گشته است آنچه ازخردی[4] معتقد ما است اینست .

رشحه :[5] میفرمودندکه وصل بحقیقت آنست کـه دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق ، چون این معنی دایم شودآنرا دوام وصل‌گویند نهایت اینست وآنکه حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[6] تعالی‌سره فرموده‌اندکه،نهایت را دربدایت درج

۱ـ بر، درمیان مدخلی ۲ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۳ـ مج، آنکه الباس من ۴ـ می، چپ، از خردی باز معتقد ۵ـ مج، (رشحه) ندارد ۶ـ می، قدس‌الله سره .

میکنیم مراد همین‌است وآنکه فرموده‌اند ما واسطه وصول بیش نیستیم ازما منقطع میباید شد وبمقصود پیوست ، همین وصل است وفرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری بودی بایستی‌که سنگها[1] را برسرخود برداشتی وفرمودند هرگاه شما درصحبت من[2] واصل شدید مرا ازآن‌چه و حق سبحانه[3] را ازآن چه و فرمودند بسیار است‌که مادر غم خلقیم و خلق بوسطه ما درشادی اگـر چه این شرك است‌که کسی خود را چنین‌کلان سازدکه اگر وی خراب شود عالم خراب[4] شود لیکن ما چکنیم ، **کل‌یوم هوفی شان** ما را بی ما چنین‌کلان ساخته‌اند .

رشحه : میفرمودندکه[5] اگر ذکر بروجهی[6] ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذاکر درین ملتذ[7] باشد از ابراراست وویرا حاضرمع‌الله میتوان‌گفت اما واصل مع‌الله نمیتوان‌گفت، واصل آنست که استناد حضور وی منتفی[8] شود وحاضر حق را سبحانه داند،بذات‌خود.

رشحه : میفرمودندکه تجلی‌کشف است و ظهور این معنی بر دوگونه تواند بود یکی‌کشف عیانـی وآن مشاهده جمال مقصـود است بچشم سر از دارالجزا دوم آنکه بتوسط‌کثرت احضار یا غلبه محبت آنچـه غایب[9] است کالمحسوس شود زیرا که ازخواص محبت است که غایب[9] را کالمحسوس گرداند ، اینست نهایت اقدام ارباب کمال دردنیا .

رشحه : میفرمودند آیا نهایت اینکار حضورومشاهده است یا فنا و نیستی ، آنچه[10] فهم‌میشود ازکلام بعضی اکابراینست‌که نهایت حضور ومشاهده باشد، لیکن

۱ـ می،که پتکها را ۲ـ مج، صحبت ما ۳ـ مج، (و حق سبحانه را ازآن چه و) ندارد ۴ـ می، (خراب) افتاده ۵ـ بر، (که) ندارد ۶ـ می، بروجه ملکه ۷ـ می، چپ، متلذذ ۸ـ بر، منفی شود ۹ـ چپ، غایت ۱۰ـ مج، (آنچه فهم میشود ازکلام بعضی اکابر اینست‌کـه نهایت حضور ومشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا ونیستی) افتاده

در واقع نهایت فنا و نیستی مینماید زیرا که گرفتار حضـور و مشاهده نیز گرفتار غیر است .

رشحه : میفرمودندکه شهود را دومعنـی است، یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهـر، و شهود[1] دیگرآنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده‌کنند بیوصف همگی بلکه بنعت یکی و یگانگی و این شهود را صوفیه قدس الله[2] تعالی ارواحهم شهود احدیت درکثرت مینامند وحضرت رسول[3] صلی‌الله علیه وسلم بعد ازبعثت دراین شهود بودند[4] .

رشحه : میفرمودند عجب دارم ازکسی که گفته است،منگرکه ،که میگوید، بنگرکه چه میگوید، بایستی چنین گفتی که منگرکه چه میگوید، بنگرکه که میگوید یعنی[5] قایل ومتکلم ازپرده مظاهر حق است سبحانه .

رشحه : میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت‌کرده و اورا بآن منسوب ساخته و وعد و وعیدرا برآن متفرع گردانیده وکمال بنده جزدرآن نیست‌که غایت سعی بجاآورده همگی وتمامی خودرا درسلوك طریقه مستقیم[6] صرف‌کرده[7] خودرا بجای رساندکه داندکه آنچه اورا ازحق سبحانه بآن منسوب ساخته ازآن اونیست، درویشی همین است لیکن مردم آنرا دور و دراز گردانیده‌اند .

رشحه :[8] روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسیدندکه اکابر صوفیه قدس‌الله[2] تعالی ارواحهم گفته‌اندکه وجودی غیر وجود حق سبحانه[9] وهستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پرده مظاهر یکـی است، بنابراین تحقیق مخالفت و

۱ــ بر، وشهودی دیگر ۲ــ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۳ــ می، وحضرت‌رسالت صلی‌الله علیه وسلم، مج، حضرت صلی‌الله علیه وسلم ۴- می، بوده‌اند ۵- مج، (یعنی قایل ومتکلم ازپرده مظاهرحق است سبحانه) افتاده ۶ـ می، چپ، طریقه مستقیمه صرف ۷ـ مج، (صرف) ندارد ۸ــ مج، (رشحه) ندارد ۹ــ می، چپ، (سبحانه) ندارد.

منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست؟ حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب آن[۱] عزیز گفتند:

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد — موسئی بـا موسئی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی — موسی[۲] و فرعون دارنـد آشتی

رشحه : میفرمودندکه واقفان سرقدر مستریحند یعنی بعداز علم باین معنی که مجموع معد ومندوظاهر بصور مجموع اواست بیاسودند همچو[۳] آبی که درانهار و جداول است ، [۴] بعد ازآنکه دانست که[۵] از انبساط بحر محیط است اورا لذتی و ذوقی برسیدن باصل خودکه محیط است حاصل شد و در راحت افتاد.[۶]

چون بدانستی که ظـل کیستی — فارغی گر مردی و گر زیستی

پوشیده نماندکه غیر ازاین کلمات قدسیه وانفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقایق و معارف بلند و دقایق ولطایف ارجمند ازحضرت ایشان درخلال احوال استماع افتاد و بواسطه قصور قوت حافظـه و ظهور امور مانعه ضبط عبارات و استعـارات آن حضرت دست نداد اما[۷] بعضی ابیات واشعارکه در اثنای معارف لطائف شعار برزبان مبارك ایشان میگذشت بر لوح ضمیر مرتسم[۸] و در آئینه خاطر منقش میگشت وآن اینست :

رشحه : وقتی که خواجه محمدیحیی را علیه الرحمه[۹] بعلو همت امرمیفرمودند

---

۱ ـ مج: جواب ایشان گفتند که مثنوی ، می: جواب آن گفته اند که مثنوی ، چپ: جواب آن عزیز گفتند که ابیات ۲ ـ مج: (موسی وفرعون دارند آشتی، رشحه ، میفرمودند که واقفان سر) افتاده است ۳ ـ می، چپ: همچون ۴ ـ می: است یعنی بعداز ۵ ـ بر: (که) ندارد ۶ ـ می: افتاد، مثنوی، مج، چپ: افتاد، بیت ۷ ـ مج: اما چون بعضی ۸ ـ می: مرتسم میشد ودر ۹ ـ می، مج: (علیه الرحمه) ندارد.

این مصراع را قوی به هیبت خواندند که : [1] مصرع :

چون پلنگان سوی بالاخیز کن .

رشحه : وقتیکه به‌ترك هستی و خود پرستی میفرمودند [2] خواندند که مصراع [3] :

یکقدم بر فرق خود نه و اندگر درکوی دوست

رشحه [4] **:** وقتیکه بیان سرمعیت میکردند و از ذکر جهر منع میکردند [5] خواندند[6] که مصراع : نعره‌کمتر زن‌که نزدیك است یار.

رشحه : وقتی‌که بیان تفاوت‌قابلیات میکردند خواندندکه: ع[7]

بقدر روزنه افتد بخانه تو قمر .

رشحه : دربیان‌این معنی‌که عشق ومحبت موجب ظهورحقایق ومعارف‌است این بیت خواندندکه :[8]

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی

چندین سخن[10] نغزکه‌گفتی‌که[9] شنودی[11]

رشحه : در بیان این معنی که دوام آگاهی به‌ترك مألوفات و مأنوسات باز

۱ــ می: (مصراع ، چون پلنگان سوی بالا خیز کن ، رشحه ، وقتیکـه بترك هستی و خودپرستی میفرمودند خواندندکه) افتاده ۲- مج: میفرمودند میخواندندکه ۳ــ می، مج: خواندندکه: ع ۴- دراین قسمت ازنسخه می چند رشحه پس وپیش شده و از ترتیب افتاده ولی چیزی‌کسر ندارد ۵ــ می، چپ: منع میفرمودند ۶ــ می: (خواندند) ندارد ۷- بر: (ع) ندارد ۸ــ مج: چپ: که بیت ۹- بر: که شنیدی

۱۰ــ مج: چپ: سخن خوب‌که ۱۱ــ مج: بیت دیگر این شعر مشهور این است:

گر باد نبودی‌که سرزلف ربودی رخساره معشوق بعاشق‌که نمودی

درحاشیه نسخه می: نیز این بیت بوده ولی در اثر صحافی بریده شده .

بسته است میفرمودندکه دریکی ازرسائل شیخ خاوند طهور است این بیت که:

ما را خواهی ، همـی حدیث ماکن
خو، با ما کن ، ز غیر ما ، خو، واکن [1]

وقتیکه بطریق توجه بوجه خاص[2] اشارت میکردند این بیت خواندندکه:[3]

آن دارد آن نگارکه آنست هر چه هست
آن را طلب کنید حریفان که آن کجاست.

در بیان این معنی که بُعدصوری مر، اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندکه: [4]

گمان مبرکه برفتم و مهرت از دل رفت
بخاکپای عزیزت که همچنان باقی است

رشحه : دربیان غنای‌ذاتی حق وعجز خلق ازادراك حقیقت او، میخواندند:[4]

دلال غمش رغبت جان بازان دید   زدنعره وفریادکه صد جان بجوی

رشحه : در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق [5] بی خبرند می - خواندند:[4]

عشق را بوحنیفه درس نگفت   شافعی را دراو[6] روایت نیست[7]

---

۱ ـ حاشیه می؛ چپ؛این‌بیت اول است‌ازرباعی سخا (می؛ شاه سخا) وبیت‌دومش اینست؛
ما زیبائیم کار ما زیبا کـن   با ما بدودل‌مباش‌دل یکتاکن
منه رحمه‌الله ، ازنسخه می بهشتر این بیت دراثرصحافی بریده شده‌است   ۲ـ مج؛ (خاص) ندارد   ۳ـ مج، چپ،که بیت   ۴ـ چپ،که بیت، مج،که شعر   ۵ـ مج؛ (عشق) ندارد   ۶ـ می؛ را درآن   ۷ـ می، نسخه بدل چپ؛
بوالعجب صورتیست صورت عشق   چار مصحف درو یك آیت نیست

رشحه : دربیان ضعف[1] ارادت طالبان میخواندند:[2]

مگو ارباب دل رفتند و شهر عشق خالی شد
جهان پرشمس تبریز است‌کو مردی چومولانا

رشحه : دربیان این معنی‌که بسی کسان را بواسطه التفات این طایفه ذوقی حاصل شده بود وباندك ترك ادبی آن ذوق نماندمیخواندند:

برده بودی و داوت آمده بـود چون توکژ[3] باختی‌کسی چه‌کنند

رشحه : درترغیب بصحبت[4] و منع ازعزلت میخواندند:[5]

شکر تنها مخـور با گل بیامیز که در ترکیب باشد نفـع بسیار

رشحه : دربیان این معنی‌که صفات بشری ومقتضیات طبیعی ارباب‌کمال و اصحاب نفوس قدسیه راازشهود آنچه مقصود است مانع ومزاحم نمیشود این قطعه خواندندکه قطعه :

موسی انـدر درخت آتش دیـد سبزتر میشد آن درخت از نار
شهوت و حرص مرد صاحبـدل اینچنین دان و اینچنین انگار

رشحه : دربیان شکایت ازقید بشریت میفرمودندکه بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی علیه‌الرحمه نوشته دیدم[6] که بیت:[7]

دانی[8] چه حکمت[9] است که فرزند از پدر
منت ندارد ، ار دهدش روز و شب عطا

۱ـ مج: دربیان حقیقت ارادت ۲ـ چپ: که بیت، مج: که شعر ۳ـ بر: چپ: چون توکج باختی ۴ـ می، چپ: دررغبت‌بصحبت ۵ـ چپ: میخواندند، بیت ۶ـ می، مج: نوشته دیده‌ام ۷ـ می، چپ: که قطعه ۸ـ مج: (دانی) ندارد ۹ـ مج: چه حکمتی است .

یعنی در این جهان که محل حوادث‌است

در محنت وجـود تـو آورده‌ای مـرا

رشحه:[1] وقتیکه در بیان طریقه رابطه میکردند این ابیات مثنوی خواندند که[2]:

مثنوی

آن یکی را روی او شد سوی دوست / وان‌یکی را روی او خودروی‌اواست

روی هر یك مینگر میدار پاس / بو که گردی تو ز خدمت رو شناس

در میان جـان ایشان خانه گیر / در فلك خانه کنـد بدر منیر

رشحه:[3] دربیان این معنی‌که حکم غالب دارد میخواندندکه:

مثنوی

ای بـرادر تو همین اندیشهٔ / ما بقی تو استخوان و ریشهٔ

گرگل است اندیشه توگلشنی / ور بود خاری تو هیمه‌گلخنی

رشحه: درتنبیه برحدت نظر و نکته فراست میخواندند:

آدمی دیداست باقی پوست‌است / دیدآن باشدکه دید دوست است

رشحه:[4] وقتیکه بیان سرمعیت میکردند میخواندند:[5]

همچو نابینا مبر هر سوی دست / با تودرزیرگلیم است‌آنچه‌هست

یار توخورجین تست وکیسه‌ات / ورتو، رامینی، مجوجزویسه‌ات

۱ـ مج، (رشحه) ندارد   ۲ـ می، میخواندندکه شعر- چپ، خواندندکه ابیات

۳ـ مج، (رشحه) ندارد   ۴ـ مج، (رشحه) ندارد   ۵ـ می، میخواندند، مثنوی، مج، خواندندکه بیت، چپ، میخواندند، ابیات.

ویسه و رامین تو هم ذات‌تست وین برونیها [1] همه آفات تست

رشحه : دربیان سرمعیت ومنع ذکرجهر میخواندند:

کار نادان کوته اندیش است یاد کرد کسی که در پیش است

رشحه : [2] دربیان‌کسب وله[3] و شوق و اضطراب میخواندند:

آب[4] کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا وپست

هم درین معنی میخواندندکه:

تشنه نخفتید[5] مگر اندکی تشنه کجا خواب گران ازکجا
چونکه بخفتید بخواب‌آب دید یا لب جو یا که سبو یا سقا

رشحه : دربیان غلبات شوق و محبت اینطایفه میخواندندکه :

از عطش‌گر درقدح آبی خورند در درون آب حق را ناظرند

رشحه : بعداز بیان اینمعنی که یك حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند: [6]

گر گشایم بحث[7] این‌را من بساز تا سئوال و تا جواب آید دراز
ذوق نکته عشق از من میرود نقش خدمت نقش دیگر میشود
بس‌کنم‌خودزیرکان‌رااین‌بس‌است بانك دوکردم اگردرده‌کس‌است

۱ـ می، وین برو پنهان همه ۲ـ مج، (رشحه) ندارد ۳ـ می، چپ، کسب ولوله و ۴ـ می، (آب‌کم جو تشنگی‌آور بدست ـ تا بجوشد آیت ازبالا وپست هم درین معنی میخواندندکه) در متن نیست ولی در حاشیه بوده دراثرصحافی محو شده ، مج، مصراع (آب‌کم جو تشنگی‌آور بدست) افتاده ۵ـ می،تشنه مخفتید مگر ۶ـ می، خواندند که مثنوی، چپ، خواندند، ابیات ۷ـ می، مج، بخت این .

«مقصد[۱] سیم»

در ذکر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادت[۲] ازحضرت ایشان ظاهر شده است و نقل ثقات و عدول بصحت پیوسته مشتمل بر سه فصل

فصل اول

درذکر تصرفاتیکه ازحضرت ایشان بتسلیط[۳] قوه قاهره[۴] نسبت بسلاطین و حکام وغیر ایشان از اهل زمان پیش برده‌اند .

فصل دوم

درذکر خوارق عادات که بعضی ازعزیزان واهالی[۵] زمان غیر اولاد وکمل[۶] اصحاب ازحضرت ایشان نقل کرده‌اند.

فصل سوم[۷]

در ذکر کرامات و مقامات که اولادوکمل اصحاب ازآنحضرت مشاهده نموده‌اند و نقل فرموده و درایراد هر نقلی شمهٔ ازاحوال ناقل برسبیل اجمال مذکور خواهد شد.

---

۱ ــ بر، سیوم، چپ، سوم ۲ــ مج، چپ، عادات ۳ــ بر، بتسلط ۴ـ می، قوت ظاهرقاهره ۵ــ مج، (و اهالی زمان غیر اولاد وکمل اصحاب ازحضرت ایشان نقل کرده‌اند، فصل سوم درذکر کرامات ومقامات که اولاد) افتاده است ۶ــ بر، واکمل‌اصحاب ۷ــ بر، سیوم، می، سیم.

فصل اول

در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوه قاهره[1] نسبت بسلاطین و حکام و غیرایشان از اهل زمان پیش برده‌اند:

رشحه : حضرت ایشان میفرمودندکه[2] همت عبارت ازجمع خاطر است برامر واحدبروجهی که خلاف آن بخاطرنگذرد[3] ازچنین همت مرادمتخلف[4] نیست، اصحاب تجرید باید[5] که گاهگاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسب به حضرات[6] اسمائیه بچه مرتبه رسیده‌است وهمت‌ایشان‌راچگونه‌تأثیراست.[7]میفرمودند[8] در اوائل جوانی که با خدمت مولانا سعدالدین کاشغری[9] در هری بودم و با یکدیگر سیر میکردیم گاهی بکنار معرکه کشتی‌گیران میرسیدیم، قوت وتوجهات خود را

۱ــ بر، (قاهره) ندارد ۲ـ می، که همیشه همت ۳ــ می، چپ، نگذارد
۴ـ می، چپ، مختلف ، مج، تخلف ۵ــ می، میبایدکه ۶ــ می، بحضرت‌آسمائیه، مج، بحضرت آسمانیه چپ، بحضرات آسمانیه ۷ــ بر، رشحه، میفرمودند ۸ــ می، چپ، که در ۹ــ مج، کاشغری بودم درهری .

امتحان میکردیم وهمت بریکی ازآن دوکس می‌گماشتیم تا غالب میشد باز خاطر برآن دیگری گماشته میشد آن[1] دیگرغالب میگشت، همچنین چندبار اتفاق میافتاد، مقصود آن بود[2] که معلوم شود که تأثیر همت بچه مرتبه رسیده است و برآن صفت اعتماد شود.

خدمت خواجه کلان ولد[3] حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کردندکه فرمودند با خدمت والد شما مولانا سعدالدین بسیارسیر میکردیم وگرد معرکه‌ها میگشتیم وقتی که دربازار ملك و مواضع کثرت و ازدحام[4] خلق میرفتیم بطریق تشبیك دست یکدیگر گرفته میرفتیم نمیگذاشتیم که کسی ازمیان ما گذرد[5] روزی بمعرکه کشتی[6] گیران رسیدیم دوتن کشتی میگرفتند، یکی بغایت جسیم وعظیم هیکل و دیگری نحیف وضعیف جثه وآن جسیم برآن نحیف حیف میکرد ما را بروی رحم آمد بخدمت مولانا سعدالدین گفتم[7] همتی دارید و خاطری آرید[8] که این[9] ضعیف برآن قوی غالب آید، گفتند شما مشغول[10] باشید ما نیز مدد باشیم[11] خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد، بعدازلحظه کیفیتی عظیم درآن ضعیف حال شدکه دست[12] درازکرد آن مرد عظیم هیکل را از روی زمین بسبك دستی در ربود و بوزبر سرآورد وبرخاك میدان انداخت وغریو ازخلق برخاست[13] و مردم از آن صورت متحیر و متعجب شدند و هیچکس برآن سر اطلاع نیافت، درین وقت مولانا سعدالدین چشم پوشیده بودند، من آستین ایشان را کشیدم و گفتم خاطر باز

۱ـ می، آندیگری غالب میشد، مج ، آندیگر غالب میآمد ، چپ، آندیگری غالب میگشت ۲ـ مج، (بود) ندارد ۳ـ می، نسخه بدل چپ، ولد بزرگوار حضرت
۴ـ چپ، و ازدهام ۵ـ مج، (ما) ندارد ۶ـ مج، کوشتی گیران رسیدم ۷ـ مج، چپ، گفتیم ۸ـ مج، وخاطری بگمارید، درحاشیه (آرید) ۹ـ مج، (این ضعیف برآن قوی غالب آید، گفتند شما مشغول باشید ما نیز مدد باشیم ، خاطر بحال) افتاده است
۱۰ـ می، چپ، مشغول شوید ۱۱ـ چپ، مددکار باشیم ۱۲ـ مج، (دست) ندارد
۱۳ـ بر، ازخلق برآمد و

گیرید که کار کفایت شد، پس روان شدیم .

رشحه : حضرت ایشان میفرمودند که اکابـر گفته‌اند همچنانکه معارضه با قران ممکن‌نیست، معارضه[1] با همت نیزممکن نیست، همت عارف خلاق‌است مرادات از وی متخلـف نیست هر که با چنین همتـی معارضه کند البتـه مغلوب شود[2] که گفته‌اند اگرکافری همیشه خاطر خود را بر امری دارد وهمت برچیزی‌گمارد، البته میسرگردد و ایمان وعمل صالـح درآن شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تأثیر است نفوس شریره را نیز تأثیراست.

مولانا ناصرالدین[3] اتراری برادر مولانا‌زاده اتراری است وذکرایشان درفصل سیم ازین مقصد خواهد آمد نقل‌کرده است‌که حضرت ایشان در واقعـه دیـده بودند[4] که شریعت بمدد ایشان قوت خواهدگرفت بخاطر مبارك ایشان‌آمده‌که این معنی‌بی‌اعانت سلاطین میسر نخواهد بود بنابراین امر بطرف سمرقندآمدند تا بسلطان وقت ملاقات‌کنند ودرآن وقت میرزا[5]**عبدالله** بن میرزا ابراهیم‌بن میرزاشاهرخ والی‌ولایت سمرقند بود و من درآن سفر درملازمت حضرت ایشان بـودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امراء میرزا عبدالله بملازمت حضرت ایشان‌آمد ویرا گفتند غرض ما ازآمدن بدین ولایت ملاقات میرزای شماست، اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیرکثیراست آن[6] میر بی‌ادبانهٔ گفت میرزای ما جوان بی‌پروا است و ملاقات وی‌تعذری دارد ودرویشان راخود بامثال این دواعی چکار است، حضرت‌ایشان تند شده‌فرموند ما را باختلاط سلاطین امرکرده‌اند، ما بخود[7] نیامده‌ایم، اگرمیرزای شما پروانکند، دیگری‌آرندکه پروا کند، چون‌آن میربیرون رفت ، حضـرت ایشان نام وی بسیاهی

۱ـ می، با اهل همت ۲ـ بر، مغلوب‌شده تاکه ۳ـ بر، مولانا صدرالدین
۴ـ بر، دیده بوده‌اند ۵ـ می، میرزا عبدالله میرزا ابراهیم بن میـرزا شاهرخ والی ولایت ۶ـ بر، آن امیر ۷ـ مج، ما خود نیامده‌ایم ـ چپ، کـرده‌اند یا بخود نیامده‌ایم .

بردیوارآن منزل نوشتند و بآب دهان مبارك محـوكردند وفرمودندكه مهم ما ازین پادشاه و امرای وی‌کفایت نمی‌شود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از یك هفته آن میربمرد و بعد از یك ماه سلطان ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد به سرمیرزا عبدالله آمد و اورا بقتل رسانید.

قصه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید[1] بر میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان

بعضی از اجله اصحاب[2] نقل‌کردندکه در مبادی حال در ملازمت حضرت در حرکت بودیم[3] روزی دوات وقلم طلبیدندو و نامهای مردم برکاغذ نوشتند و درین اثنا نوشتندکه سلطان ابوسعید وآن نام را در[4] سردستار مبارك[5] نهادند و درآن‌زمان هنوز[6] نام ونشان سلطان‌ابوسعید میرزا[7] هیچ‌جا نبود، بعضی ازمحرمان‌گستاخی‌کرده پرسیدندکه چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودید و در سر دستار مبارك نهادید این نام‌کیست؟ فرمودند نام‌کسی است[8] که ما وشما واهل تاشکند[9] وسمرقند وخراسان همه رعیت وی خواهیم بود، بعداز چند روز آوازه سلطان ابوسعید میرزا ازجانب ترکستان برآمد ووی خوابی‌دیده بوده است‌که حضرت‌ایشان باشارت‌خواجه احمد یسوی قـدس سره[10] برای وی فاتحه خوانده‌اند، و وی در خواب از[11] خواجه

۱ـ می، ابوسعید به میرزا　　۲ـ بر، اصحاب حضرت ایشان نقل‌کرده‌اندکه
۳ـ می، بودیم حضرت ایشان روزی　　۴ـ بر، را بر سر دستار　　۵ـ می، مبارك خود نهادند　　۶ـ می، (هنوز) ندارد　　۷ـ می، میرزا هنوز هیچ جا　　۸ـ مج، چپ، (است) ندارد　　۹ـ بر، اهل سمرقند وتاشکند و　　۱۰ـ مج ، چپ، ازبرای
۱۱ـ می، از خواجه احمد یسوی قدس سره نام مبارك حضرت ایشان پرسیده و، مج، ازخواجه نام حضرت ایشان پرسیده و، چپ، ازخواجه احمد نام حضرت پرسیده و .

احمد، نام حضرت ایشان پرسیده ویادگرفته وصورت [1] ایشان را درخاطر نگاهداشته چون بیدارشده ازمردم خودپرسیده که هیچ عزیزی باین نام ونشان درین ولایت می‌دانید ومی‌شناسید بعضی که بقدر [2] میشناختهاند، گفتهاند این چنین عزیزی که می‌فرمائید درولایت تاشکند می‌باشند، میرزا فی‌الحال سوارشده و روی بتاشکندآورده چون حضرت‌ایشان شنیدهاندکه وی‌میآید بجانب‌فرکت رفتهاند، وی که‌بتاشکند آمده حضرت ایشان را نیافته است بعد از تفحص گفتهاندکه ایشان بفرکت رفتهاند، از آنجا عزیمت فرکت کرده است، چون نزدیك رسیده حضرت ایشان استقبال وی کردهاند، نظر وی[3] که برحضرت ایشان‌افتاده مضطرب شده وگفته والله که[4] ایشانند آن عزیزکه من[5] درواقعه دیدهام، پس دردست وپای[6] ایشان افتاده ونیازمندی بسیار کرده وحضرت ایشان با وی صحبتی[7] گرم داشتهاند وخاطر اورا منجذب گردانیده و میرزا درآخرآن صحبت از حضرت ایشان[8] التماس فاتحه کرده، حضرت[9] ایشان فرمودهاندکه فاتحه یکی میباشد، بعدازآن لشکربسیار نزد[10] او جمع آمدهاند وویرا داعیه‌گرفتن[11] سمرقند شده پیش حضرت ایشان‌آمده که[12] میخواهم به سمرقند روم وبالتفات خاطر ملازمان امیدوارم، حضرت ایشان فرمودهاندکه بچه نیت میروید، اگرنیت تقویت شریعت وشفقت رعیت [13] دارید رفتن مبارك است وفتح درجانب شما است، وی قبول کرده که درتقویت[14] شریعت بجان‌کوشش نمایم[15] و درشفقت رعیت

۱ــ می، وصورت حضرت‌ایشان را ۲ــ می؛ که بمقدار، چپ؛ که‌بقدری ۳ـ مج؛ که نظروی بحضرت افتاده ۴ـ مج؛ (که) ندارد ۵ـ می؛ (من) ندارد ۶ـ بر؛ وپای حضرت ایشان ۷ــ مج، چپ؛ صحبت‌گرم ۸ـ چپ؛ ایشان فاتحه التماس‌کرده ۹ــ مج، چپ؛ (حضرت ایشان) ندارد ۱۰ـ می؛ چپ؛ بسیار پیرامن وی جمع آمدهاند، مج؛ بسیار جمع آمده ۱۱ــ مج؛ (گرفتن) ندارد ۱۲ـ می؛ آمده‌گفته که میخواهم، چپ؛ آمده وگفته میخواهم ۱۳ـ می؛ (رعیت) ندارد ۱۴ـ می؛ که در قوت شریعت ۱۵ــ بر؛ کوشش نماید.

سعی بلیغ فرمایم ، حضرت ایشان فرموده‌اندکه اکنون درپناه شریعت رویدکه مراد حاصل است. بعضی‌از[1] اصحاب نقل‌کردندکه حضرت‌ایشان به سلطان[2] ابوسعیدمیرزا گفتندکه‌چون‌بادشمن مقابل‌شویدتاازعقب شما جوق[3] زاغان نیایند شما،بردشمن حمله مکنید، چون لشکر ایشان دربرابر لشکر[4] میرزا عبدالله ایستاده ، لشکر میرزا عبدالله اسب انداخته‌اند و حملـه آورده و میمنه لشکر سلطان ابـوسعید[5] را برداشته‌اند ، میخواسته‌اندکه بر میسره حمله آورندکه ناگاه جوقی[6] زاغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده‌اند، ایشان‌که آن نشانی[7] را دیده‌اند دل ایشان قوت یافته[8] بیکبار برلشکرمیرزا عبدالله حمله[9] آورده‌اند ودرحمله‌اول سپاه میرزا عبدالله مغلوب شده و اسب میرزا عبدالله در گل فرو رفته ، فی‌الحال وی را گرفته‌اند و سر از تن برداشته .

حسن بهادرکه از[10] اعیان ایل ممن بوده‌است‌که قبیله بزرگ‌است درترکستان نقل‌کرده‌که درآن لشکرکه میرزا سلطان ابوسعید ازتاشکند بجانب سمرقند برد، من همراه بودم درلب آب بولونغور[11] به میرزا عبدالله مقابل شدند وصفها کشیدند ، من نزدیك میرزا[12] سلطان ابوسعید بودم ومجموع لشکر ما تخمیناً هفت هزاربوده‌باشد. ومیرزا[13] عبدالله لشکری بغایت مسلح ومکمل داشت درین‌اثنا ازلشکرما نیزمقداری به میرزا عبدالله درآمدند، میرزا سلطان ابوسعید بغایت مضطرب شد وخوف بر وی

۱ــ بر، بعضی اصحاب   ۲ــ مج، (بسلطان) ندارد   ۳ــ می، نسخه بدل چپ، جوقی   ۴- بر، (لشکر)ندارد   ۵- می، چپ، ومیمنه لشکر میرزا سلطان ابوسعیدرا ۶- می، مج، چون زاغان   ۷- می،آن نشان را   ۸ــ می، چپ، قوت‌گرفته   ۹-مج، (حمله) افتاده   ۱۰ــ می، از اعیان امرای میرزا وازایل ممن بوده است‌که قبیله بزرگ و مشهور ومعتبر است درولایت ترکستان   ۱۱ــ بر، بولویفور   ۱۲ــ می، نزدیك سلطان ابوسعید میرزا بودم ، چپ، نزدیك سلطان ابوسعید بودم   ۱۳ــ بر، ولشکرمیرزا عبدالله بغایت مسلح ومکمل بودند، درین اثنا .

غالب گشت ، درین محل میرزا برسبیل تعجب گفت: هی، حسن چه می‌بینی[1] ، گفتم سلطانم ، حضرت خواجه را می‌بینم که در پیش ما میروند ، میرزا گفت والله که من نیز شبح ایشان را می‌بینم، من گفتم ،[2] میرزا اکنون دل قوی دارید که بردشمن ظفر یافتیم دراین اثنا برزبان من گذشت که یاغی[3] قاجتی یعنی دشمن گریخت وهمه لشکر ما بیکبار[4] همین عبارت را گفتند وحمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزاعبدالله بشکست ووی بدست افتاد وکشته شد وهمان روز فتح سمرقند میسر گشت، حضرت ایشان میفرمودند که درآن زمان که میرزا[5] عبدالله گرفتار شد من در تاشکند متوجه بودم ، دیدم که قوئی سفید ازجو هوا برزمین افتاد ویرا گرفتند وکشتند، دانستم که آن میرزا عبدالله است که در همان لحظه[6] کارش کفایت[7] کرده‌اند، بعداز[8] آن میرزا سلطان ابوسعید التماس کرده حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آورد.

قصه آمدن میرزا بابر بمحاصره سمرقند ومأیوس برگشتن

میرزا[9] بابربن میرزا بایسنقربن‌میرزا شاهرخ با صدهزار مردکاری[10] کارزاری ازخراسان متوجه سمرقند بوده‌است، میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان‌آمده وگفته[11] که ما را طاقت مقاومت او[12] نیست، چه تدبیرکنیم ، حضرت ایشان او را

۱ـ مج، هرچه بینی ۲ـ بر، (من گفتم میرزا اکنون دل قوی دارید که بر دشمن ظفر یافتیم ، دراین اثنا برزبان من‌گذشت) ندارد ۳ـ بر،گفتم یاغی قاجتی ۴ـ مج، (ما بیکبار همین عبارت راگفتند وحمله‌کردیم و در نیم ساعت) نـدارد ۵ـ می، میرزا عبدالله کشته گرفتار شد، نسخه بدل چپ، میرزا عبدالله گرفتارشد ۶ـ بر، درهمان زمان کارش ۷ـ می،کفایت شد ۸ـ مج، (بعدازآن میرزا سلطان ابوسعید التماس کرده حضرت‌ایشان را ازتاشکندکوچانیده بسمرقندآورد) ندارد ۹ـ مج، میرزا بابربن بایسنقر چپ، میرزا بابربن میرزابائی سنغر ۱۰ـ مج، مردکاری کارگذار ۱۱ـ مج، و گفت که ۱۲ـ مج، مقاومت وی .

تسکین داده‌اند، چون میرزا بابر ازآب آمویه گذشته[۱] جمعی از امراء میرزا سلطان ابوسعید[۲] اتفاق نموده یراغ کرده‌اند که میرزا را بترکستان برند و آنجا متحصن شوند، شترها را بارکرده[۳] بودندکه حضرت‌ایشان واقف شده[۴] آمده‌اند وشتربانان را قهرکرده‌اند[۵] وفرموده‌اند تا بارها فرودآورده‌اندوپیش میرزا درآمده‌اند وفرموده‌اند کجا میروید ؟ رفتن هیچ حاجت نیست کار هم اینجا کفایت میشود و من مهم شما را برخودگرفته‌ام ، اندیشه مکنید وخاطرجمع دارید که شکستن بابر، برمن است، [۶] امراء اضطراب کرده‌اند تا غایتی‌که بعضی ازایشان دستارها برزمین[۷] زده گفته‌اندکه حضرت خواجه همه ما را بکشتن دادند ، چون[۸] میرزا را اعتقاد صادق بود بسخن[۹] هیچکس گوش نکرد وتوقف نمود. امرای بابری را سخن اینکه: میرزا سلطان ابو- سعید را طاقت مقاومت ما نیست ، البته[۱۰] ولایت را خواهدگذاشت و بیرون[۱۱] رفت میرزا سلطان ابوسعید آغازقلعه داری[۱۲] ویراغ آن‌کرده است، چون میرزا بابربگرد حصارسمرقند رسیده مقدمه لشکر وی خلیل هندوکه[۱۳] بوده که بر در عیدگاه [۱۴] سمرقند ایستاده ازشهر اندك مردمی بیرون آمده جنگ آورده‌اند خلیل گرفتار شده ازو پریراغ تر در میان لشکر میرزا بابرکم‌کسی بوده و میرزا بابر در حصار قدیم

---

۱ ــ مج، گذشت ۲ــ می، چپ، از امراء میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده‌اند ویراغ‌کرده، چپ، اتفاق نموده ویراغ کرده ، مج، از امراء سلطان ابــوسعید اتفاق نموده‌اند ویراغ‌کرده‌اند ۳ــ می، شترها را بارکرده‌اندکه ، مج، شترها را بارکرده روان شدند ۴ــ مج، (شده، آمده‌اند و شتربانان را قهرکرده‌اند) ندارد ۵ ـ مج، وفرمودند تا بارها فرودآوردند وپیش میرزا درآمدند وپرسیدندکجا میرویدکه رفتن هیچ ۶ــ مج، است ، اما امرااضطراب‌میکردند تا ۷ـ مج، برزمین‌میزدندکه حضرت‌خواجه همه‌مارا وعیالان مارا بکشتن دادند ۸ــ مج، چون بحضرت‌ایشان اعتقاد ۹ــ می، چپ، سخن هیچکس‌را ۱۰ ــ می، (البته) ندارد، مج، البته خواهد ولایت را با ما گذاشت ۱۱ـ مج، (وبیرون رفت، میرزا) ندارد، می، خواهدگذاشت وبیرون خواهدرفت ۱۲ـ مج، آغاز قلعه داری کرده است ۱۳ــ می، خلیل هندو بوده ، مج، ونسخه بدل چپ، خلیل هند بوده
۱۴ـ بر، بر در عیدگاه ایستاده .

سمرقند فرود آمده، مردم وی بهرطرف که جهت‌معاش میرفته‌اند اهل[1] سمرقندایشان را میگرفته‌اندوگوش وبینی میبریده ،[2] بسیاری از لشکر میرزا بابر،گوش وبینی به باد[3] داده‌اند، لشکر میرزا بابر بغایت به تنگ آمده‌اند بعداز چند روز وبای[4] عظیم درمیان اسبان ایشان‌افتاده است، بسیار ضایع شده‌است چنانچه ازبوی بد[5] مردارها لشکر وی بجان‌آمده‌اند، آخرالامر میرزا بابر، مولانا محمد معمائی را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است ودرآشتی زده، مولانا محمد به ملازمت حضرت[6] ایشان آمده‌اند از هرجا سخنی میگفته است و درآن اثنا گفته که میرزای ما بغایت پادشاه غیور وعالی همت است بهرجاکه متوجه میشود ناگرفته برنمیگردد، حضرت ایشان درجواب وی فرموده‌اندکه‌اگرنه حقوق پدر[7] کلان وی میرزا شاهرخ بودی که درزمان وی[8] فقیر درهرات بودم و ببرکت زمان او فراغتها و جمعیت‌ها یافته‌ام ، معلوم میشد که‌کار میرزا بابر بکجا خواهد رسید ، عاقبت بمقام صلح درآمده‌اند ، میرزا بابر استدعاکرده که حضرت[9] ایشان بیرون آیند و ما را صلح دهند چون به میرزا سلطان ابوسعید گفته‌اند تن بآن نداده و استبعادکرده ، خدمت مولانا قاسم‌را علیه‌الرحمه که ازکباراصحاب حضرت‌ایشان بودند[10] بجهت مصالحه بیرون‌آورده‌اند و[11] حضرت ایشان میفرمودند[12] که بعد[13] ازآن از میرزا سلطان ابوسعید استفسار کرده[14] شدکه بجهت چه ما را اجازت ندادیدکه برای صلح میرزا بابرازشهربرآئیم و نزد وی رویم ، میرزا فرمودند بابر جوانی بغایت گربز وچاپلوس وربایننده است

۱ــ می، (اهل) افتاده ۲ ــ بر، میبریده‌اند ۳ــ مج، برباد داده‌اند ۴ــ مج، بادی عظیم ۵ ــ بر، ازبوی مردارها ۶ــ مج،(حضرت) ندارد ۷ــ مج، (پدر) افتاده ، می، (وی) افتاده ۸ــ بر، زمان او ۹ــ می،که حضرت خواجه بیرون آیند وما را ، مج،که حضرت خواجه آیند وما را ۱۰ ــ مج، بوده‌اند بجهت صلح ۱۱ــ می، آوردند ۱۲ ــ می، میفرموده‌اند، مج، فرموده‌اند ۱۳ ــ می، بعدازمیرزا ۱۴ ــ بر، کردم که .

ترسیدیم[۱] که ملازمان شما را ناگاه با وی میل[۲] نشودکه کار ما تمام ضایع میشود چه مجموع امور دنیوی و اخروی ما موقوف بعنایت و التفات ملازمان شما است، حضرت ایشان میفرمودند[۳] که چنین استماع افتاده که چون میرزا بابر با جمعی از ملاحده مثل شیخ زاده پیرقیام ، وغیر وی بدر شهر سمرقند آمده بوده‌اند[۴] به‌بعضی مردم سمرقندگفته بوده‌اند[۵] که ما برای پسران و دختران شما آمده‌ایم بنابرین سخن ما را برساکنان سمرقند رحم‌آمد، در[۶] میان ایشان مردم عزیز و[۷] صالح بسیاربودند ازین جهت دوسه روزی خاطربدفع آن طایفه مشغول بایست‌گردانید ، میفرمودندکه صرف خاطر دررفع موانع و دفع اعدای دین عیب نمیباشد، همه انبیا علیهم‌السلام با وجود استغراق در بحر توحید، همت مصروف این معنی داشته‌اند [۸] ، میفرمودند [۹] که میرزا بابردعوی تصوف دانی میکرده ازمقدمات تصوف[۱۰] درمجلس او[۱۱] خیلی میگذشته ، شیخ زاده پیرقیام‌که متصوف بوده درملازمت میرزا می‌بوده ومیرزابابر باین طایفه علیه بسی اعتقاد داشته برپشت حصارقدیم سمرقند[۱۲] برپهلو افتاده بآواز بلند مکررمیگفته‌که عارف را همت نیست، عارف را همت نیست، اگرچه ما سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر معلوم شدکه حضرت خواجه عارف،نبوده‌اندکه ما را به‌همت خراب ساختند.

رشحه :[۱۳] حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده‌است زیراکه عارف بعنایتی[۱۴] مشرف شده‌است‌که وی و جمله اوصاف وی بعدم آبادی رفته است‌که ازو نه نام[۱۵] مانده ونه نشان ، هرچه از وی صادر میشود بوی

۱ـ می، چپ: ترسیدم‌که ۲ـ بر: میلی نشود ۳ـ می: فرمودندکه
۴ـ بر: آمده بودند ۵ـ بر:گفته بودند ۶ـ مج: آمد چه در ۷ـ بر: عزیز صالح ۸ـ بر: میداشته‌اند ۹ـ می: میفرموده‌اندکه ۱۰ـ بر: مقدمات صوفیه
۱۱ـ می، چپ: مجلس وی ۱۲ـ بر: (سمرقند) ندارد ۱۳ـ بر: (رشحه) ندارد
۱۴ـ می: بغنائی، مج : بعنایتی ، چپ: بعنابتی ۱۵ـ مج: که ازو نه نام مانده و ازو نه نشان .

منسوب نیست آیت:[1] وَمٰا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی وکریمه وَمٰا قَتَلُوهُمْ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ مبنی برازاین معنی‌است واگرنه چنین بودی نسبت بانبیا[2] مشکل میشدکه عالمی را به تسلیط قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود علیهماالسلام‌که قوم خودرا بآب وباد هلاك ساختند.

رشحه : میفرمودند که آنچه حضرت[3] شیخ محی‌الدین بن‌العربی قدس‌الله[4] تعالی سره درفتوحات فرموده‌اندکه عارف را همت نیست، معنی‌وی‌اینست‌که ممکن، نظربحقیقت وذات خود هیچ ندارد، آنچه از اوصاف کمال ، اورا حاصل است مثل علم وقدرت وقوت و ارادت همه عاریتی است وحق واجب سبحانه ، پس عارف حد خود دانسته[5] در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است ، میباشد چنانچه مقتضای ذات او است وباوصاف عاریتی ظاهر نمیشود لیکن جمعی‌که ازهواجس ووساوس نفسانی وشیطانی بسبب‌کمال عنایت ومحض موهبت الهی بازرسته‌اند بایدکه باطن خودرا تابع ارادت ومشیت حق‌سبحانه‌گردانند،یعنی[6] صورتی‌که اینطایفه ملهم شوند به تسلیط همت[7] براندفاع و هلاك ظالمین وتخلیص مسلمین از اشرار بایدکه همت معروف دارند وخاطر بتمام[8] بر دفع ورفع اعدا گمارند .

قصه[9] آمدن میرزا سلطان محمود به محاصره سمرقند ومغلوب ومقهور[10] برگشتن

چون خبر توجه سلطان[11] محمود میرزا بمحاربه برادرخود سلطان احمدمیرزا

۱ـ می، چپ، آیت کریمه ۲ـ مج، بانبیاء علیه‌السلام مشکل ۳ـ می، (حضرت) ندارد ۴ـ چپ، قدس سره ۵ـ چپ، حد خود ندانسته ۶ـ می، چپ، یعنی درصورتی‌که ۷ـ مج، (همت براندفاع و هلاك ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار بایدکه) افتاده ۸- بر، خاطر بتمامی بر ۹ـ مج، قضیه ۱۰ـ مج، و مقهورگشتن ۱۱ـ چپ، خبر توجه میرزا سلطان بمحاربه .

وقصدمحاصره[1] سمرقندبحضرت ایشان رسیده است این رقعه به میرزا سلطان‌محمود نوشته‌اند[2] که:

رقعه: بعد ازرفع نیاز عرضه داشت این فقیربملازمان حضرت مخدوم زاده خود آنکه سمرقندرا بلده محفوظه اکابرگفته‌اند ونوشته قصد سمرقند ازخدمت شما مناسب‌نمی‌نماید، حق‌سبحانه[3] باین نفرموده‌است، شریعت محمدرسول‌الله‌صلی‌الله علیه وسلم‌اینچنین نیست تیغ بر[4] روی‌برادرخودکشیدن چه‌مناسب ازملازمان حضرت شما است، این فقیر ازغایت هواخواهی نسبت بخدمت شما وظیفه خدمتکاری بیش برده درخواست بسیارکردم در حیز[5] قبول نیفتادبسخن مردم قصد اینولایت کردن خدمت این فقیر را قبول نکردن عجب مینمایدحال‌آنکه من‌خدمت شما میکنم ومردم هوای خود پیش میبرند درسمرقند مردم عزیز بسیارند فقرا ومساکین‌بسیارند ایشان را پیش ازاین به شك آوردن مناسب نیست مبادا دلی دردکند تا دل دردمند چه‌کند، صلحا و مؤمنان که تنگدل[6] شوند بباید ترسید ملتمس این فقیر را که در خدمت بیغرض است خالصالوجهه[7] سبحانه قبول کنید بمدد هم دیگـر آن‌کنیدکه حق سبحانه بآن راضی باشد، همه یکدل ویك‌جهت شده‌کارها راکه در[8] مقام نقص است تمام‌گردانید حق سبحانه را بندگان هستندکه حق سبحانه ازکمال عنایت‌که بایشان دارد قصد و محاربه را باایشان قصدومحاربه وجفا با خودگفته است درصحاح احادیث‌این‌معنی[9] مقررشده است:[10]

به پیش چشم‌چوخاکسترم میاگستاخ   که هست درتك او[11] آتشی ودریائی

۱ـ می، چپ، وقصه محاصره سمرقند مج، وقصد محاربه‌بسمرقند   ۲ـ مج، نوشته‌اند که، رشحه، بعداز،چپ،نوشته‌اندکه، نقل رقعه ودرذیل رشحه‌است، رشحه، بعداز،   ۳ـ مج، حق سبحانه وتعالی   ۴ـ بر، درروی   ۵ـ بر، درحد قبول، مج، درجه قبول   ۶ـ مج، دل تنگ شوند   ۷ـ بر، نسخه بدل چپ، خالصا اوجه‌الله قبول   ۸ـ بر، (در) ندارد   ۹ـ مج، این مقررشده است   ۱۰ـ چپ، است، بیت، مج، است ، شعر   ۱۱ـ می، (او) افتاده .

حضرت ایشان میفرمودند که به[1] میر مزید ارغون که اعظم امرای سلطان ابوسعید بود، بعداز شکست[2] لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پیغام فرستادم که ازطریق ستیزه ومخالفت رجوع کنید، تاغایت، ندانسته اید که صدهزار کس بایك بافنده خواجه عبدالخالق نتوانند معارضه کرد؟ اگرمعارضه کنندمغلوب شوند؟ خانوادهٔ خواجگان ما متصرفند هرچه خاطر شریف ایشان میخواهدآن[3] میشود، ایشان تابع کسی نمیشوند میرزا سلطان محمود وامرای وی باوجودآن رقعه وپیغام متقاعد ناشده متوجه محاصره سمرقندگشته اند .

عزیزی ازخادمان آستانه حضرت ایشان که بیشتر سپاهی گری[4] میکرده ودرآن محاصره ومحاربه حاضربوده چنین نقل کردکه چون میرزا[5] سلطان محمود از ولایت حصار بحرب میرزا[6] سلطان احمد متوجه سمرقند شد بایراق[7] بسیار و لشکر بیشمار آمد و غیر ازلشکر جغتای چهار هزار ترکمان همراه داشت و میرزا سلطان احمد را طاقت مقاومت وی نبود، خواست که فرارنماید، پیش حضرت ایشان باضطراب[8] تمام آمدکه اجازت خواهد، آنحضرت در مدرسه شهر بودند فرمودند اگر شما میگریزید همه اهل سمرقند باسیری میافتند،[9] بباشید ودل قوی داریدکه من متضمن امرشمایم اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمائید پس میرزا سلطان احمد را بیکی از حجره های مدرسه که یك در داشت درآوردند و خود درآستانه آن حجره نشستند و فرمودند تا یك جمازه تیزرو جهازبسته و زاد چندروزه بروی نهاده آوردند و درپیش آن حجره روبروی سلطان احمد خوابانیدند وفرمودند که اگر میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد وازآن دروازه که جنگ میکنند[10] درآید شما برین جمازه نشسته

۱ـ می، که با میرمزید ۲ـ چپ نسخه بدل، بعداز شکستن لشکر ۳ـ می، آن چنان میشود ۴ـ بر، سپاهی گری شغل مینموده ۵ـ می، چون سلطان محمود ۶ـ بر، بحرب سلطان احمد ۷ـ مج، بایراق بسیار و لشکر جغتای چهار هزار ترکمان ۸ـ مج، (باضطراب تمام) ندارد ۹ـ می، چپ، میافتد ۱۰ـ می، چپ، جنگ میکند.

با مخصوصان خود از دروازه دیگر برآئید[1] وفرارنمائید، باین تدبیرمیرزا را تسکین دادند، بعدازآن [2] مولانا سیدحسن ومولانا قاسم و میرعبدالاول ومولانا جعفر راکه از اعاظم اصحاب حضرت‌ایشان بودند وذکرایشان در فصل سیم خواهدآمد، طلبیدند وفرمودندکه زودروید[3] وببام آن دروازه‌که میرزا سلطان محمود آنجا است برآئید وتا لشکروی فضیحت‌نشود وفرارنکند شما نزدمن نیائید، اگر فرضاً آن لشکرشکسته نشود هرگز دیگر شما نزد من راه ندارید ، آن چهار عزیز بامرحضرت ایشان متوجه شده ببالای بام آن دروازه برآمدند ونشستند و بمراقبه مشغول شدند.

خدمت مولانا قاسم علیه‌الرحمه [4] فرموده‌اندکه[5] همین‌که بر بالای آن برج نشستیم دیگر خودرا ندیدیم دیدیم‌که ما نیستیم همه حضرت ایشانند و درآن مشهد چنین مشاهده افتادکه همه عالم ازوجود مبارك[6] حضرت ایشان پر است،آن عزیزکه ناقل اینحکایت بود میگفت‌که ما جمعی سپاهیان برروی پل روان با لشکر سلطان[7] محمود میرزا بمحاربه و مقاتله مشغول بودیم وغلبه درجانب ایشان بود ومن زمان زمان ازآن عزیزان‌که بالای بام دروازه مراقبه‌کرده بودند، خبری میگرفتم دیدم که سرها[8] پیش افکنده‌اند و منتظرنشسته ، این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیك بودکه مخالفان غالب شوند ومردم شهر دست و پا گم‌کرده بودند که ناگاه بیکبار ازجانب دشت قبچاق بـادی عاصف بغایت عنیف برخاست و در لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان محمود پیچید و گرد و غبار بمشابـه[9] برانگیخت‌که هیچکس را مجال چشم‌گشودن نماند، مرد ومرکب را می‌انداخت وپیاده و سواره را درزمین میکشید

۱ــ بر، دیگرفرارنمایید ۲ــ چپ، (بعدازآن) ندارد، می، مج، بعدازآن‌خدمت مولانا، چپ، خدمت‌مولانا سیدحسین و ۳ــ بر، زود بروید و ۴ــ چپ، (علیه‌الرحمه) ندارد ۵ــ می، چپ، (که) ندارد ۶ــ می، ازوجود حضرت ایشان مج، ازوجود با وجود حضرت ایشان ۷ــ بر، با لشکر میرزا سلطان محمود بمحاربه ۸ــ بر، که سرها درپیش ۹ــ بر، غبار بمشابه شدکه .

وخیمه و سراپرده وخرگاه وشامیانه را ازجای میکند و به هوا بالا[1] می‌برد وبرزمین می‌افکند، طوفان عظیم برخاست و قیامتی شدید[2] قایم شد، درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی[3] کثیر از امـراء و تراکمه درته[4] جری وسیع وآبکندی بزرگ سواره ایستاده بودندکه ناگاه قطعه عظیم زمین شکافتـه ازکنارآن جر بشکست[5] و صدای عجیب کرد بغایت هولناك و قریب چهار صد مزد و مرکب را که درآن سایه دیوار ایستاده بودند فروگرفت وهلاك ساخت وازصعوبت آن‌صدا ، اسبان تراکمه برمیدند و سر درکشیدند، هرچند سواران قوی بازوی زبردست خواستند که عنان اسبان[6] را بازکشند دست نداد، آن لشکرآراسته بیکباردرهم افتادند وجوق،جوق روی بعزیمت نهادند و خوف و رعب تمام در دل سلطان محمـود میرزا و لشکریان افتاده با سایر امرای[7] خود خایب و خاسر مرکبـان[8] برانگیختند و از در شهر بسرعت هرچه تمامتر بگریختند ولشکریان سلطان احمد میرزا با ایتام و اوباش و عوام[9] شهر در پی ایشان میرفتند[10] و مرد ومرکب میگرفتند و می‌بستند قریب پنج فرسنگ شرعی مردم ازعقب[11] رفتند ویراق[12] وجهاز بیحدگرفتند، ناقل گوید بعدازآن دیدم‌که آن عزیز ازبالای‌برج دروازه بزیرآمدند[13] وبه ملازمت حضرت‌ایشان رفتند وآن‌حضرت، میرزا سلطان احمدرا ازحجره[14] مدرسه برآورده بسرتخت سلطنت فرستادند وخودبه محله خواجه‌کفشیر تشریف بردند .

۱ـ بر، به هوا میبرد ۲ـ مج، (شدید) ندارد ۳ـ بر، با جمع کثیر
۴ـ مج، در تك جری وسیع و ، چپ، درته زمین شکافته از کنار آن جری وسیع وآبکندی
۵ـ بر، آن چرشکسته وصدای ۶ـ مج، عنان مرکبان را ۷ـ بر، (خود) ندارد
۸ـ مج، اسبان ۹ـ می، (وعوام) ندارد ۱۰ـ بر، ایشان نشستند، می، ایشان شدند
۱۱ـ می، ازعقب ایشان رفتند ۱۲ـ می، ویراغ بیحد، چپ، ویراغ و جهاز بیحد
۱۳ـ می، دروازه فرود آمدند ۱۴ـ مج، را از مدرسه برآورده .

قصه صلح دادن حضرت[1] ایشان سه[2] پادشاه مخالف[3] را دریك معركه

آثار تسخیر نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بـود وقتی که از تصرفات خود حکایت میکردند، میفرمودند که اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخی[4] مرید نمی‌یافت لیکن ماراکاردیگرفرموده‌اندکه مسلمانان را ازشرظلمه نگاهداریم ، بواسطه این[5] بپادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانیدن بتوسط این عمل مقصود مسلمین برآوردن. میفرمودند که حق سبحانه به محض عنایت[6] قوتی کرامت کرده است که اگر خواهیم[7] بیك رقعـه پادشاه خطای را که دعوی الوهیت میکند چنان سازم که ترك سلطنت[8] کرده پای برهنه از خطای در خار و خاشاك دویده خود را بآستان می‌رساند اما باین همه قوت منتظر فرمـان خداوندی‌ام هروقت که خواهد وفرمان الهی دررسد بوجود خواهدآمد این‌مقام‌را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابـع ارادت حق سبحانه سازد نه حق را تابع ارادت خود روزی در قریه ماترید مشاهده افتـاد که میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت ایشان‌آمده بود وپیش ایشان ازدور بدو زانوی[9] نشسته‌آنحضرت یك زانوی مبارك برآورده بودندوسخنان میفرمودند وبوی التفات مینمودند وازهیبت ودهشت مجلس حضرت[10] ایشان‌گوشت شانه وی میلرزید وقطرات عرق ازجبین وی میچکید وآثار[11] تسخیر از آن تأثر و تأثیر[12] بغایت واضح و لایح بود و مصداق ایـن مقال

۱ـ مج، (حضرت) ندارد ۲ـ می، (سه)افتاده ۳ـ مج، (مخالف را)ندارد
۴ـ بر، هیچ شیخ مرید ۵ـ مج، (این به) ندارد ۶ـ مج، عنایت خود کرامتی کرده است ۷ـ بر، اگر خواهم پادشاه خطا راکه دعوی الوهیت میکند بیك رقعه چنان سازم ۸ـ مج، (ترك سلطنت کرده) ندارد ۹ـ مج، بدو زانو نشسته ۱۰ـ مج، مجلس ایشان ۱۱ـ چپ، وآیات تسخیر ۱۲ـ مج، (وتاثیر) ندارد.

و مصدق این قیل و قال قصه آشتی دادن حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بخانیکه [1] معروف بود با یکدیگر در یك معرکه . و صورت اینواقعه بر سبیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سیم خواهد آمد در رساله سلسلة العارفین نوشته‌اند که خبر به سمرقند آمد که میرزا عمر شیخ ، سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان دشت [2] برای جنگ برادر خود بمدد آورده است و در **شاهرخیه** با یکدیگر مجتمع شده‌اند، میرزا سلطان‌احمد نیز تهیه اسباب محاربه‌کرده با لشکری عظیم متوجه جانب شاهرخیه شده وحضرت ایشان را استدعا کرده همراه [3] خود برد ، سخن مردم‌آن بودکه میرزا، حضرت ایشان را التماس کرده بجهت صلح می‌برند . وحضرت ایشان مدت چهل روز در لشکر سلطان [4] احمد میرزا بودند در آق قورغان که ازمضافات شاهرخیه است لشکر میرزا سلطان احمد فرودآمدند و دأب میرزا آن بود که حضرت ایشان را درلشکرگاه نزدیك خود فرود می‌آوردکه مجمعی بغایت بزرگ است، [5] ناگاه بی ادبی، نسبت بخادمان وملازمان آن حضرت بی‌ادبی نکند، حضرت‌ایشان یك روزتند شدند وبه میرزا سلطان احمدگفتندکه مراچرا آورده‌اید [6] ، من خود مرد [7] جنگ نیستم ، اگر جنگ میکردید مرا چرا آوردید؟، اگر صلح میکنید سبب [8] تاخیرچیست ؟ مرا دیگر مجال آن نمانده است‌که در میان لشکرهای شما باشم، میرزا سلطان [9] احمد فرموده‌اند ما را چه‌اختیاراست، مجموع امورمفوض

۱ــ می، چپ، بخانیکه ۲ــ مج، دشت قبچاق ۳ـ می، چپ، کرده و با خود همراه برد ۴ــ مج، می، لشکر میرزا سلطان احمد بودند ۵ــ بر، بزرگ است مبادا کسی ناگاه نسبت بملازمان حضرت‌ایشان بی‌ادبی‌کند ۶ــ می، چپ، چرا آوردید ۷ــ می، نسخه بدل چپ، من خود مرد جنگی نیم ، مج، من مرد جنگ نیم ۸ــ مج، (سبب)ندارد ۹ـ می، چپ، سلطان احمد فرمودندکه ما را .

برای صایب ملازمان [1] شما است هر چه صوابدیـد ملازمانست[2] ما را از امتثال آن چاره نیست، حضرت ایشان سوارشدند وجمعی بموجب اشارت همراه رفتند وفقیرنیز در ملازمت بودم ، دیگر موالی[3] در اردو ماندند وآن حضرت متوجه میرزا عمرشیخ و سلطان محمودخان شدند آنها نیزخبریافتندکه حضرت ایشان متوجه‌اند تا نیم‌راه باستقبال آمدند، پس بهم ملحق شده بشاهرخیه رفتند، درآن ملاقات حضرت‌ایشان التفات ازحد متجاوز به سلطان محمـود خان کردند و دراکثر اوقات در مخاطبات متوجه اوبودند، پس امرصلح را مقرر[4] فرمودند وکیفیت آنرا برین وجه قراردادند که هر دولشکر در مقابله یکدیگر صف‌کشیده ایستند و شامیانه درمیان آن دوصف نصب‌کنند و ازهردوطرف مردم شمرده برابربیایند وسلاطین درسایه شامیانه نشینند و آن حضرت ایشان‌را بهم صلح دهند وعهد وشرط‌کنند، آخرروز بود[5] که حضرت ایشان مراجعت نمودند وآثارتصرف ایشان درسلطان محمودخان مشاهده‌کرده میشد، علی‌الصباح لشکر سلطان احمد میرزا بتمام سوار شدند مقررآنکه جیبه[6] نپوشند ، دیگر مجموع سلاحها برداشتند و درموضع تل قهقهه یسالها راست‌کردند ، حضرت ایشان باز بشاهرخیه آمدند سلطان محمود خان[7] و میرزا عمر شیخ را بهمراهی خود بیارند، سلطان محمود خان زود برآمد لکین میرزا عمر شیخ بسیار بتانی می‌برآمد، حضرت[8] ایشان فقیر را برای میرزا سلطان احمد فرستادند که عـرض کن که میرزا عمر[9] شیخ بتانی می‌برآید ، شما نیز مستعد باشید بما اعتماد کـرده چنان نباشیدکه احتیاط نکرده باشیدکه حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم فرموده‌اند **اعقل وتوکل**:

۱ـ مج، (صایب) ندارد ۲ـ بر، ملازمان شما است ۳ـ مج، (دیگرموالی در اردو ماندند) ندارد ۴ـ بر، را قراردادند و ۵ـ می، چپ، (بودکه) ندارد ۶ـ چپ، چلته ۷ـ می، تا سلطانمحمودخان را ومیرزا عمرشیخ را مج، تا سلطان محمود عمرشیخ میرزا را ، چپ، تا سلطان محمودخان و عمر شیخ میرزا را ۸ـ مج، (حضرت ایشان فقیررا برای میرزا سلطان احمد فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ بتانی می‌براید) افتاده ۹ـ می، چپ، میرزا عمر شیخ بسیار تبانی.

مصراع ، با توکل زانوی اشتر به‌بند ، فقیر پیش[1] میرزا رفتم و عرض کردم ایشان نیز بضبط لشکرخود پرداخته متوجه حضرت ایشان بودند، بعداززمانی مدید لشکرها بتمامی در مقابله یکدیگر صف کشیدند غیرجیبه دیگر مجموع سلاحها برخود راست کرده بودند، حضرت ایشان با اصحاب وموالی خود درمیان آن دولشکربودند و در نصب کردن شا میانه گفت وشنود بسیار واقع میشد هرفریقی میگفتند بآنطرف نزدیك است ، این نزاع بطول انجامید تاکه حضرت ایشان وضوء نماز پیشین در میان دو لشکر ساختند بعدازآن بفقیر گفتند ، پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یك کسم وضعف پیری نیز مرا دریافته است این مجموع آلات‌حرب شما را برپشت خود برداشته‌ام که شمایان درهم نمی‌افتید ، نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت نماند ، اگربما اعتقادی دارید گذارید تا شامیانه را هرجاکه خواهند[2] نصب کنند چون پیغام حضرت ایشان را رسانیدم میرزا سلطان‌احمد فرمودندکه‌گذارید تا هرجاکه آن مردم خواهند شامیانه زنندکه مرا اعتماد جز[3] برحضرت‌ایشان نیست، شامیانه را درجای معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعی ازخواص خود مقداری معین‌آمدند و دریك[4] شامیانه نشستند بعدازآن حضرت ایشان رفتند و سلطان محمـود خان و میرزا عمر[5] شیخ راآوردند، ایشان نیزبا جمعی معین همان مقدارمردم سلطان[6] احمد میرزاآمدند چون نزدیك شامیانه رسیدند فرود آمدند ، میرزا [7] سلطان احمـد از تك شامیانه با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند، حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند وبمیرزا سلطان‌احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنارگرفتند بعداز آن میرزا عمرشیخ را پیش آوردند، میرزا عمرشیخ دست برادررا گرفته و در روی

۱ــ می، فقیر نزد میرزا ۲ــ می، چپ، که خواهند بزنند ۳ــ مج، (جز) افتاده ۴ــ مج، در یك چادر شامیانه ۵ــ مج، وعمرشیخ میرزا را ۶ــ مج، چپ، میرزا سلطان احمدآمدند ۷ــ مج، (میرزا سلطان احمد از تك شامیانه با خواص خود باستقبال پیشترآمدند) افتاده .

میمالید[1] و می‌گریست و میرزا[2] سلطان احمد که برادر[3] کلان بود، گردن ویرا می‌بوسید و هردو می‌گریستند و از مشاهده اینحال گریه برهمه مستولی شده بود و در میان آن مجمع[4] شور وشغبی عجیب[5] برخاست، بعد ازآن در تك شامیانه نشستند و چنان مجلس با هیبت بودکه فقیر ازغایت دهشت، دستارخان را باژگونه انداختم و آن دو لشکر سوار بربالای زین[6] منتظر ایستاده بودندکه اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و درهم[7] آویزند ، ما حضرآوردیم چون ازطعام[8] خوردن فارغ شدند، عهد کردند و صلح در میان واقع شد ، حضـرت ایشان تاشکند را از میـرزا سلطان احمد جهت[9] خان ستانیدند و عهدنامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند و برخاستند.

راقم این حروف ازبعضی مخادیم شنیده که درآن زمان که حضرت ایشان آن سه پادشاه و مخالف[10] را در تك شامیانه با هـم نشانده بودنـد یکی از اصحاب آن حضرت درآن معرکه لحظه ازخود غایب‌گشته درآن غیبت بروی چنین منکشف‌شده که میدانی است وسیع[11] و درمیان آن میدان سه اشتر بختی مستندکه دهن بازکرده قصد یکدیگر دارند و می‌خواهند که بزخم دندان یکدیگر را ازهم[12] بکنند وحضرت ایشان درآن میدان ایستاده‌اند[13] ومهار آن سه‌شتر مست‌را محکم بردست پیچیده‌اند ونمیگذارندکه با یکدیگر برآویزند وخدمت[14] مولانا محمد نوشته‌اندکه درآن روز همه خلق عالم خاص و عـام از تصرف ایشان متحیر و مدهوش بودنـد و یك دل

۱ـ بر، درروی مالید ۲ـ مج، و سلطان‌احمد ۳ـ بر، برادر کلانتر بود
۴ـ بر، آن مجموع ۵ـ می، شود وشغبی‌عجب برخاسته، مج، شور وشغب عجیبی‌برخاست
۶ـ می، (زین) افتاده ، چپ، بالای این منتظر ۷ـ می، (و درهم آویزند) ندارد
۸ـ بر، از طعام فارغ شدند ۹ـ می، جهت سلطان‌محمود خان ستانیدند ۱۰ـ می، آن سه پادشاه را دریك شامیانه، چپ، سه پادشاه را در تك یك شامیانه ۱۱ـ مج، (وسیع) ندارد ۱۲ـ می، (را ازهم) ندارد ۱۳ـ بر، (ومهار آن سه شتر مست را محکم بردست پیچیده‌اند) ندارد ۱۴ـ می، ومولانا محمدقاضی‌ـ نسخه بدل چپ، مولانا محمدخان

ویك[1] جهت و یك زبان میگفتند کمال تصرف وقوت همین[2] باشد که از آن[3] حضرت بظهور آمد که صد هزار مرد جنگی بر آن وجه بودند که اگر هریکی بدست دیگری میافتادند هلاك می کردند بیمن قدم شریف و نفس مبارك ایشان در یکساعت آن[4] همه نزاع و خصومت و کدورت بتمامی از دلها[5] بیرون رفته وبر وجهی شد که در هیچ دل اثری[6] از آن صفت نماند، مشاهده این امرعظیم سبب یقین[7] همه شد نسبت بحضرت ایشان و بعدازآنکه این مصالحه واقع شد حضرت ایشان بسلطان محمود مقرر کردند که[8] به تاشکند روید که ما نیز ازراه دیگر خواهیم آمدن و ازمیان آن سه لشکر با اصحاب وخدام بیرون رفته متوجه مولکت شدند دراثنای راه ناگاه روی بفقیر کرده فرمودند این کارهای ما را چه می گوئی، این واقعه را خود می توان نوشت.

خدمت[9] مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی بود از خادمان و کارگران حضرت ایشان و اکثر اوقات بامر تجارت قیام می نمود و مایه بسیار کار می فرمود وی حکایت کرده که یکبار با جمعی کثیر متوجه دیار **طرفان** بودیم که شهری است بر سرحد خطای و گذر ما برطایفه **قلمان** بود ناگاه گروهی سواران از دلاوران ایشان قریب صدمرد جرار[10] همه جیبه[11] پوش وسلاح بسته سرراه برماگرفتند، مردم کاروان که آن گروه انبوه دیدند دست وپا گم کرده تن بزبونی دردادند و دل برگشتن واسیر گشتن نهادند، درین محل بخاطرمن افتادکه دست ازمحاربه بازداشتن ومایه حضرت ایشان بقطاع طریق گذاشتن ازشیوه اخلاص و ارادت مردانگی و فتوت[11] بغایت دور

۱ــ می، یکدل و یك زبان شده میگفتند ، چپ، یکدل و یکزبان بوده میگفتند
۲ــ بر، میباشد ۳ــ می، که ازحضرت ایشان بظهور ۴ــ می، (آن) افتاده ۵ــ می، (دلها)افتاده ۶ــ بر، اثر از ۷ــ مج، سبب یقین شد برهمه نسبت به ۸ــ نسخه بدل چپ، که شما بتاشکند روید ۹ــ مج، حضرت مولانا ۱۰ــ مج، صدمرد جیبه پوش ۱۱ــ چپ، چلته پوش ۱۲ــ بر، مردانگی ومروت وفتوت .

است، هیچ به ازآن نیست که بر سر مال آن حضرت کشته شوم که آن موجب سرخ‌روئی دنیا وآخرت است، بعدازاین اندیشه توجه تام بحضرت ایشان کردم و تیغ از نیام برآوردم دیگر خودرا ندیدم، دیدم که همه حضرت ایشانند و اینقدرمیدانم که در من و اسب من[1] کیفیتی غریب وقوتی عظیم حال شده ، بی‌خود برآن طایفه تاختم و تیغ می‌راندم و سر ودست میانداختم ،کاربجائی رسیدکه آن گروه ، ترك کاروان[2] دادند وبتمامی روی بگریز نهادند، مردم کاروان از جرات و شجاعت من متحیر و متعجب شدند وتحیر[3] وتعجب من ازایشان زیاده بود، هرگزمرا مثل این صورتی‌دست نداده بود، وهیچ بار[4] جراتی‌نکرده بودم ومعرکه ندیده، یقین دانستم که آن تصرف[5] حضرت ایشان بودکه بی‌حول[6] و قوت ازمن ظاهرشد، چون ازآن سفر مراجعت کردم وبملازمت حضرت ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند این بودکه هر ضعیفی را که با دشمن قوی‌کار افتد چون بصدق ویقین تام[7] ازحول وقوت خودبیرون‌آید، هرآینه بحول وقوتی‌ازپیشگاه مؤید شودکه‌بآن حول‌وقوت براعدای دین وملت‌غلبه‌تواندکرد.

خواجه مصطفی رومی تاجری بود ازکارگران حضرت‌ایشان، روزی ازبخارا[8] بسمرقند متوجه شده بود و ازراه شهر سبز رفته آنجا بمیرك حسن که[9] دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده است، میرك‌حسن گفته ، خواجه مصطفی، تو مرد ساده لوح و بی تکلفی سخنی دارم توانی که بعرض حضرف خواجه[10] رسانی؟ ، وی گفته، بلی توانم ، یکی از اعزه اصحاب نقل‌کرده[11] که من درمجلس حضرت ایشان حاضر

۱ــ بر، (من) ندارد ۲ــ می، ترك این‌کاروان کرده بتمامی ۳ـ می، و تغیر وتعجب من از، چپ، وتحیر وتعجب من بخود از ۴ــ می، چپ، و هیچ بار حربی نکرده بودم ، چپ، نسخه بدل، جراتی مج ، و هیچ مرتبه جراتی ۵ــ مج، که از تصرف ۶ــ می، که حول وقوت من ازمن ظاهر، چپ، که بی‌حول وقوت من ۷ـ می، ویقین تمام از ۸ــ مج، ازآنجا ۹ــ بر، (که) ندارد ۱۰ــ بر، حضرت ایشان رسانی

۱۱ـ می، چپ، نقل‌کردکه ، مج، گفته که .

بودم که خواجه مصطفی رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرك حسن دیوان سخنی گفت ومبالغه کرد که این سخن را بحضرت خواجه رسانی، حضرت ایشان فرمودند بگوی، گفت میرك حسن[1] می گوید که میرزا سلطان احمد را اندك جائی مانده است، حضرت خواجه[2] عنایت فرمایند آنرا نیز بگیرند و مایان را خلاص گردانند، بمجرد شنیدن این سخن در حضرت ایشان تغییر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه مویهای محاسن شریف[3] حضرت ایشان راست ایستاد، دست مبارك بردست کشیدند وفرمودند که آن سك مراسلاخی می فرماید وازغایت تغیر[4] و غضب فی الحال برخاستند و بحرم درآمدند و مخادیمی که حاضر بودند، خواجه مصطفی را برآوردن[5] پیغام ملامت کردند، بعداز چهارده[6] روز میرك حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد بر وی غضب کرد و بفرمود تا وی را زنده پوست کندند. !!

یکبارحضرت ایشان بقرشی میرفتند، عربی قرا احمد نام که اشتران حضرت ایشان پیش وی می بود درراه رسید وتظلم[7] بسیارنمودوگریه کرد که سید **احمد سارو**[8] که داروغه عرب بود ایذاء و زحمت بسیار رسانید، حضرت ایشان از درد دل او[9] متأثر ومتغیرشدند اما هیچ نفرمودند چون بجانب سمرقند برگشتند[10] درکوچه ملك، سید احمد سارو[11] با جمعی دیگر ازامراء باستقبال حضرت ایشان آمدند، بعدازملاقات بحکایت مشغول شدند،[12] گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشتة فرمودند

۱ـ مج، میرك حسن دیوان می گوید ۲ـ بر، حضرت ایشان عنایت کرده آنرا
۳ـ مج، شریف ایشان ۴ـ مج، و ازغایت غضب ۵ـ می، چپ، آوردن این پیغام، مج، آوردن این خبر ۶ـ مج، بعداز چهارروز ۷ـ بر، تظلم و گریه بسیار کرد
۸ـ چپ، سیداحمد سارده می، مج، سارد ۹ـ می، اوبسیار متأثر ۱۰ـ می، سمرقند متوجه شدند ۱۱ـ می، مج، چپ، سارد ۱۲ـ مج، وحکایت گویان گویان.

توکسان مرا لت‌کرده ایذاء[1] میرسانی، باری[2] یقین دان‌که من نیز طریق لت‌کردن‌را بسیارخوب میدانم ازآن روز بترس‌که ما نیز به نسبت تو باینطریق پیش آئیم و به تندی ایشان را اجازت دادند ، وقت نماز دیگر شده بود نماز گزاردند و تا بیگاه با هیچکس سخن نگفتند و هیچکس را مجال آن نبود که با ایشان سخن‌گوید در همان هفته سید احمدسارو[3] بیمارشد ومرض وی اشتدادیافت ،کس پیش میرزا سلطان‌احمد فرستادکه مرض من ازحضرت ایشان‌است، ایشان مرا غضب‌کرده‌اند، بواسطه بی‌ادبی که‌ازمن نسبت[4] به بعضی خادمان ایشان صادرشده، میرزا کرم‌نمایند مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایند، چند نوبت میردرویش امین‌که ازمقربان میرزا و مخلصان حضرت ایشان بود ازپیش میرزا پیغام رسانید واستدعای التفات به نسبت سید احمد کرد وازقبل وی استغفارنمود، حضرت‌ایشان تغافل نمودندواصلا[4] التفات نفرمودند، میرزا الحاح و ابرام ازحدگذرانیده فرمود سیداحمدکس کارآمدنی من است البته عنایت فرموده از جریمه وی درگذرند و عفو فرمایند[5] چون مبالغه[6] از حدگذشت ، حضرت ایشان فرمودند عجب‌کاری‌است‌که میرزا ، سیداحمدمرده را ازمن درخواست میکند، من عیسی مجرد نیستم که مرده زنده توانم‌کرد ، بعدازآن فرمودند که چون خاطرمیرزا این میخواهدکه ما اورا عیادت‌کنیم وسوارشدند، چون بدر ارك رسیدند تابوت سید احمد پیش آمد از همانجا برگشتند نقل‌کردند که میرزا سلطان احمد به التماس حضرت ایشان تمغای سمرقند را بخشیده بود، بعدازمدتی باز تمغاچیان که[7] درایام سابق ازآن ممر فوایدگرفته بودند ، اتفاق‌کرده در مقام وضع تمغا شده‌اند و ایشان دوازده‌تن بوده‌اندکه بحیله‌ها ومکرها میرزا را بازی‌داده‌اند وامرا را رشوه‌ها

۱ـ مج، ایذاء رسانیدی ۲ـ می، (باری) ندارد ۳ـ می، مج، چپ، سارد، درحاشیه نسخه می نوشته شده ؛ بسین مهمله ، رای مهملـه میان الف و دال ، ولـی نسخه بر همه جا سارو با و اواست ۴ـ بر، ازمن به بعضی ۵ـ چپ، عفونمایند ۶ـ بر، مبالغه میرزا از ۷ـ بر، که ازآن ممر فوایدگرفته بودند .

وعده‌کرده برآن آورده‌اندکه تجدید آن بدعت کنند ، این خبربحضرت ایشان رسیده تند شده‌اند وفرموده‌اندکه حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی‌سره مدتی جلادی میکرده‌اند ما نیز[1] از شاگردان ایشانیم ، ببینیم تاکه را صرفه[2] خواهد کرد، بعضی محرمان همان زمان[3] ازمجلس حضرت ایشان[4] آن سخن را بسمع میرزا سلطان‌احمد رسانیده‌اند[5] ترسیده است وآن داعیه ازخاطردوکرده و درهمان روز[6] این خبر بیکی ازآن دوازده تمغاچی رسیده مرد زیرك[7] بوده است فی‌الحال ازآن نیت برگشته و از آن عمل توبه و بحق سبحانه رجوع نموده و درآن شب یازده تـن دیگر مرده‌اند و صباح یازده تابوت آن[8] تمغاچیان را ازشهر[9] بیرون برده‌اند .

شیخ ابوسعیدآبریزکه ذکروی درفصل‌اول ازمقصد اول‌گذشته نقل فرموده‌است‌که یکبارحضرت‌ایشان درمبادی حال[10] وعنفوان شباب[11] نزد ما آمده بودند و ما با همه فرزندان ومتعلقان‌بخدمت[12]حضرت‌ایشان مشغول‌بودیم‌وازحضرت[13] ایشان‌آثارجذبات واحوال شگرف مشاهده می‌نمودیم وملاحظه آن احوال وآثارموجب ازدیاد عقیده ما میشد، اتفاقاً روزی‌برادرکلان من‌گریان‌گریان ازدر درآمدکه پسراسدجوی[14]بان مرا ایذای بسیارکردوزجرازحدگذرانید دراین‌اثنا والده ما باضطراب[15] وتضرع وابتهال بیحد ازحضرت ایشان درخواست‌کردکه بجهت فرزندم خاطرمشغول گردانیدکه این شخص مردی بغایت فاسق وظالم است وبسی فقیران از وی متضررند ، چنان معلوم

۱ـ می، ما هم از ۲ـ می، صرفه میکند ۳ـ بر، همان لحظه ۴ـ می، نسخه بدل چپ، حضرت ایشان برآمده آن سخن ۵ـ نسخه بدل چپ، رسانیده‌اند میرزا ترسیده است ۶ـ مج، (روز این) افتاده ۷ـ می، چپ، مردی زیرك ۸ـ می، می، چپ، ازتمغاچیان، نسخه بدل چپ، آن تمغاچیان ۹ـ می، (ازشهر) ندارد ۱۰ـ چپ، مبادی احوال و ۱۱ـ مج، عنفوان جوانی ۱۲ـ مج، (بخدمت) افتاده ۱۳ـ می، (حضرت) ندارد ۱۴ـ می، درزیرکلمه نوشته یعنی (میراب) ۱۵ـ می، چپ، باضطراب تمام وتضرع و.

شدکه حضرت ایشان از اضطراب و اضطرار والده متأثر[1] شدند وقت نماز دیگر بود فی‌الحال به نمازبرخاستند وچون نمازاداکردند فرمودندکه این سگ بنمازما درآمد کار اوکفایت کردیم ، بعد از اندك فرصتی آن شخص با کسی نزاع کرده بود ادب بلیغ کردندش چون ما فقیران اباعن جد ازمریدان و مخلصان حضرت ایشان[2] وآبای کرام آن حضرت بودیم بمنزل ما میآمدند، باردیگرکه تشریف‌آوردند والده بعرض[3] حضرت‌ایشان رسانیدکه به یمن همت عالی شما، دشمن ما ادب بلیغ یافت، حضرت ایشان فرمودندکه‌آنچه ماگفتیم که‌کار اوکفایت‌کردیم نه این است، آن هنوزدرپیش است،بعد ازچند روزبحکم پادشاه وقت او را بر دم اسب بسته هلاك ساختند، بعداز آن جسد پاره‌پاره اورا جمع‌کرده سوختند.

عزیزی از جمله مخلصان[4] حضرت ایشان نقل‌کرده‌که روزی یکی از ارباب ثروت‌که میان[5] ما و اوسابقه بود مرا به‌خانه خودبرد ودرراه به غیبت حضرت‌ایشان مشغول شد ودرآن مبالغه نمود ومن‌بغایت متأثر[6] ومتألم شدم ومجال برگشتن‌نبود. که مرا بابرام تمام‌کشیده میبرد، چون درمنزل وی نشستیم و طعام آورد بکراهت[7] دستی درازکردم ووی طعام نتوانست خوردکه همان‌زمان درگلوی وی ورمی عارض شده بود و هرلحظه می‌بالید تا کار بجائی رسیدکه مطلقا چیزی درگلوی وی[8] فرو نرفت وبرهمان مرض بعداز هفته هلاك شد.[9]

شیخ زاده الیاس‌عشقی درابتدای ظهورحضرت‌ایشان درولایت سمرقند، شیخ[10] ومقتدای جمعی بوده است و درکوه نور که در نواحی سمرقند است لنگری داشته و

۱ـ می، متأثرومتألم شدند ۲ـ بر، حضرت‌ایشان بودیم و ازآباءکرام آن‌حضرت
۳ـ بر، بعرض رسانید، چپ، بعرض ایشان رسانید ۴ـ می، مخلصـان آن حضرت نقل
۵ـ بر، میان ما سابقه بود، نسخه‌بدل چپ، میان ما و اوسابقه محبتی بود ۶ـ بر،بغایت متأثر شدم ۷ـ بر، بکراهتی دست دراز، چپ، بکراهیت دستی ۸ـ می، (وی) افتاده ۹ـ مج، (شد) افتاده ۱۰ـ مج، (شیخ) افتاده .

ذکر جهرمی گفته وی نبیره شیخ خدایقلی است و وی فرزند شیخ[1] ابوالحسن عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله[2] تعالی سره ، شیخ و سر حلقه سلسله خلویه[3] بوده ، روزی حضرت ایشان در صحرائی می گذشته اند دیده اند که جمعی مزارعان خرمنی را جك[4] میزنند و کاه ازدانه جدا می کنند، پرسیده اند[5] که این خرمن کیست،؟ گفته اند ازآن شیخ زاده الیاس،حضرت ایشان از[6] اسب فروده آمده اند و جك راگرفته قدری کاه از دانه جدا کرده اند، بعدازآن سوار شده اند و رفته اند، این خبر به شیخ زاده رسیده بغایت متأثر شده گفته است که خواجه خرمن ما را بباد دادند و درآن اثنا از وی بی ادبی صادرشده و سلسله وی درهم درشکسته .

خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه[7] نوشته اند که مولانا شیخ محمد کشی به شیخ زاده الیاس متعرض بوده بجهت آنکه شیخ زاده ذکر جهر می گفته و میان ایشان سخن دور و دراز شده جمعی از ترکان ولایت کش که مرید شیخ زاده بوده اند، بمولانا شیخ محمد در مقام خصومت شده اند و بیم آن بود که مولانا شیخ محمد را ضایع سازند، حضرت ایشان بجهت آنکه ناگاه ضرری ازآن ترکان به مولانا شیخ محمد نرسد فی الجمله[8] بجانب مولانا شیخ محمد اظهار میلی فرموده اند ، غرض جز این نبوده که ضرر ایشان به مولانا شیخ محمد نرسد، جمعی این معنی را به شیخزاده بنوعی[9] دیگر نموده اند وچنان فهم کرده بوده اند که مگر حضرت ایشان را به شیخزاده نقار خاطر است شیخ زاده بی تامل برای امیر درویش محمد ترخان کتابتی نوشته و

۱ـ چپ، ووی مرید شیخ ابوالحسن، نسخه بدل چپ، ووی فرزند شیخ ابوالحس
۲ـ می، چپ، قدس سره ۳ـ مج، خلوه یه، می، چپ، سلسله عشقیه بوده ۴ـ می، چپ، چك میزنند ۵ـ مج، (پرسیده اند که این خرمن کیست گفته اند ازآن شیخ زاده الیاس) افتاده ۶ـ مج، ازاسب پیاده شده اند وپاره ایشان نیز بحل کردن خرمن مشغولی نموده اند بعدازآن سوار شده رفته اند ۷ـ بر، (علیه الرحمه) ندارد ۸ـ می، (بجانب) ندارد مج، فی الحال بجانب مولانا ۹ـ مج، چپ، شیخ زاده نوع دیگر.

تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را چه سستی آمـده که شیخی که بیع وشری و دهقانی و زراعت وی نه برقانون شریعت راست است در باطن شمایان اورا این همه وقع باشد و سخن اورا درشمایان[1] این همه نفاذ بود، ازآنجاکه عقیده امیردرویش محمد[2] ترخان بملازمان حضرت ایشان بوده ، نتوانسته که آن کتابت را پنهان کند، پیش حضرت ایشان آورده ، روزی این فقیر درملازمت آن حضرت[3] بودم فرمودند کتابت شیخ الیاس را دیدی که چه[4] نـوشته به نسبت ما ؟ وآنچه[5] نوشته بودگفتند و دراثنای گفتن تند شدند و فرمودنـد ای[6] شیخ زاده فقیر ازآن روزیکه من ظاهر شده‌ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من چون مورچه سپرده شده‌اند که حساب آنرا خدای داند، این شیخ زاده فقیر چه می‌گوید وی شریعت می‌دانسته وما نمی‌دانسته‌ایم[7] ، باندك فرصتی در لنگر شیخ زاده وبـا افتاده و بعضی فرزندان و کسان وی پیش وی مردند[8] و ازعقب همه شیخ وفات یافت .

ازقاضی[9] ابومنصور تاشکندی منقول است که گفته[10] در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند مشایـخ بسیار بودنـد که خلق را ارشاد مینمودند و بتدریج همه پست ونابود شدند، بواسطه حسد و عنادی که[11] بحضرت ایشان میورزیدند، وقتی که حضرت ایشان از باغستان به نیت اقامت بتاشکنـد آمدند و آغاز تصرف کردند در تاشکند شیخی بودکه مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری و علوم صوفیه

---

۱ ــ مج، (درشمایان) ندارد ۲ـ مج،(ترخان بملازمان حضرت ایشان بوده نتوانسته که آن کتابت را پنهان کند) افتاده ۳ـ مج، ملازمت حضرت ایشان ۴ـ بر، که نوشته است ۵ـ بر، وآنچه بودگفتند ۶ــ بر، ای شیخ زاده ازآن روز بازکه من ۷ـ مج، وما نمیدانستیم ، می، چپ، وما ندانسته‌ایم ۸ــ بر، وی مرده‌اند ۹ــ مج، (ازقاضی ابومنصور تاشکندی منقول است، تا آخر سطر۱۴ از صفحه ۴۳) ، (چند کوچه در عقب دویدی و هرگز بالتفاتی فائز نگشتی) ازنسخه مج افتاده ، درحدود سیزده سطر ۱۰ ــ می، چپ، که گفت ۱۱ ــ می، چپ، که نسبت بحضرت .

ومرید بسیارداشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بودچون دیدکه حضرت ایشان بجذب مستعدان مشغول شدند ، غیرت کرده روزی به مجلس حضرت ایشان درآمد بقصد آنکه تعرضی و تصرفی کند و دست بردی نماید ، چون نشست متوجه حضرت ایشان شد و چشم‌ها درآن حضرت[1] دوخت و به‌مگی همت در آن مقام شدکه باری بر حضـرت ایشان حواله کند وآن حضرت نیز بدفع توجه[2] وی مشغول شدند وبعداز ساعتی سرمبارك برآوردند و دست راست ازآستین بیرون‌کردند و منشفه پیش ایشان نهاده بود، برداشتند و برروی وی زدندگفتند چه صحبت دارم با دیوانه مسلوب‌العقل‌که اورا هیچ معلوم در خاطر نمی‌ماند، پس برخاستند و روان شدند، چون حضرت ایشان آن عمل‌کردند وآن سخن‌گفتند وبرخاستند شیخ نعره زد وبیهوش بغلطید بعداز زمانی با خود آمد وبسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت ودردماغ اوتشویشی سودائی پیدا شد وروزدیگرمعلومات وی[3] بروی فراموش گشت وچنان ضایع و ابتر شدکه عریان دربازارها میگشت و بتدبیر وحفظ بدن‌خود مهتد نبود گاهی که در راهی حضرت ایشان را بدیدی چند کوچه درعقب دویدی و وهرگز بالتفاتی فائزنگشتی .

خواجه مولانا ولد خواجه عصام‌الـدین‌که شیخ الاسلام سمرقنـد بود پیوسته غیبت حضرت ایشان می‌کرد و همیشه درمقام تهمت و اهانت آن حضرت می‌بودند، روزی در خلوتی به‌خواص خود سخنان پریشان می‌گفته[4] ، یکی ازایشان[5] گفته اگر خواجه ولی نیستند صاحبدولتی خود هستند این همه مبالغه چـرا میکنید ، خواجه مولانا گفته ، راست می‌گوئی من نیزمیدانم اما چکنم‌که نفس نمیگذارد به مقتضای

۱- می: درحضرت ایشان دوخت ۲ـ می، نسخه بدل چپ، بدفع آن مشغول شدند
۳ـ می، چپ: وی بتمام بروی ۴ـ می: می‌گفتند یکی ۵ـ مج: (یکی از ایشان گفته) ندارد .

جاه و ریاست درین امر بی‌اختیارم[1] .

خدمت مولانا محمد قاضی[2] نوشته‌اند که حضرت ایشان می‌فرمودند بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسید درراهی خواجه مولانا پیش‌آمد روی به طرف ما ناکرده گفت خواجه سلام علیك و مطلقا توقف نکرد و اسب خودرا تیزراند و حال‌آنکه پیش روز این خبر درراهی پیش آمده بود مقدار نیم شرعی همراه[3] ما بازگشت به تشویش اورا برگردانیدیم امروز معلوم شدکه درفکرکاریست بعدازچند روز ظاهر شدکه خواجه مولانا به امراء اتفاق کرده‌اندکه دیگر به خانه ما نیایند و سخن ما نشنوند و اعتباری نگیرند و فرموده که من فتوی می‌دهم که همه اموال خواجه را می‌توانیدگرفت درین اتفاق امیر[4] عبدالعلی ترخان حاضر نبوده و درآخر مجلس رسیده، امیر درویش محمد ترخان‌گفته ما اتفاقی[5] کرده‌ایم شما حاضرنبودید می‌بایدکه شما نیز متفق باشید ، امیرعبدالعلی گفته در مجموع امورتابع شمایم ، شما برادرکلانید هر چه شما برآنید من نیز برآنم ، بعدازآن پرسیده[6] که شما درچه امراتفاق‌کرده‌اید، امیردرویش محمد قصه[7] تدبیر خواجه مولانا را واتفاق امرا، بوی شرح‌کرده است، امیرعبدالعلی سر درپیش انداخته تأمل‌کرده بعداززمانی سربرآورده وگفته‌که شما درین امرغلط‌کرده‌اید، زیراکه این عزیز باعتبار[8] ما وشما معتبر نشده است بلکه باعتبار معتبرحقیقی‌که حق است سبحانه معتبرگشته ، فردا بضرب سیلی او همه پست خواهیم[9] شد و غیر[10] خجالت و شرمندگی چیزی نخواهد بود، دانسته باشیدکه من باری درین امر با شما متفق نیستم و ازین مخالفت هرمکروهی که بمن

۱ـ می، بی‌اختیارم در این امر ۲ـ می، قاضی علیه‌الرحمه ۳ـ می، چپ، همراه ما برگشت مج، همراه ما گشت ۴ـ مج، چپ، میرعبدالعلی ۵ـ می، ما اتفاق می‌کردیم ۶ـ می، پرسیدکه، مج، گفته‌که ۷ـ مج، قضیه تدبیر ۸ـ مج، باختیار ۹ـ مج، خواهید ماند (و غیرخجالت وشرمندگی چیزی نخواهد بود)افتاده
۱۰ـ می، چپ، و غیر شرمندگی وخجالت چیزی .

رسد قبول دارم خدمت[1] مولانا علی عران[2] می‌گفتند[3] که بعداز اتفاق خواجه مولانا بامرا[4]، بدیدن وی رفتم، گفت نیك آمدید که بدیدن آن شیخ روستائی میرویم، بیند[5] که من امروز بـا وی چها خواهم[6] کرد، مولانا علی فرمودندکه‌مرا[7] بحضرت ایشان عقیده عظیم بود، ازین سخن وی قوی‌متألم[8] شدم، هرچند سعی‌کردم‌که مرا اجازت[9] دهد نداد، گفت درحضور شما آنچه‌کردنی است خواهم‌کرد، از ملاحظه این معنی[10] نزدیك بودکه ازخود بروم، اما از همراهی چاره نبود و درآن روز حضرت خواجه در ماترید بودند، متوجه ماترید شدیم[11] و من بضرورت همراه‌شدم و ازحق سبحانه به‌تضرع و ابتهال تمام در می‌خواستم‌که‌آن بی ادبیها را که نسبت بحضرت ایشان درخاطر دارد نبینم ونشنوم، چون به ماترید رسیدیم، حضرت خواجه درگنبدیها[12] نشسته بودند استقبال‌کردند، چون نشستیم حضرت خواجه[13] به جهت ماحضر بخانه رفتند و ماحضرآورده[14] بدست مبارك خود پیش خواجه مولانا نهادند، چون بطعام مشغول شد ومی‌خواست‌که چیزی به نسبت حضرت ایشان بگوید، لب و دهان راست کرده بودکه[15] ناگاه‌کسی به تعجیل آمدکه میرزا و امراء میآیند، حال‌آنکه خود بآن مردم عهدکرده بود وقرارداده‌که دیگر بخانه حضرت[16] خواجه نروند، ایشان[17]

۱ــ بر: (خدمت) ندارد ۲ــ می: عران، چپ: غران ۳ــ بر: گفتندکه
۴ــ می، چپ: با امراء ۵ـ چپ: ببنیدکه ۶ــ چها خواهیم‌کرد، مج: چها می‌کنم
۷ــ مج: (مرا)ندارد ۸ــ می: متألم ومتأثرشدم ۹ــ بر: اجازت دهند اوگفت در
۱۰ــ بر: این سخن نزدیك ۱۱ــ می، چپ: ماترید شد و ۱۲ــ می، مج: در گنبدیها، چپ: درگنبدی ۱۳ــ مج: حضرت خواجه بنفس نفیس خود به‌جهت ما حضرت بخانه رفتند چپ: حضرت خواجه خود بجهة ما بخانه رفتند ۱۴ــ بر: و ماحضر بیرون آورند وبدست ۱۵ـ مج: (که ناگاه‌کسی به تعجیل آمدکه میرزا و امراء می‌آیند، حال آنکه خود بآنمردم عهدکرده بود) افتاده ۱۶ــ بر: بخانه حضرت ایشان نروند
۱۷ــ مج: (ایشان چه دانند که بجهت چه کار پیش آنحضرت آمده ، ازین صورت بغایت) افتاده .

چه دانند که بجهت چه‌کار در پیش آن حضرت [1] آمده ازینصورت بغایت مشوش گشت چون حضرت ایشان [2] باستقبال میرزا و امراء بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیوار [3] چاردای خودرا بمدد جمعی بآن روی دیوار انداختیم تا امراء [4] و میرزا ما را نه‌بینند و من در اینحالت خدایـرا سبحانه [5]، شکر میگفتم که باری گزافهای ویرا نشنودم دو پیر [6] جامه‌ها و محاسن خاك‌آلود در تك دیوار نشستیم تا اسبان ما را ازآن طرف‌آوردند، خائب وخاسر سوار شد ومن نیزسوارشدم و هریکی [7] بجانبی رفتیم، بعدازآن میرزا و امراء بدستور سابق بلکه بیشتر به‌ملازمت حضرت ایشان‌آمدن گرفتند ورای صایب‌میرعبدالعلی ترخان راجح شد.

روزی در مجلس خواجه مولانا که ذکـر حضـرت ایشان می‌گذشته ، خواجه مولانا بی ادبی کرده، گفته باشدگذارید این‌جعل‌راکه همگی همت مصروف اینست‌که دنیا جمع کند. آن سخن را بعرض ایشان رسانیده‌اند ، آن حضرت فرموده‌اندکه به مرگ جعل میراد ، مولانا معروف پسر خواجه محمد جراح گفتند، من درهرات‌بودم که خواجه مولانا به هرات آمدند زیرا که دیگر در سمرقند نتوانستند [8] بود ، اکابر هرات یکدو باربدیدن وی آمدند، دیدندکه بغایت پریشان وهرزه می‌گوید دیگر کسی برای وی‌کم‌آمد، آخر [9] که در مدرسه امیر چقماق ساکن شد هرکه پیش وی می‌آمد می‌گفت این سرگشتگی که مرا پیش آمده برکرامات آن شیخ حمل مکنید.

۱ـ می، (آن حضرت) افتاده ۲ـ مج، حضرت خواجه باستقبال ۳ـ بر، ازدیوار خارداری بمدد ۴ـ می، تا میرزا او امراء ما را ۵ـ می، مج، (سبحانه) ندارد ۶ـ مج، دوبیرجامها ومحاسن،چپ،درپیرجامهاومحاسن؛نسخه بدل چپ، هردوجامها و می، دو پر مرد و جامها ومحاسن ۷ـ می، چپ، و هریك بجانبی ۸ـ می، چپ، نتوانست باشیدن ، مج، (در سمرقند نتوانستند بود، اکابر هرات یکدو بار بدیدن وی آمدند، دیدند) افتاده ۹ـ می، چپ، آخر درمدرسه مج، (آخرکه) ندارد.

روزی کسی ویرا گفته است ، ای خواجه شما شیخ‌الاسلام سمرقند و صاحب اختیار وحاکم خطه سمرقند بودید **و ابا عن جد** مرجع ومقتدای خلق و عزیز ومکرم بودید وخاص‌وعام ولایت ماوراءالنهر همه تابع وخادم شما بودند بیموجبی درآخر عمر، علی[1] مان و علی خان ، گرد شهرهای بیگانه بخواری ومذلت تمام برمیآیید و هیچ خاطری را به شما اقبال نمانده است این غیرکرامات آن بزرگوار چه تواند بود، بالاخره اورا مرضی عارض شد و درآن مرض به خود اختیار مسهلی‌کرد ومن[2] گاهی درآن مرض پیش اومی‌رفتم ، روزی بروی درآمدم دیدم‌که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست می‌کند وبربینی می‌دارد و ازبوی‌آن خوش برمی‌آید و می‌گوید ای مولانا معروف ، مسهل[3] چه‌چیز خوب بوده‌است وگاهگاه[4] ازنجاست غلیظ خود بندق‌ها می‌ساخت وبآن بازی‌می‌کرد ودرآن مرض ازروایح طیبه وعطرها بغایت محترز[5] ومتنفر می‌بود ، دریـن اثنا مـرا آن سخن حضرت ایشان به یاد آمد که فرموده بودندکه ، به مرگ جعل میراد ، اوالحق همچنان شد آخرآن اسهال به سجح[6] انجامید و امعاء و احشای وی قطعه قطعه فرودآمد و درمیان نجاست مرد.[7]

هم خدمت مولانا محمد نوشته‌اند که درآن روزکه خواجه مولانا وفات می‌ـ یافت[8] مولانا محمد معمائی به دیدن وی آمده بوده است ، چشم گشاده و گفته که خدمت مولانا محمدازشما التماس دارم‌که‌اگرروزی به ملازمت حضرت‌خواجه رسید[9] عذر تقصیرات ما بخواهیدکه هرچه‌کردیم به مقتضای نفس و هواکردیم و اکنون از

۱ـ می، مج: علی خان و علی مان گرد ــ چپ: علاماًن وعلاخان گرد ۲ـ بر: و من درآن مرض‌گاهی پیش ۳ـ بر: مسهلی چه چیز ۴ـ بر، وگاه از ۵ـ می: بغایت مجتنب ومحترز، مج: بغایت محترز می‌بود ۶ـ سجج ، نوعی ازبیماری روده ۷ـ می، چپ: بمرد ۸ـ می، وفات یافت، مج: مولانا می‌رفته ازدنیا ــ چپ: مولانا وفات می‌یافت ۹ـ می، چپ، حضرت خواجه برسید، مج ، حضرت ایشان رسیده .

همه برگشتیم از ما به محض عنایت و کرم ، عفو[1] نمایند و معذور فرمایند و بر همین نفس مقبوض شد ، فقیر این سخن را در محل نیک به حضرت ایشان رسانیدم، بغایت متأثر شدند و چنان معلوم شد که از جریمه وی به تمام در گذشتند و عفو کردند .

۱ــ می: عفو فرمایند و معذور فرمایند ، مج ، عفو فرمایند و معذور دارند، چپ: عفو نمایند و معذور دارند .

فصل دوم [1]

درذکر خوارق عادات‌که بعضی ازعزیزان و اهالی زمان غیر اولاد وکمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده‌اند

از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد[2] که روزی حضـرت مولانا سعدالدین کاشغری[3] قدس سره[4] درمبادی احوال‌که بحضرت ایشان مصاحبت شبان روزی می‌داشته‌اند پیش حضرت ایشان[5] اظهار تحیر و[6] تأسف می‌کرده‌اند که[7] : دریغ ازین عمربی حاصل که دور ازصحبت قطب زمان وکبار اولیاء این امت می‌گذرد ، سعی می‌باید نمود[8] و خودرا به صحبت اینطایفه می‌باید رسانید، باشدکه به یمن صحبت

۱ــ مج، فصل دویم ۲ــ بر، افتاده ۳ــ مج، (کاشغری) ندارد ۴- می، قدس‌الله سره ۵- مج، پیش ایشان ۶ــ مج، چپ، تحسر و تأسف ۷- مج ، (که دریغ ازین عمر بی حاصل‌که دور ازصحبت قطب زمان وکبار اولیاء این امت می‌گذرد) افتاده ۸ــ مج، سعی باید نمود .

وبرکت[1] ملازمت ایشان حضوردل[2] وجمعیت‌باطنی پیدا شود و از شر اعدای درونی، نفسی توان آسود و سخن را[3] درین آرزو و طلب این طایفه[4] دور و دراز کرده‌اند[5] و مبالغه بسیار فرموده وحضرت ایشان را بنور فراست الهی معلوم شده بوده است که حضرت مولانا سعدالدین درشب‌گذشته با خود می‌اندیشیده‌اندکه مرا به هیچکس احتیاج نیست وطریق روشن است کار می‌بایدکرد[6] و خود را تشویش نمی‌باید داد و به ملازمت مردم نمی‌باید رفت دیگر تردد حاجت نیست ، بحضرت مولانا سعدالدین گفته‌اندکه شما شب نمی‌گفتیدکه دیگرمرا به‌هیچکس‌احتیاج نیست[7] خودرا تشویش نمی‌باید داد، این سخن‌که حالا می‌فرمایید باری نقیض آن اندیشه‌است‌که شب می‌فرمودید ، حضرت مولانا سعدالدین[8] را از اشراف حضرت[9] ایشان حال دیگرشده‌است و به تحقیق دانسته‌اندکه حضرت ایشان را[10] اطلاع واشراف تمام است، دیگر اکثر اوقات به حضرت ایشان می‌گفته‌اند ، شما می‌توانید که به ما چنان صحبت دارید و[11] التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم ، چرا تاخیر و توقف می‌نمائید .

حضرت ایشان می‌فرمودند که من به خدمت مولانا سعدالدین چنان اختلاط می‌کردم که‌اکثرمردم‌را مظنه‌آن‌بودکه مگرمن مرید ایشانم،لیکن بحسب باطن همیشه ازمن مستمد بودند وهمان سخن می‌فرمودند .

۱ــ می، وبرکت‌ملازمان ایشان.چپ، وبرکات ملازمت ۲ــ می،چپ، حضوردلی‌و
۳ــ بر، وسخن راه این آرزو، و ۴ــ مج، (اینطایفه) ندارد ۵ــ بر، گردانیده‌اند
۶ــ بر، میبایدکرد و بملازمت مردم نمی‌باید رفت دیگر تردد حاجت نیست خودرا تشویش نمی‌باید داد ، این سخن‌که حالا می‌فرمایید باری ۷ــ چپ، نسخه بدل احتیاج نیست و حضرت خود را تشویش ۸ــ چپ، نسخه بدل، حضرت مولانا سعدالدین‌کاشغری را
۹ــ مج، حضرت خواجه حال دیگرشده است می، چپ، حضرت ایشان حال دیگرشده است
۱۰ــ بر، را اشراق و اطلاع تمام است ۱۱ــ مج، (والتفات‌کنید) افتاده .

قاضی [1] اند جان برگرد حضرت‌ایشان بسی می‌گشته است و داعیه آن داشته که ویرا سرافراز کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقا التفات نمی‌کرده‌اند و خود را بآن[2] معنی نمی‌آورده‌اند و وی ازین جهت بغایت متاذی و متألم بوده ، روزی بعضی مخلصان در صحبت[3] خاص پیش حضرت ایشان بوده‌اند وآن حضرت بسط تمام داشته‌اند گفته‌اند که قاضی اندگان[4] بسی وقت است‌که چشم آن دارد که ملازمان بوی نظر عنایتی اندازند و به تعلیم طریقه مشرف سازند.

حضرت‌ایشان فرموده‌اند درباطن هرکسی[5] طلب ریاستی وجاهی تفرس می‌کنم و اگر همه آن بود که بعداز دهسال دیگر اثرآن ظاهر خواهد[6] شد، خوش نمی‌آیدکه با وی ازطریق خواجگان قدس‌الله[7] تعالی ارواحهم سخن‌گویم ، بعضی اصحاب می‌فرمودندکه ما تاریخ سخن حضرت‌ایشان را نگاهداشتیم بعدازآنکه مدت دهسال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از دنیا رحلت‌کرده بودند ، آن قاضی درولایت اندگان[4] مهتر و رئیس قوم شد و مدارعلیه ومرجع الیه آن دیارگشت لیکن ازطریقه خواجگان قدس‌الله[8] تعالی ارواحهم بهره نداشت.

طالب علمی سمرقندی‌که خودرا از طبقه سالکان می‌داشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص از[9] حضرت ایشان ظاهراً مشرف نشده چنانکه شبی باین فقیر می‌گفت که مدت بیست وهشت سال است‌که برگرد حضرت ایشان می‌گردم ووسایل می‌انگیزم‌که باشد عنایتی‌کنند وطریقه‌گویند وحضرت‌ایشان

---

۱ ـ مج، از اینجا تا آخر سطر... ازصفحه ... یعنی تقریباً هشت صفحه ازنسخه مجلس ازورق ۲۹۶ ساقط است (قاضی اندجان برگرد حضرت ایشان بسی می‌گشته است، تا، آن‌بوده است‌که اورا بصفت او دیده بوده‌اند) افتاده است ۲ ـ می، چپ، باین‌معنی

۳ـ می، درصحبتی خاص ۴ـ می، چپ، اندجان ۵ـ می ، چپ، هرکه

۶ـ می، ظاهر شود ۷ـ می، قدس‌الله اسرارهم، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۸ـ می، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۹ـ می، چپ، باتفات خاص آن حضرت ظاهراً.

در این مدت هیچ رحم نکرده‌اند و این معنی میسرنشده‌است گاه‌گاه برآن می‌شوم که کاردی برحضرت ایشان زنم یا خودرا بکشم که دیگر طاقت من طاق شده‌است وهیچ اثر مرحمت ازحضرت ایشان ظاهر نمی‌شود[1] وبعدازآن تاریخ که بفقیر این سخن گفت تا آخرحیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آن حضرت گشته بود، هیچ کار نگشود و همه اصحاب ازاین معنی متعجب ومتحیربودند و تا وقتیکه حضرت ایشان از دنیا نقل فرمودند[2] و بعد ازوفات‌آن حضرت بچندین سال خان اوزبك برسمرقند مستولی گشت وآن‌طالب‌علم را درزمان‌جاهی پیدا شد وازبعضی‌مردم استماع افتادکه وی در قتل خواجه محمد یحیی واولاد بزرگوارایشان سعی بلیغ نمود، بعدازوقوع‌آن‌حادثه عظمی اصحاب را معلوم شدکه موجب بی‌التفاتی حضرت[3] ایشان انحراف باطن وی بوده است‌که پیش ازآن به چهل سال برحضرت‌ایشان ظاهرشده‌است.

یکی‌ازمخلصان‌نقل‌کرده‌است که‌ازمن هفوه واقع شدو درپس پرده‌خجالت ماندم، و چندروز[4]نتوانستم[5] بملازمت‌حضرت‌ایشان رسید،چون‌این‌معنی‌دورودرازکشید با خود گفتم بجرایم باز ماندن و محجوب شدن و ترك صحبت اولیاء کردن غایت خسران[6] و زیان است هرچه شود می‌باید رفت ، چون متوجه شدم بصد خجالت و انفعال از بـرای ترویح روح شریف حضرت خواجـه بهاءالدین نقشبند[7] قدس‌الله تعالی[8] سره فاتحه و اخلاص خواندم و ایشان را به شفاعت آوردم‌که ازمن تجاوز نمایند و عفو فرمایند، چون بملازمت حضرت ایشان رسیدم درمن نظرکردند و فرمودند اگر[9] دایم میسر شود بفاتحه و اخلاص خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن بسیار خوبست

۱ــ بر، ظاهر نمی‌شد ۲ــ می، نقل‌کردند، چپ، رحلت فرمودند ۳ـ می، آن حضرت انحراف ۴ـ چپ، وچندین روز ۵ــ می، وچندروز بملازمت حضرت‌ایشان نتوانستم‌آمد چون ۶ـ چپ، خسرانست وزیان ۷ــ می، (نقشبند) ندارد ۸ـ می، قدس‌الله سره ، چپ، قدس سره ۹ــ می، چپ، و فرمودندکه اگر دایم بفاتحه و اخلاص خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن میسرشود بسیارخوبست .

اما درواقع باینها نمیشود می‌بایدکه‌کسی دائم[1]الاوقات واقف احوال خود باشد تا امرنامرضی ازوی در وجود نیاید، ازکمال اشراف حضرت ایشان حال برمن بگشت وبواسطه التفات‌آن حضرت دیگربامثال این هفوات مبتلانشدم. درزمان‌میرزاشاهرخ که حضرت ایشان درهرات بوده‌اند مولانا شیخ‌ابوسعیدمجلدکه پیری[2]غزیزبوددرآن[3] وقت جوانی بغایت صاحب جمال و پاکیزه معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی وگوشهٔ خاطری میداشته‌اند، وی حکایت‌کرده است[4]که درایام جوانی واوان التفات[5]حضرت ایشان چنانچه مقتضای سن شبابست مرا یکبار برزنی جمیله اتفاق ملاقات افتاد ووی بمنزل من‌آمد وخواستم‌که درخلوتی با وی صحبتی دارم[6]،ناگاه درین اثنا،آوازحضرت ایشان را شنیدم‌که فرمودند، هی ابوسعید، چکار[7]میکنی،حال برمن بگشت وهیبتی عظیم ورعبی قوی بردل[8]من غالب شد[9]چنانچه رعشه براعضای من‌افتاد وازجای برجستم‌وفی‌الحال‌آن زن‌را ازمنزل‌بیرون‌کردم، بعداززمانی‌حضرت ایشان رسیدند چون نظرحضرت[10]ایشان برمن افتاد، فرمودندکه[11]اگرنه[12]توفیق حق سبحانه ترا یاری میکرد شیطان دود ازنهاد توبرمی‌آورد،[13]

هم وی حکایت‌کرده است‌که یکبارمرا هوس شراب درسر[14]افتاد و به محرمی گفتم‌که[15]چون پاسی ازشب بگذردکوزه شراب ازبرای من بیاوری وی درآن‌دل شب کوزه پرشراب‌آورد ومن ازبالای بام فوطه‌گذاشتم تاآن‌کوزه رابرسرآن‌فوطه[16]بسته گره زد، من بالامیکشیدم وکوزه بردیوارمیخورد،چون نزدیك‌بسربام رسیدگره‌گشاده

۱ــ چپ، قدیم‌الاوقات مراقب احوال، می، دائم‌الاوقات‌مراقب‌حال خود. ۲ــ می، پیری عزیزی، چپ، پیرعزیزی ۳ــ می، چپ، بودوی درآن ۴ــ می، چپ،حکایت میکرده است ۵ــ می،آن حضرت چنانچه ۶ــ می،چپ، صحبت‌دارم ۷ــ می، ابوسعید چه میکنی؛ ۸ــ چپ، قوی دردل ۹ــ چپ، شده‌چنانچه ۱۰ــ می، چپ، نظرآن حضرت بر ۱۱ــ می، چپ، (که) ندارد ۱۲ــ می، اگر توفیق حق سبحانه، نه ترایاری ۱۳ــ می،چپ، برمیآورد ۱۴ــ چپ، شراب‌درافتاده بمحرمی ۱۵ــ می، (که) ندارد ۱۶ــ می، چپ،آن فوطه‌گره زد

شد، کوزه بیفتاد و بشکست و من از آن صورت، عظیم[1] ملول گشتم و خواب کردم و پگاه[2] برخاستم و سفالهای شکسته را از پای آن دیواره دور انداختم و آب آوردم و زمین را پاك ساختم تا بوی شراب زایل شد چون صباح شد و حضرت ایشان التفات کرده آمده‌ند، اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که بالا می کشیدی در دل شب بگوش ما رسید[3] اگر آن کوزه نشکستی دل ما میشکست و ملاقات ما باتو دیگر صورت نمی‌بست، من بغایت خجل و منفعل شدم. و بدل بازگشت کردم و روی دل بتمام درحضرت ایشان آوردم.

عزیزی از مخلصان نقل کرد که چون حضرت ایشان ازسفر حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس‌سره[4] برگشته بار دوم به هرات آمده‌اند ازگرد راه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملك می‌بود و به کسب حلال شغل می‌نمود و بخاندان خواجگان خصوص بحضرت ایشان اخلاص[5] عظیم داشته، درآمده‌اند واتفاقاً درآن‌روز جمعی[6] ازدوستان مهمان اوبوده‌اند وبا ایشان جوانی بغایت صاحب جمال باپدرخود حاضربوده که بحسن وجمال[7] وخوبی درشهر مشهوربوده‌اند[8] وبرالسنه مذکورو طعام خورده بوده‌اند وسفره برگرفته وداعیه سیرخیابان داشته‌اند، چون آن مخلص، حضرت ایشان را دیده دردست وپای ایشان[9] غلطیده ونیازمندی عظیم ظاهرکرده وتواضع فوق الحد[10] نموده چنانچه مهمانان متحیرومتعجب شده‌اند، چه حضرت ایشان را نمیشناخته‌اند وبموافقت آن مخلص ایشان نیزبقدرتوجهی کرده‌اند اما آن جوان مغروربحسن اصلا ازجانخاسته[11] وبحضرت ایشان هیچ التفاتی نکرده، آن مخلص حکایت کرده است که چون ایشان نشستند من پیش‌رفتم وزانوبرزمین نهادم گفتم یاران حالی طعام[12] خورده‌اند

۱ــ می، چپ: (عظیم) ندارد ۲ــ بر: وبیگاه ۳ــ بر: ماميآمد. ۴ــ بر: علیه‌الرحمه ۵ــ می: اخلاصی عظیم ۶ــ بر: مجمعی از ۷ــ می، چپ: (جمال) ندارد ۸ــ می، چپ: مشهورو برالسنه مذکوربوده و ۹ــ می، چپ: و پای آن حضرت غلطیده ۱۰ــ می، چپ: فوق‌الحد، پیش‌آورده ۱۱ــ می: ازجا برنخاسته ۱۲ــ بر: طعامی خورده‌اند

دیکدان گرم است، هرطعام که مرغوب است بطبخ آن قیام نمایم، پیش‌ازآنکه حضرت ایشان بلاونعم جواب گویند آن جوان که هوای گشت وتماشا داشت ومیخواست که مرا نیز[1] همراه با خود برد، بی‌ادبانه گفت حاضری برای این مرد غریب آرید حالا طعام[2] از هم گذشته کسی را مجال چیزی[3] پختن نیست، حضرت ایشان که نخست آن تکبر از و دیده[4] بودند وبعدازآن این سخن ازوشنیدند، آهسته گفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوبروی که بسی بحسن خود مغروری اگرروی تراهم درین مجلس[5] سیاه نگردانم گناه من باشد، پس بلند گفتند که ازراه‌دورمیرسیم وگرسنه‌ایم وبشوربای گرم رغبت‌است، من فی‌الحال برجستم وقدری گوشت وکرنج[6] ونخود وباقی مصالح آوردم[7] ودرآن اثنا حضرت ایشان لحظهٔ سکوت کردند و دل آن جوان را بخود[8] منجذب گردانیدند ناگاه دیدم که آن جوان ازروی‌اضطراب وبیطاقتی[9] برجست وپیش حضرت ایشان آمده‌و گفت اگررخصت فرمایید من این خدمت بجاآرم، فرمودند چه مانع است، دیدم[10] که آن جوان[11] پیش دیکدان آمد وآستین برمالید ودامن برزد ومراازپیش دیکدان عذرخواست وخود بنشست وبآتش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او برافروخته بود و عرق کرده ودستهای اوازهیزم نیم‌سوخته سیاه شده بود وچندباربدست سیاه عرق[12] از جبین دورکرده بود وهردورخساره وپیشانی وی‌سیاه شده، پدرویاران اورا بآن‌حاضر ساختند وگفتند روی خودرا ازسیاهی بشوی اوبرسبیل ظرافت گفت: **النورفی‌السواد** وسوگند یادکردکه این سیاهی دورنکنم‌الابعدازآنکه طعام پیش‌حضرت‌ایشان‌ننهم[13]، چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد، رفت ودست وروبشست وبعدازوضوءکامل آمد

۱ــ می، چپ: مرا نیزباخود همراه برد ۲ــ می: طعامی از هم‌گدشته ۳ــ چپ: چیزپختن ۴ــ می: ازوی دیدند ــ چپ: ازودیدند ۵ــ می، چپ: هم درین صحبت سیاه نگردانم. ۶ــ می، چپ: گوشت و بــرنج ونخود ۷ــ می، چپ: بــاقی مصالح وخوائج حاضرکردم و ۸ــ می، چپ: رابجانب خود ۹ــ می، چپ: بیطاقتی تمام ۱۰ــ می، دیدند ۱۱ــ می، چپ: (آن‌جوان) نــدارد ۱۲ــ می، چپ: ازروی وجبین ۱۳ــ می، چپ: ایشان نهم

وبادب تمام پیش ایشان بنشست[1] و درطعام خوردن اتفاق کرد و اورا بحضرت ایشان علاقه[2] حبی عظیم پیدا شد تا حضرت ایشان در هرات بودند پیوسته ملازمت مینمود وحضرت ایشان نیزنظرعنایت میفرمودند.

عزیزی ازمحبان[3] حضرت ایشان نقل کرده است که سبب پیوستگی من بآن حضرت آن بودکه بردختری عاشق بودم و میل بغایت رسید وبیقرارشدم و آن دختر را بمن نمیدادند چون از حصول مراد عاجزشدم بخود فکری کردم وحیله انگیخته و گواهان[4] بدروغ برنکاح راست کردم ومتوجه فرکت شدم که بقاضی روم ودعوی کنم و گواهان خود را بگذرانم، اتفاقاً[5] آن قاضی بملازمت حضرت ایشان رفته بود ومن نیزبملازمت حضرت ایشان رفتم و قاضی درین محل پیش حضرت ایشان بود ، قصه خود را به عرض حضرت ایشان رسانیدم ، فرمودنـد ما درخواست میکنیم که از سر این قصه بگذری که ازنفس توبوی صدق نمیآید از سخن آن حضرت خیری[6] بدل من درآمـد و مرا متغیر گردانید فی‌الحال از سرآن مهم درگذشتم و قطع خصومت آن جماعت کردم.

حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوارشدند ودروقت سواری نظری بجانب من کردندکه آتش درنهاد من افتاد، هرچند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی‌اختیـار فریادها ازمن برمی‌آمد، قصه تعلق پیشین[7] را فراموش کردم وتعلق جانسوزاینجاواقع شد برفی عظیم افتاده بود ازغایت‌حرارت محبت موزه‌های خودراکشیدم‌وپای‌برهنه درآن برف ازعقب حضرت ایشان دوان شدم تا بتاشکند رسیده شد، حضرت ایشان در حجره خود نشسته بودندکه من رسیدم آتش کرده بودند، اشارت فرمودندکه‌گرم شو

۱ــ می، چپ، ایشان نشست. ۲ــ چپ، علاقه حبیه عظیم ۳ــ می، چپ، ازمخلصان حضرت ۴ــ می، وگواهان برنکاح بدروغ راست کردم ۵ــ بر، اتفاقاً قاضی پیش حضرت ایشان بود وقصه خودرا. ۶ــ می، چپ، چیزی بدل ۷ــ بر، پیشی را

وخود بیرون رفتند بعدازآن تاریخ درملازمت ایشان‌آرام‌گرفتم و هرگز دغدغه تعلق دیگر درخاطر نگشت[1] و بالکلیه خلاص شدم .

عزیزی از محبان[2] نقل کرده است که پیش ازآنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت‌ایشان مشرف شوم دل گرفتار حسن صورتی بود بجوانی صاحب جمال، تعلق و محبت موکد .[3] چون بر صحبت حضرت ایشان رسیـدم بسبب تأثیر آن صحبت تعلق خاطر برتمام از ساحت سینه محوگشت و بجای آن دل گرفتار حضرت ایشان شد بیکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم صورت آن‌جوان را درخاطر[4] گذرانیدم بیك ناگاه‌متوجه من شده‌نام‌آن‌جوان‌را گفتندکه سروکار ویرا برهم زده‌ایم وعلاقه او را قطع کرده، اورا چه می‌کنی و حال آنکه برایـن صورت هیچ آفریدهٔ اطلاع نداشت ، مشاهده این معنی سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان .

عزیزی از محبان حکایت‌کرده است‌که روز جمعه به مسجد جامع رفته بودم و دروقت بیرون آمدن به جمعی ازخدام حضرت ایشان ملحق شدم ، یکی ازایشان یاران را بطعام بازار استدعا کرد ، بدکان آشپزی در آمدیم ، اتفاقاً از چهره‌هـای[5] پادشاه جمعی درین[6] دکان بودنـد و بغایت صاحب جمال و شمایل عجیب و غریب داشتند من بیاران گفتم که بجانب این جوانان [7] نمی‌نگرید ؟ یاران گفتند این امر نا مشروع است ما را بآن، چه‌دلالت[8] میکنی؟ من‌گفتم اگرنظربشهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاك بود چه باك است ونظرها واقع شد، چون بمجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند ازکجـا میآیید ، گفتیم از مسجد جامع ، فرمودند

۱ـ چپ، درخاطر نگذشت ۲ـ می، ازمحبان ومخلصان نقل ۳ـ می، چپ، موکد بود ۴ـ می، را بخاطر گذرانیدم ۵ـ چپ، ازچهره پادشاه نسخه بدل،چهرهان پادشاهی ۶ـ می، چپ، در دکان ۷ـ بر، این جوان نمی‌نگرید چپ، این چون نمی‌نگرید ۸ـ می، ولایت میکنی، چپ، (ما را بآن چه دلالت میکنی، من‌گفتم اگرنظر بشهوت بود نا مشروع است) افتاده .

بیمعنی مگویید، عادت باعث رفتن مسجد جامع است و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بدکان آشپزی درمیآیید وبجوانان صاحب جمال نظر میکنید و بعضی از شما نا مشروع است میگویید وبعضی تأویل میکنید که اگر نظر ازشهوت پاك بود باکی نیست، درین اثنا متوجه من شدند و فرمودندکه من[1] نظر بی شهوت نمیتوانم کرد ، تو از کجا پیدا شدی که نظر بی[2] شهوت کنی ، از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان میفرمودند صدبار جگرمن خون می‌شود تا بسلامت از صاحب جمالی برمیگذرم . بعضی از اعزه اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند مراقب نشسته بودند ، جمعی از مخلصان و مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر برآوردند وآثار تغیر[3] و توحش از بشره مبارك حضرت ایشان ظاهر بود ، فرمودند حالی چنان ظاهر شد که ماده سگی بزرگ با پستانهای پرشیر پیدا شد و نه سگ بچه همراه وی بمجلس من درآمدند ، حضرت ایشان درین سخن بودند که از دور ده کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود با نه شاگرد که بدیدن حضرت ایشان میآمد ، چون به صحبت نشستند حضرت ایشان به بهانه طعام‌آوردن زود[4]برخاستند وبحرم درون رفتند وبرای ایشان طعام‌بیرون فرستادند چون‌آن جماعت رفتند حضرت‌ایشان بیرون‌آمدند.

روزی شخصی از خراسان که ویرا قطب سواد خوان میگفتند بمجلس شریف حضرت ایشان درآمده است و وی فاسقی بوده است معلن و برشرب خمرمد من که عقائد فاسده داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده است، چون نشسته است آن حضرت ویرا به زجر و سیاست[5] از مجلس رانده‌اند ، خدمت میرعبدالاول

۱ــ چپ، (من) ندارد ۲ــ چپ، (بی) افتاده ۳ــ می، آثار تغیر وتنفر و توحش ازچپ، آثار تنفر و توحش از ۴ــ می، (زود) ندارد ۵ــ می، چپ، ویرا برجر سیار از .

در آن مجلس حاضر بوده‌اند بخاطـر آورده‌اند که مردی غریب از روی اخلاص و نیازمندی بملازمت آمده اگر ویرا باین خشونت نرانند چه شود، حضرت ایشان را برخاطر میر،اشرافی شده، متوجه ایشان گشته‌اند وفرموده‌که راندن این شخص بنابر آن بودکه وی درنظرمن بصورت سك‌بچه نمود،باسك به ازین معامله نمیتوانم کرد، میرعبدالاول بعدازآن حقیقت حال‌وی معلوم‌کرده‌اند و برفسق و فجور وادمان شرب و اباحت وقباحت عقاید وی مطلع شده‌اند، دانسته‌اند که سبب راندن حضرت ایشان مراورا آن بوده است‌که اورا[1] بصفت اودیده بوده‌اند .

حضرت[2] ایشان میفرمودند که ازین امت مسخ صورت مرتفع است ، لیکن مسخ باطن واقعست وعلامت مسخ[3]باطن آنست که‌صاحب کبیره‌راازارتکاب کبائر،باطن متألم و متأثر نشود و از غایت امرار بر[4] فسوق[5] و معاصی بمرتبه رسیده[6] باشد که چون کبیره ازوی صادر شود برعقب آن درباطن ندامتی و ملالتی[7] پیدا نشود و اگر ویرا تنبیه نمایند قساوت قلب وی بمثابهٔ بودکه متنبه[8] ومتاثر نگردد.

خدمت میرعبدالباسط ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید تقی‌الدین محمد کرمانی علیه‌الرحمه نقل کردند که درآن فرصت که حضرت ایشان التفات فرموده خواستندکه صلبیه[9] مخدره خود را بحباله عقد برادرم میرعبدالله در آورند ، والده میرعبدالله درآن وصلت مضایقه‌گونه داشته‌اند، حضرت سید فرموده‌اند محل مضایقه نیست . این سعادت را غنیمت دانید، والده خواسته‌اندکه ازبرای اطمینان[10] دل‌خود

۱ـ مـی، چپ، او را بصورت صفت‌اودیده بوده‌اند ــ افتادگی نسخه مج تا اینجا است
۲ـ می، چپ، رشحه، حضرت ایشان ۳ـ مج، (مسخ باطن) افتاده ۴- چپ، غایت اصرار ۵ـ بر، برفسق و معاصی ۶ـ مج، (رسیده باشدکه چون‌کبیره ازوی صادر شود برعقب آن درباطن وی ندامتی) افتاده ۷ـ می، ندامتی وملامتی پیدا ۸- بر، که متأثر و متنبه نگردد ۹- چپ، حبیبه مخـدره ۱۰ ـ بر، اطمینان خاطر و دل خود .

حضرت ایشان را امتحانی کنند ، ده خوان پرنان میده شیرمال[1] روغنین [2] باده قوتی بزرگ پر ازحلوای ترنجبین در میان ده دستـار خوان مصری همه بیك رنگ و یك نقش پیچیده پیش حضرت ایشان فرستاده‌اند و از آن خوانها یکی را و ازآن قوتیها دیگری را پنهان از خادمان نشان کرده‌اند و درخاطر گرفته‌که حضرت ایشان باید[3] که این[4] خوان را پیش خود خوانند و ازآن یك نان را بشکنند وقدری تناول کنند و فلان قوتی را طلبند وقدری[5] ازحلوای آن میل فرمایند ، پس آن خوان نان و آن قوتی حلوا را علیحده برای ما فرستند وباقی نان و حلوا بر حاضران قسمت نمایند، چون خادمان[6] خوانها را[7] در مجلس حضرت‌ایشان[8] نهاده‌اند اتفاقاً آن روز حضرت ایشان برسر عمارتی بوده‌اند و مردم بسیار[9] بکار گل اشتغال[10] داشته‌اند ، چون نظر مبارك حضرت‌ایشان برآن خوانها افتاده، دوخوان را ازآن میان[11] پیش خودخوانده و هردورا گشاده‌اند و ازآن خوان نشان کرده یك ته[12] نان شکسته‌اند و دو سه لقمه خورده و ازآن خوان دیگر آن قوتی نشان‌کرده را برداشته‌اند و سرگشاده و قدری حلوا تناول کرده بالای آن خوان خاصه نهاده‌اند و اشارت فرموده‌اند تا هردورا در دستارخوانی[13] پیچیده‌اند وبدست خادمی که محرم آن حرم بود برای والده خواجه[14] میر عبدالله فرستاده‌اند وباقی نانها و حلواها را درحضور خادمان ایشان بر حاضران قسمت فرموده‌اند، چون والده امیر عبدالله این‌کرامت مشاهده کرده باضطراب تمام

۱ــ مج، (شیرمال) ندارد ۲ــ می، چپ، روغنی باده ۳ـ مج، بایدکه این خوان را پیش خود خوانند و ازآن ، یك نان را بشکنند وقدری تناول کنند و) افتاده
۴ـ بر، که ازین خوانها پیش خود خوانند ۵ــ بر، وقدری ازآن حلوا میل فرمایند
۶ــ مج، (خادمان) ندارد ۷ــ بر، را بمجلس ۸ــ بر، حضرت ایشان آورده‌اند و نهاده‌اند ۹ـ مج، (بسیار) ندارد ۱۰ــ مج، بکارگلی ۱۱ــ بر، میان طلبیده‌اند و هردورا ۱۲ـ بـ،کرده یك تاه نان ۱۳ــ می، چپ، در دستار خوان پیچیده‌اند
۱۴ـ می، چپ، (خواجه) ندارد.

در [1] وقوع آن نسبت اهتمام نموده و در همان روز آن صورت را اتمام فرموده .

مخفی نماند که امیر [2] نظام‌الدین عبدالله را از صلبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صلبیه بود[3] .

پسران : اول ، خواجه عبدالسمیع که بمیرزا خاوند مشهور بودند و درزمان سلطان حسین میرزا انارالله برهانه درهرات شهید شدند و برتخت مزار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره مدفونند و دوم ، خواجه عبدالبدیع که بدوست خاوند معروف بودند، سیم ، امیر عبدالوالی که بخواجه شاه مشهور بودند، چهارم، امیر ظهیرالدین محمد، پنجم امیر طاهرالدین محمد .

مولانابرهان‌الدین محمدولد مولاناکلان زیارتگاهی علیه‌الرحمه نقل کردند،که حضرت ایشان بدیدن شیخ شاه به زیارتگاه‌آمدند وچون از خانه شیخ بدرآمدندمولانا عبدالرحمن و مولانا ابوالمکارم برادران بزرگتر من پیش‌آمدند[4] و هریك ازحضرت ایشان التماس کردندکه آن حضرت بمنزل ایشان روند، حضرت ایشان مرا گفتندتو چرا هیچ نمیگوئی و ما را مردمی خانه بردن نمیکنی ؟ گفتم این آرزو در دل من بغایت قوی است لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمیکنم ، فرمودند ما بخانه تو میآئیم ، چون تشریف آوردند فرمودندکه دو من آرد را تتماج[5] پزید و زیاده از آن نکنید بر امتثال فرمان همچنان کردیم ، علماء [6] و صلحا و فقرا ده چون [7] دانستندکه حضرت ایشان [8] بمنزل فقیر تشریف آوردند[9] ، بیکبارآمدن گرفتند و دو صفه‌بزرگ ازعزیزان پرشد، فرش‌ها درمیان سرا،انداختیم تا مردم نشستند وآنچه در

---

۱ ــ مج: (دروقوع آن نسبت اهتمام نموده و درهمان روزصورت را) ندارد ۲ـ می: که حضرت امیر ۳ــ چپ: سه صبیه ، مج: سه دختر ۴ـ مج، چپ: پیش آمده هر یك ۵ــ مج: چپ: تتماج ، می: تماج ۶ــ بر: علماء و فقراء و صلحاء ده ۷ـ می: (چون) ندارد ۸ــ می: (ایشان) افتاده ۹ـ بر: آورده‌اند .

سرا، نگنجیدند برد کانچه‌های دالان وبرون سرا جاگرفتنددراین محل بخاطرم گذشت[1] که این همه مردم عزیز حاضرند وحضرت ایشان دومن‌آرد را طعام فرمودند وتاکید نمودندکه زیاده نکنی ، اکنون چه چاره کنم ، خلاف[2] امر آنحضرت نمیتوانم کرد و جرأت آن ندارم که این معنی را اظهار کنم و رخصت جویم که دیگر آرد خمیر کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم شده است و انفعال تمام بمن راه می‌یابدو در این اندوه و تردد خاطر بودم‌که حضرت ایشان سرمبارك برآوردند وفرمودندکه سخن همان است ، آنچه گفته‌ایم به همان[3] سازید و اندیشه زیاده[4] مکنید، من رفتم و آنچه پخته بودم[5] در تغاری ریختم وکاسه‌کاسه و طبق طبق ازآن طعام پرمیکردم و بیرون میفرستادم تا تمام هر دوصفه وصحن سرا ، پرکاسه‌ها و طبق‌های تتماج شد و از خانه‌های همسایگان و سراهای اهل محله کاسه‌ها و طبقها[6] بعاریت آوردند و جمیع حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانه‌های صاحبان کاسه‌ها [7] و طبقها نیز طعام‌ها رفت و این‌کرامتی بود ظاهر[8] که اکثر مردم حاضر برآن مطلع شدند[9] و همه را حسن عقیده بآنحضرت زیاده شد.

وقتی[10] حضرت ایشان متوجه تاشکند بوده‌اند واول[11] بهار بوده است. بیگاه روزبلب‌آب‌پرك رسیده‌اند وشب‌هنگام درمنزل مخلصی که‌نزدیك‌بلب‌آب‌بوده فرود[12]

۱ـ مج، بخاطرم افتاد ۲ـ مج، (خلاف امرآن حضرت نمیتوانم‌کرد و جرأت آن ندارم‌که این معنی را اظهارکنم) افتاده ۳ـ بر، گفته‌ایم همان ۴ـ مج، و اندیشه مکنید ۵ـ می، چپ، وآنچه پختم در ۶ـ می، چپ، طبقهای خالی بعاریت مج، طبقهای تتماج خالی بعاریت ۷ـ مج، صاحبان‌کاسه و طبق نیز فرستادند و این ۸ـ می، (ظاهرکه اکثر مردم حاضر) افتاده ۹ـ بر، مطلع شد ۱۰ـ از اول سطر چهاردهم صفحه ۵۶۳ ، (وقتی‌که حضرت ایشان متوجه تاشکند بوده‌اند تا آخر سطر پانزدهم صفحه ۵۶۵ ، (پای برداشتن‌آن حضرت همان‌بود ازسل وجدا شدن نی‌ها از یك دیگرهمان) درست دو روایت ازنسخه مج ساقـط است، ۱۱ـ می، چپ، و اول فصل بهار ۱۲ـ می، چپ، بوده نزول فرموده‌اند .

آمده‌اند ، آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد و وقت خواب رسید، حضرت ایشان مرا گفتند تو با ما درین خانه خواب کن و من در آن خانه دورترین جائی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب رفتند، نیم شب[1] بود که گفتند فلان در خوابی یا بیدار گفتم بیدارم و فرمودند زود باش و هر متاعی که درین خانه است بیرون آر و خود به تعجیل بیرون رفتند و هرکه درآن حوالی و نواحی خفته بود او را بیدار کردند و بمبالغه تمام گفتند که زودرخوت و مراکب خودرا ازعقب من بیارید و خود قریب تیر پرتابی ازآن منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب و خدام بنابر حسن ظنی که به حضرت ایشان داشتیم خودرا به تعجیل هرچه تمامتر با مراکب وامتعه بحضرت‌ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است که حضرت ایشان دراین دل شب خواب اصحابرا بر همزدند وجمعی درخاستن[2] اهمال و کسالتی ورزیدند بیکبار دیدند که سیل[3] عظیم در رسید که درآن مدت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت سیلی ندیده بود و نشنیده وآن خانه که حضرت ایشان در آنجا خواب کرده بودند غرق آب شد و هر مرکبی و متاعی که بسبب[4] کسالت و اهمال مردم مانده بود مجموع آنرا آب برد وبسی مردم را آب درربود و به محنت بسیار از غرق شدن و مردن خلاص یافتند و درآن سرزمین آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده اینصورت موجب یقین حاضران شد بحضرت ایشان .

شیخ عیان ولد شیخ بیان از طبقه خطبای کازرون بود و طالب علمی متقی بود از عراق بخراسان آمده بود و چندگاه در هرات اقامت نمود بعداز آن بسمرقند آمد و مدت یکسال و چند ماه بشرف آستان بوسی[5] حضرت ایشان مشرف بود، وی

۱ـ می، چپ: نیم شبی بود　　۲ـ بر: درساختن　　۳ـ می: که سیلی در رسید ، چپ: که سیلی عظیم در رسید　　۴ـ می، چپ: بسبب اهمال وکسالت مردم　　۵ـ می: آستانبوس آن حضرت خواجه عبیدالله مشرف بود.

میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان میل تاشکند فرمودند و مرا نیزرخصت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب برك،[1] رسیدند[2] محل طغیان آب بود، اصحاب سلها ازنی بستند و بران نشستند و یك یك ازآب بگذشتند[3] ، حضرت ایشان نیزیك سل اختیارکردند و برآن سوار شدند و مرا نیز با خود برآن سل نشانیدند[4] و روان شدند، چون بمیان رود و تندی آب رسیدیم ناگاه بندهای سل سست شده از یکدیگر بگیسخت ودیدم که بندهاراآببردو نی‌های برهم بسته ازهم‌بازشدن‌گرفت، وهم عظیم ازبیم[5] غرق شدن بر من مستولی شد و مضطرب[6] و مضطرگشتم، چه شناوری نمی ـ دانستم و آب، عظیم تند میرفت و تاکنارآب یك تیر پرتاب راه بود و حضرت‌ایشان فارغ‌البال بودند وهیچ‌ترددی نمی‌نمودند، چون‌اضطراب[7] واضطرارمرا دیدند بیکبار کلمه مبارك‌الله را بلند به هیبت گفتند و به زبان مبارك راندند چنانچه من بر خود بلرزیدم بعدازآن حال دیدم که نی‌ها بتمام فراهم آمدن گرفت و چست و محکم شد، بهتر ازآنکه دراول بود تا وقتی که بکنارآب رسیدیم، حضرت‌ایشان مراگفتندخیز و برآی من جستنی[8] کردم و خودرا برکنار گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان به تمکین تمام بالای آن سل راست ایستادند ، پس قدم برکنار آب نهادند ، پای برداشتن آن حضرت همان بود از سل ، و جدا شدن نی‌ها از یکدیگرهمان[9].

عزیزی از علمای متقی مولانا محمدبن مولانا یوسف‌الدین نام که قرابت به مولانا نظام‌الدین شهید داشتند و راقم این حروف درهرات همسایه ایشان بود وگاه گاه از ایشان استفاده علوم می‌نمود یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته و بمشابه که ایشان را ازین پهلو برآن پهلو گشتن بی مددکاری میسر

۱ـ می، چپ، آب پرك ۲ـ می، رسیدیم ۳ـ می، چپ، آب میگذشتند

۴ـ می، چپ، نشاندند ۵ـ می، ازترس غرق‌شدن ۶ـ می، چپ، مضطر ومضطرب گشتم

۷ـ می، چپ، چون اضطرار و اضطراب مرا ۸ـ چپ، من جستی کردم

۹ـ از یکدیگر همان، تا اینجا از نسخه مچ ساقط است .

نمیشد و اولاد و اصحاب و تلامذه ازحیات ایشان قطع[1] طمع کرده بودند و درمقام ترتیب کفن و تابوت شده تا روزیکه ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است وصعوبت مرض ایشان بنهایت انجامیده و اتفاقاً آن روزجمعه بوده‌است وبعضی اولاد بمسجد جامع رفته بوده‌اند وبعضی باسباب تجهیز و تکفین قیام نموده و هرکس ازمتعلقان درپی شغلی[2] بوده تا وقت‌استوارشده ناگاه دراین‌محل کسی درسرا کوفته چون‌مردی حاضرنبوده کنیزکی ازخادمات[3] به‌پس درآمده جوانی دیده‌است‌سرخ روی، سرخ موی بلند بالا برصورت سپاهیان که از اسب فرود آمده است با سروروی گردآلود گفته است که از راه دورو درازبعیادت مولانا[4] آمده‌ام: کنیزك ویرا آورده است و پیش اسب وی رفته، و مولانا چشم بازکرده‌اند، جوانی دیده‌اندکه آثار سفر از بشره وی ظاهر بوده است، باشارت پرسیده‌اند که چه‌کسی وازکجا میرسی[5] وی گفته است که من از ملازمان خواجه عبیداللهم و حضرت ایشان مرا بعیادت شما فرستاده‌اند و بشارت صحت داده، من نماز بامداد را درسمرقند با حضرت‌ایشان‌گزارده‌ام ومقرر چنانست که نماز شام را هم آنجا گزارم و در ملازمت حضرت ایشان افطار کنم، خدمت مولانا که از وی سخن شنیده‌اند فی‌الحال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده‌اند و بیمدد کاری بر فراش خود بازنشسته‌اند و آن جوان دست فراز[6] کرده و مقداری شربت[7] برلب طاق بوده فرودآورده ویك پیاله شربت ساخته وبخورد[8] ایشان داده، بعداز آن وداع کرده بیرون رفته است و اسب خود را سوار شده تند رانده است و غایب گشته و در وقت ملاقات و مقالات آن‌جوان سپاهی بخدمت مولوی، والده فرزندان در خانه‌که متصل باین خانه بوده است آن گفتگوی را می‌شنیده[9]

۱ــ می، قطع قطع کرده بودند مج، قطع‌کرد، بودند ۲ـ بر، شغلی بوده‌اند تا
۳ــ می، چپ، از خادمان ۴ـ می، چپ، بعیادت خدمت مولانا ۵ــ می، و از کجا میآیی ۶ــ بر، دست دراز کرده ۷ــ می، شربت نبات برلب ۸ــ می، ساخته بایشان خورانیده، بعد ۹ــ چپ، می‌شنوده.

چون آن جوان رفته است وی[1] پیش ایشان درآمده است، ایشان را به صحت و قوت تمام برفراش نشسته یافته است و پیاله[2] شربت پیش ایشان برزمین[3] دیده و متحیر[4] و متعجب گشته و صورت حال پرسیده ایشان قصه را باز گفته اند و نماز دیگر آن روز را برپا گزارده اند و بعداز دو سه روز بصحت کلی[5] برخاسته اند و بسر[6] درس و افاده رفتند.

عزیزی از اصحاب حضرت ایشان[7] که در هرات می‌بود این قصه را از فقیر شنود فرمود[8] شخصی باین نشانی[9] که خدمت[10] مولوی می‌گویند درمیان سرکارداران حضرت ایشان دیده‌ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی آن حضرت مشغول می‌باشد و هیچکس بوی گمان مثل اینحالتی[11] ندارد.

درکرت اولی که این فقیر بمراقبت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[12] درولایت قرشی به شرف آستان بوسی[13] حضرت ایشان مشرف شد و چندگاه به سعادت خدمت و ملازمت خدام آن حضرت مستسعد بود احیاناً در خلال مجالس بفقیر خطاب می‌کردند که چرا بخراسان نمی‌روی، رو که مادر وپدر تو مرا تشویش می‌دهند و من ازاین خطاب در خجالت وانفعال می‌بودم تا وقتیکه خدمت خواجه کلان اجازت مراجعت بخراسان دادند[14] فقیررا نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر کردند وفرمودند[15] که زود بخراسان رو که مادروپدر تو مرا بسیار تشویش می‌دهند و این سخن را مکرر فرمودند بنابر امر آن حضرت بـه مرافقت[16] خواجه از سمرقند متوجه بخارا شدم وایشان چندروزی آنجا مکث فرمودند وفقیر بجهت امتثال فرمان زود متوجه خراسان شدم[17] چون به خدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت را که بکرات ومرات فرموده بودند که فلان بخراسان رو که مادر وپدر تو مرا تشویش

۱ـ مج، (وی پیش ایشان درآمده است ایشان را بصحت و قوت تمام بر فراش نشسته یافته است و پیاله شربت پیش ایشان) افتاده ۲- می، وپیاله و ظرف شربت، چپ، یافته است و ظرف شربت ۳ـ می، برزمین نهاده دیده ۴ـ بر، متعجب و متحیر شده ۵ـ می، چپ، بصحت کامل برخاستند و ۶ـ مج، و برسر درس و افاده رفته ۷- می، (ایشان) ندارد ۸- بر، شنود فرمودند ۹- بر، بایـن نشان ۱۰ـ می، که حضرت مولوی ۱۱- می، اینحالت ندارد ۱۲ـ بر، قدس‌الله تعالی‌سره ۱۳- بر، آستانه بوسی ۱۴ـ می، می‌داند ۱۵ـ مج، (وفرمودند) ندارد ۱۶ـ می، چپ، بموافقت خواجه ۱۷ـ مج، چپ، خراسان گشتم.

می‌دهند عرض[۱] کردم، درهم نگریستند وبسیار[۲] گریستند وگفتند نشانی راست است زیرا که[۳] ما بعداز هرنماز[۴] فرضی بحضرت‌ایشان متوجه می‌شدیم وبگریه و زاری‌ترا ازآن حضرت می‌طلبیدیم و می‌گفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را باز فرست[۵] ودر کرت ثانیه که احرام آن حریم اکرام بسته شد، بگریه و زاری از والدین[۶] التماس کردم که دیگر مرا ازحضرت ایشان مطلبید وبآن حضرت بازگذارید، چون‌بازبشرف آستان‌بوسی فائزشدم‌درآن‌مدت ملازمت هرگزدیگرآن عبارت برزبان مبارك‌نیاوردند وبرفتن خراسان اشارت نکردند.

عزیزی از مخلصان[۷] و محبان حضرت ایشان نقل‌کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی ازمن غایب شد و از دنیایی همان یك غلام داشتم درحوالی ونواحی سمرقند جائی نماندکه بکرات ومرات[۸] آنجا نرفتم وجستجوی نکردم و هرچند سعی می‌نمودم وکوه و صحرا می‌پیمودم ازوی هیچ اثری وخبری نمی‌یافتم بغایت متحیر وبیچاره شدم‌که دست وپای من‌آن غلام بود، بوی احتیاج تمام داشتم، سراسیمه‌وار می‌گشتیم ناگاه در صحرائی حضرت ایشان سواره مرا پیش آمدند از اصحاب[۹] و موالی در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطرار پیش رفتم و عنان اسب آن حضرت گرفته به نیازمندی هر چه تمامتر واقعه سردرگم خود را عرض‌کردم وگفتم‌گره بسته مرا حضرت شماخواهیدگشود فرمودند ما مردم دهقانیم ما اینها را[۱۰] چه می‌دانیم ، می‌باید طلبید[۱۱] تا یافت‌شود من همچنان ابرام والحاح می‌کردم وتضرع وزاری می‌نمودم و ازغایت[۱۲] بیطاقتی غلام خودرا ازحضرت‌ایشان

۱ــ بر: میدهند سخن‌کردم ۲ــ مج (بسیار گریستند) ندارد ۳ــ می، مج: (ما) ندارد ۴ــ بر: هرنمازی فرضی خواجه متوجه می‌شدیم ۵ــ بر: بازفرستید ۶ــ مج: (از والدین) ندارد ۷ــ مج، می: از محبان و مخلصان ۸ــ می: (ومرات) ندارد ۹ــ مج: از موالی و اصحاب ۱۰ــ بر: ما اینها نمی‌دانیم ۱۱ــ می، چپ: می‌باید طلبیدن تا ۱۲ــ بر: غایت اضطراب وبیطاقتی .

می‌طلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که اولیاء الله را مثل این تصرفات می‌باشد که از غایب خبر می‌دهند بلکه احضار غایب می‌کنند، هرچند حضرت ایشان این معنی‌را از خود دورداشتند ، من عنان اسب حضرت ایشان را نگذاشتم چون آن حضرت را بجد ملجاء ساخته بودم چاره ندیدند، لحظه سکوت کردند پس فرمودندکه درین ده که می‌نماید هیچ طلبیدهٔ گفتم بارها رفته‌ام و طلب‌کرده‌ام محروم برگشته‌ام : فرمودند بازطلب‌که خواهی یافت و اسب‌خودرا تند راندند ومن روی بآن ده‌نهادم چون بکنار[1] ده رسیدم غلام را دیدم‌که سبوئی پرآب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر بر جای خشك ایستاده ، چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم وگفتم: هی[2] غلام درین مدت کجا بودی، گفت من ازخانه شما بیرون[3] آمدم شخصی مرا بدراهی[4] داد و بخوارزم برد و بکسی فروخت و من درخدمت وی می‌بودم[5] تا امروز آن کس را مهمانـی رسیده بود مرا گفت سبو پرآب‌کن که طعامی سازیم من سبوئی[6] برداشته بلب آب رفتم و پرآب‌کردم چون ازآب برآوردم خود را اینجا حاضر می‌بینم و از غایت حیرت و دهشت برجای فرومانده‌ام[7] نمی‌دانم‌که اینصورت به بیداری می‌بینم یا بخواب من دانستم‌که این تصرف است‌که ازحضرت ایشان‌بظهورآمده‌است ازمشاهده اینحال وقت من بگشت، غلام را فی‌الفورآزادکردم وروی بحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث پیوستگی من شد بحضرت‌ایشان، اگر چه حضرت ایشان بنابر مانع‌شدن سلاطین و فتوی دادن ائمه دین ازرفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهربحرمین شریفین زادهماالله شرفاً وکرامةً نرسیده بودند لیکن خدمت میر عبدالوهاب شیخ‌الاسلام عراق بکرات ومـرات نقل می‌کردند

۱ـ می، چپ، بکنار ده ۲ـ بر، وگفتم ای غلام ۳ـ بر، شما برآمدم

۴ـ می، چپ، مرا بد راهی داد مج، مرا برارهی داد ۵ـ بر، وی بودم ۶ـ می، چپ، من سبو برداشتم ۷ـ فرومانده‌م .

که من در مکه[1] بملازمت حضرت شیخ عبدالمعطی که بعداز حضرت قطب‌العارفین شیخ عبدالکبیر یمنی قدس سره[2] مقتدای اهل حرم بودند ومرجع طالبان علم‌شریعت و طریقت می‌رسیدم روزی بتقریبی از مناقب و شمایل حضرت ایشان شمه به شیخ عبدالمعطی درمیان آوردم فرمودند حاجت[3] به تعریف و توصیف نیست من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار داشته‌ام و ملازمت پرکرده‌ام و درایستادند و چندان از شمایل و خصایص ایشان بیان کردند که بآن می‌مانست[4] که سالها به آن حضرت مصاحبت کرده‌اند .

بعضی عدول و[5] ثقات از خدمت مولانا زاده فرکتی که مرید خدمت مولانا[6] نظام‌الدین علیه‌الرحمه بوده وبعدازوفات‌خدمت[7] مولانا ملازمت حضرت‌ایشان بسیار می‌کرده است نقل‌کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان‌از دهی بدهی می‌رفتم اتفاقاً زمستان بود وغایت‌کوتاهی روز، درراه نمازعصرگزاردیم و روز بغایت بیگاه شده بود وآفتاب روی بزردی نهاده[8] تا منزل هنوز دو شرعی مانده[9] بود و درآن صحرا هیچ پناهی وآرامگاهی[10] نبود بخاطرگذرانیدم روزبغایت بیگاهست و راه مخوف و هوا سرد و مسافت بسیار درپیش حال چون خواهد بود ، حضرت ایشان تند می‌راندند، چون این خاطرتکرار یافت[11] وغلبه‌کرد بازپس‌کرده[12] فرمودند ، مترسید و تردد بخاطر راه مدهید و زود برانید می‌تواند بود که هنوز آفتاب تمام غروب نکرده باشدکه بمقصد رسیم ، این[13] فرمودند و تازیانه بر اسب زدند و تند راندن‌گرفتند و ما نیز درعقب حضرت[14] ایشان تند می‌راندیم و هرزمان

۱ــ بر: مکه معظمه بملازمت ۲ــ بر: قدس‌الله تعالی سره ۳ــ بر: احتیاج بتعریف ۴ــ می: بآن مانست که ۵ــ می، چپ، عدول ثقات ۶ــ بر: مرید حضرت مولانا نظام‌الدین ۷ــ می: (خدمت) ندارد ۸ــ می، چپ: بزودی‌آورده تا ۹ــ بر: مانده و در ۱۰ــ مج: (و آرامگاهی) ۱۱ــ بر: این خاطر مکرر شد ۱۲ــ بر: وفرمودند ۱۳ــ می: این سخن فرمودند و ۱۴ــ مج: در عقب ایشان .

در جرم خورشید می‌نگریستیم می‌دیدیم که همچنان برکنار افق ایستاده است و هیچ‌گونه غروبی وافولی ندارد وبه آن می‌مانست که مگرویرا برافق میخ دوزکرده‌اند تا وقتی که بدیوارهای آن ده رسیدیم درین وقت بیکبار آفتاب[1] چنان غایب شدکه هیچ اثر ازو[2] وحمرات بیاض شفق کـه بعداز غروب می‌باشد باقی نمی‌ماند وعالم بیکبار تاریك شد بمثابه که رؤیت الوان و اشکال ممکن نبود، حیرت و دهشت بر من غالب شد و یقین دانستم که آن تصرفی بودکه حضرت ایشان نمودند بیطاقت شدم ، اسب برانگیختم و نـزدیك حضرت ایشان رانـدم و گفتم خواجه حسبة للله بفرمایید که این چه سر بودکه مشاهده نمودیم ، فرمودندکه این[3] یکی از شعبده‌های طریقت است .

۱ــ بر: آفتاب غروب کردکه ۲ــ می: اثر ازو وحمرت و بیاض شفق، مج: اثری ازو و ازحمرات وبیاض، چپ: اثری ازحمرت وبیاض ۳ــ مج: این از شعبده‌های .

فصل سیم

درذکر کرامات و مقامات که اولاد وکمل اصحاب ازآنحضرت مشاهده نموده‌اند و نقل فرموده

و در ایراد هرنقلی شمهٔ از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد:

حضرت[1] خواجه کا، رحمةالله تعالی : فرزند نخستین ایشان‌بودند وآراسته بانواع و اصناف علوم ظاهری وباطنی و دانشمند و متبحر بودند و در علوم نقلی وعقلی درجه‌کمال داشتند و درحقایق علـوم کتاب و سنت بروجهی دقیق[2] النظر و حدیدالبصر بودند که هیچ دقیقه از نظـر حقیقت بین ایشان پوشیده نمی‌گشت و با

۱ــ می، حضرت خواجه محمد عبدالله که بخواجه‌کلان و به‌خواجگان خواجه رحمةالله تعالی اشتهاردارند فرزندنخستین‌حضرت‌ایشان، مج، حضرت‌خواجه رحمةالله علیه فرزندنخستین ایشان بوده‌اند، چپ، حضرت خواجگان‌کلان خواجه رحمةالله‌تعالی، نسخه بـدل چپ، حضرت خواجه محمدعبدالله که بکلان خواجه و به‌خواجگان‌خواجه رحمه‌الله اشتهار دارند فرزندنخستین

۲ــ مج، رقیق النظر .

وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی حضرت‌ایشان بغایت بهره‌مند بودند و بعضی مخادیم که بـر ملازمت ایشان مداومت کرده بودنـد از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت می‌فرمودند[۱] .

حضرت ایشان، خواجه‌کا[۲] را تعظیم و توقیر بسیار می‌کردند زیاده از آنکه پدران[۳] نسبت[۴] بفرزندان بجا آرند ، روزی در محله خواجه‌کفشیر مشاهده افتاد که حضرت ایشان درمحوطه ملایان درحجره بودندوفوطه شیر وشکر بسته و بی‌تکلف[۵] نشسته و بعضی از خواص و خدام در ملازمت بودنـد ، ناگاه کسی خبـر آورد که خواجکان[۶] می‌آیند و ایشان درآن اوقات درورسین می‌بودند کـه ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا دو[۷] شرعی راه بود و درهر دوسه ماه یکبار بملازمت حضرت ایشان می‌آمدند ، بنابر نقاری[۸] که میان ایشان و خدمت خواجه محمد یحیی برادر خردتر واقع بود ، چون حضرت ایشان شنیدند کـه خواجکا[۹] می‌آیند فرمودند که دستار فرجی و موزه مرا بیارید، پس[۱۰] فوطه را از سرمبارك برداشتند و دستاربستند و موزه پوشیدند و فرجی در برکردند، و برخاستند و چند قدم باستقبال خواجکا[۱۱] پیش رفتند وپس خواجـه را به حجره درآوردند[۱۲] و نزدیك به خود برهمه اصحاب مقدم نشاندند و جمعی از علماء وموالـی سمرقند[۱۳] همراه خواجکا[۱۴] درآمدند و بعد

۱ــ بر، حکایت می‌کردند ۲ــ می، چپ، حضرت ایشان خدمت خواجه‌کلان را ۳ــ می ، (پدران) ندارد ۴ــ مج، (نسبت) ندارد ۵ــ می، چپ، بی تکلف‌تر نشسته، مج، بی تکلف برنشسته ۶ــ می، که خدمت خواجگان می‌آیند ، مج، که خدمت خواجکا خواجه می‌آیند، چپ، که خدمت خواجه کلان می‌آیند ۷ــ می، تا آنجا یك شرعی راه ۸ــ بر، بواسطه نقاری ۹ــ می، چپ، که خواجه کلان می‌آیند، مج، که خواجکا خواجه می‌آیند ۱۰ــ بر، بیارید، فوطه از سرمبارك ۱۱ــ می، حضرت خواجکاخواجه علیه‌الرحمه پیش رفتند، مج، خواجکا خواجه پیش آمدند، چپ، خواجه کلان پیش رفتند ۱۲ــ می، چپ، درآورده نزدیك بخود ۱۳ــ می، چپ، سمرقند نیز همراه ۱۴ــ همراه خواجکان خواجه علیه‌الرحمه، مج، همراه‌خواجکا خواجه درآمدند چپ، همراه خواجه‌آمدند.

ازآنکه زمانی سکوت کردند، حضرت ایشان خواجکا را[1] گفتند سخن گویید و فایده فرمائید ، خواجکا[1] تواضع کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بگشادند و درآیتی آغازگفتگوی کردند و خواجکا[1] درآن آیت بسی اقوال علماء[2] ظاهر و حقایق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار و تبحر ایشان متحیر شدند، بعدازآن خوانهای نان و شربت آوردند وچون[3] فارغ شدند بعد از لحظهٔ[4] خواجکا برخاستند و حضرت ایشان چند گام[5] به مشایعه پیش نهادند بعد ازآن نشستند و موزه‌کندند[6] و فوطه بستند. روزی حضرت ایشان از محله خواجه کفشیر عزیمت پرسش خواجکا[1] فرمودند و متوجه جانب[7] ورسین شدند و فقیرپیاده تنها از[8] عقب روان شد و راه گم کرده سرگردانی‌ها کشید وآن شب در راه ماند ، چون روز دیگر[9] به ورسین رسید حضرت[10] ایشان بده دیگرتشریف برده بودندلیکن آنجا به شرف ملازمت خواجکا خواجه رسیده شد و ایشان پیش ازآن نام فقیرشنیده بودند و بعضی مصنفات والد را علیه‌الرحمه دیده ، چون فقیر را بشناختند ا لتفات بسیارکرده[11] ازاحوال‌والدخبرها پرسیدند وفرمودند شنیده‌ام‌که نفس اورا تأثیرتمام است درنفوس خواص و عوام و در دقایق تفسیر و حقایق تأویل بی نظیر[12] و عدیل است بعدازآن سخنان در میان آمد و بتقریب[13] درآیت:[14] **یٰانٰارُکُونی بَرْداً وَسَلاٰماً**

۱ــ می، چپ: خواجه‌کلان را ، مج: خواجکا خواجه را ۲ـ می: (علماء)افتاده
۳ــ مج: (وچون فارغ شدند) ندارد ۴ــ می: بعدازلحظهٔ خواجکا خواجه برخاستند مج: بعدازآن حضرت خواجکا خواجه برخاستند، چپ: بعداز لحظهٔ خواجه‌کلان برخاستند
۵ــ بر: چند قدم ۶ـ مج: موزه کشیدند ۷ـ بر: و متوجه ورسین ۸ــ بر: تنها درعقب ۹ــ بر: چون روز شد بورسین رسید ۱۰ــ بر: (حضرت ایشان بده دیگر تشریف برده بودند، لیکن آنجا بشرف ملازمت (می، چپ: خواجه کلان- مج: خواجکا خواجه) رسیده شد) افتاده است ۱۱ـ بر: بسیارکردند و از ۱۲ــ مج: (بی‌نظیر) ندارد ۱۳ــ می، چپ: بتقریبی ۱۴ــ مج: درآیت‌کریمه قل یا نار ،

عَلیٰ اِبْراهیمَ ، شروع کردند و اقوال علمای ظاهر و باطن بسیار گفتند و تأویل حکما را که می‌گویند مراد از نارآتش غضب نمرود بود و برد آن اطفاء نائره غضب او ، رد کردند و هم بمقدمات معقوله ایشان اثبات[1] کردند که آن نار عنصری بود که برودت عارض ماهیت آن شد و در اثبات این معنی چندان سخنان[2] دقیق و اقوال اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی درآن باب رساله توانستی نوشتن بعدازآن فقیررا سه شبانه روزنگاه داشتند و جز به وقت خواب تنها نگذاشتند ودر آن ایام ولیالی بحسب ظاهر و باطن التفات می‌نمودند و عنایات می‌فرمودند و در خلوات بشرایط ملازمت و آداب صحبت، حضرت‌ایشان اشارت می‌کردند واز[3] دقایق طریقه این طایفه علیه نکات بر زبان می‌آوردند و بعداز سه روز رخصت دادند و سواره به محله خواجه کفشیر بازفرستادند وایشان درظهور شاه بیك‌خان[4] واستیلای اوزبك بر سمرقند بجانب اندکان فرار نمودند وآنجا رحلت بدارالقرار فرمودند در شهور[5] سنه ست وتسعمائه و قبر مبارك ایشان آنجا است .

---

۱ ــ بر، اثبات این معنی کردند که ۲ــ بر، چندان سخنان فرمودند که اگر کسی

۳ــ بر، و از طریقه دقایق اینطایفه ۴- می، در ظهور شاه بیك بخت خان و استیلا اوزبك از سمرقند بجانب اندجان ، مج، در ظهور شاه بیك خان و استیلا ازبك بسمرقند، چپ، در ظهور شاه بخت خان و استیلای اوزبك بسمرقند ، نسخه بدل چپ ، در ظهور شاه بیك خان و استیلا ازبك از سمرقند بجانب اندجان ۵ــ می، چپ، (در شهور سنه ست و تسعمائه و قبر مبارك ایشان آنجا است) ندارد و بجای آن در نسخه می ، رحلت بدارالقرار فرمودند ، بعداز فوت ، خواجه کلان را بتاشکند آورده و در جوار مزار فائض‌الانوار حضرت شیخ ابوبکر قفال شاشی درزیر پای والده خود مدفونند. و درنسخه چپ؛ رحلت بدارالقرار فرمودند پس ازآن ایشان را ازجانب تاشکند آوردند در مزار فائزالانوار حضرت شیخ ابوبکر قفال قدس سره نزدیك مرقد حضرت مولانا نظام‌الدین خاموش دفن کردند، چپ، نسخه بدل، رحلت بدارالقرارفرمودند، بعدازفوت نعش خواجه‌کلان را به تاشکندآوردند و درجوار فائزالانوار ابوبکر قفال شاشی درزیر پای والده خود مدفون آمد.

خدمت[1] خواجکا می‌فرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکند بوده‌اند[2] وقتی از اوقات عمه فقیر خواسته‌اند که ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرموده‌اند که عیادت حاجت نیست و مانع شده‌اند ، بعدازآن بجانب فرکت رفته‌اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت آن ضعیفه[3] کرده‌اند و با خود گفته که حضرت ایشان به فرکت رفته‌اند لحظهٔ روم بیمار پرسی کنم وصله رحم بجا آرم ، چون قدم از خانه بیرون نهاده‌اند حضرت ایشان را دیده‌اند که سواره پیدا شده‌اند و فرموده[4] که به عیادت می‌روید بزگردید، نمی‌ترسیدکه شما نیزبیمارشوید وشما را عیادت بایدکرد، ایشان برگشته‌اند و چون قدم[5] درخانه نهاده‌اند بیمار شده‌اند وبه تب محرق بربستر افتاده و بعداز چندروز حضرت ایشان از فرکت مراجعت‌کرده‌اند وبعیادت عمه فقیر آمده‌اند و فرموده‌اندکه چرا باید بیمار پرسیدن و بیمارشدن .

هم خدمت خواجکا[6] فرمودند که عمه مـن از نساء عارفات بودند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات[7] رسیده بودندگاهگاه از حضرت ایشان‌نقل‌ها می‌کردند ، می‌گفتند که حضرت ایشان در جوانیها که در تاشکند بودند هرگاه که حضرت ایشان را قبضی عارض شدی مکررازخانه بیرون می‌آمدند و باز درون می‌آمدند و هربارکه بخانه در می‌آمدند بطریق خلع و لبس در صورتی دیگر ظاهرمی‌شدند، اگر فرضاً ده بار درآمدندی هر بار بصورتی دیگر برآمدندی ، چنانچه ضعفا که درحرم بودند از شکل بیگانه بغلط[8] می‌افتادند و فریاد می‌کردند وحضرت ایشان

---

۱ ــ می: حضرت خواجه‌کلان می‌فرمودند که در، چپ: خدمت خواجه‌کلان می‌فرمودند که در، مچ: ازابتدای سطر اول صفحه ۵۷۶ تا آخرسطرچهارم ازصفحه ۵۷۸، یعنی: (خدمت خواجکا میفرمودند) تا : (در منزل سید قناد ، در زمان سلطـان ابوسعید میرزا) پیش از دو صفحه افتاده است ۲ــ می، چپ: می‌بـوده‌اند ۳ـ می، چپ: آن مریضه کرده‌اند ۴ــ می،چپ: وفرموده‌اندکه ۵ــ می، چپ:چون‌پای در ۶ــ چپ: هم‌خدمت‌خواجه کلان، می: هم خدمت خواجگان ۷ــ می: (عالیات) ندارد ۸ــ می: درغلط افتاده فریاد، چپ: بغلط افتاده فریاد .

خلع آن صورت کرده تبسم می‌نمودند و آن قبض مرتفع می‌شد و این صفت خلع و لبس آنحضرت است ، آنچه مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن[1] الجامی قدس‌الله سره السامی در نفحات‌الانس نوشته‌اند کـه جناب ارشاد مآبی خواجه ناصرالدین[2] عبیدالله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت مولانا یعقوب چرخی علیه‌الرحمه رسیدم بر روی مبارك ایشان انـدك بیاضی[3] دیدم مشابه آنچه موجب نفرت طبیعت می‌باشد وبا من در لباس سیاست[4] و درشت گویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیك بود که باطن من از ایشان منقطع شود[5] و مرا یاس تمام حاصل گردد[6] و بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصورت محبوبی ظاهر شدند که هرگز هیچ کس[7] را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند درین وقت که حضرت خواجه این سخن می‌فرمودند درنظر این فقیربصورت عزیزی برآمدندکه مرا رابطه [8] محبت و ارادت تمام به نسبت وی بود و چندگاه بـود که از دنیا رحلت [9] فرموده بود و فی‌الحال خلع آن صورت کردند مرا تصورآن شد که شاید آن صورت همان درخیال من بوده باشد، بعدازآن ازبعضی همراهان شنیدیم که وی هم آنصورت مشاهده کرده بود و عقیده این فقیرآنست که آن خلع و لبس بشعور و اختیارایشان بود اثبات آن معنی را که[10] ازخدمت مولانا یعقوب نقل کردند .

راقم این حروف ازخدمت مولانا مزاری و حافظ اسمعیل روجی که هردو از اصحاب[11] مولانا سعدالدین کاشغری قـدس سره بودند شنید که گفتند ما آن روز

۱ـ می، عبدالرحمن جامی قدس سره در　۲ـ بر، خواجه عبیدالله　۳- می، چپ، بیاضی بود مشابه　۴ـ بر، سیاست ظاهرشدند　۵ـ بر، منقطع گردد
۶ـ بر، حاصل شود　۷- بر، هیچکس چنان محبوب ندیده بود و　۸ـ می، چپ، رابطه ارادت و محبت تمام　۹ـ می، چپ، از دنیا رفته بود　۱۰ـ بر، (از) ندارد
۱۱ـ می، چپ، ازاصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس‌سره .

همراه حضرت مخدومی[1] مولانا نورالدین عبدالرحمن[2] بودیم وآن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت[3] مولانا سعدالدین قدس سره برآمدند و این صورت در هرات واقع شده بوده است برلب جوی انجیل در منزل سید قناد درزمان سلطان ابوسعید میرزا[4]

خدمت خواجکا [5] علیه‌الرحمه می‌فرمودند که درآن تاریخ که حصرت ایشان هنوز بالتماس میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بکوچ بسمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بسمرقند[6] می‌رفته وی راگفته‌اند ازآنجا بجهت ما چندقوتی عسل مصفی بیاوری[7] ، در سمرقند قوتیها تراشیده و پر عسل کرده است و سرهای آنرا سختیان[8] گرفته ومهرکرده برداشته و روان شده ، اتفاقاً [9] در بازار سمرقند به مهمی یکزمان بر در دکان بزازی نشسته است و قوتیها [10] پیش خود نهاده ، ناگاه زنی جمیله مست‌که آشنای آن بزاز بوده آنجا پیدا شده است و برکنار آن دکان نشسته وبآن بزازگفتگوی کرده وآن خادم دو سه[11] نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته بعد ازآن صرفنظر کرده و قوتیها را از پیش او برداشته و بتاشکند آورده ، چون به منازل[12] حضرت‌ایشان رسیده ، آنحضرت بصحرا رفته بوده‌اند، آن قوتیها را محفوظ کرده و خواسته که ازعقب رود که[13] ناگاه حضرت ایشان رسیده‌اند وی آن قوتیها را پیش[14] آورده چون نظر مبارك حضرت[15] ایشان بروی افتاده است در

---

۱ ـ چپ: (مخدومی) ندارد ۲ـ می: نسخه بدل چپ : عبدالرحمن جامی بودیم
۳ـ می: (حضرت)ندارد ۴ـ مج: افتادگی نسخه مج تا اینجا است ۵ـ می، چپ: خدمت خواجه کلان علیه‌الرحمه ، مج: خدمت خواجکا خواجه علیه‌الرحمه ۶ـ مج : (می‌رفته)ندارد ۷ـ می، چپ: بیاوردی ۸ـ مج: بسختیان ۹ـ بر: اتفاق در
۱۰ـ می؛ چپ: و قوتیها را ۱۱ـ مج: دونظر حرام بجانب ۱۲ـ بر: بمنزل
۱۳ـ می ، چپ: (که) ندارد ۱۴ـ بر: قوتیها را آورده ۱۵ـ بر: مبارك آن حضرت برآن افتاده .

غضب شده‌اند و فرموده که ازین قوتیها بوی شراب می‌آید و نسبت بوی تند شده فرموده‌اند که ای بی سعادت من ازتوعسل طلبیده‌ام تو از برای من شراب می‌آری، وی گفته که من عسل آورده‌ام، سر هر قوتی راکه‌گشاده‌اند پرشراب بوده است.

پوشیده نماند که حضرت خواجکا [1] داماد حضرت سید تقی‌الدین محمد کرمانی بودند [2] و ایشان را از صلبیه حضرت سید سه پسر و دو صلبیه بود، پسران خواجه نظام‌الدین عبدالهادی و خواجه [3] خواند [4] محمود و خواجه عبدالخالق ادام‌الله ظلال افضالهم وحضرت خواجکا [1] را بعداز وفات صلبیه سید نسبتی دیگر [5] بحضرت خواجه محمد نظام‌که ازاولاد صاحب هدایه بودند واقع شده بود وازصلبیه وی نیز سه پسر ودوصلبیه داشتند. پسران: خواجه عبدالعلیم، وخواجه عبدالشهید و خواجه ابوالفیض ونیز حضرت خواجه را از [6] ترکیه خاصه خود یك پسر دیگربود خواجه محمدیوسف نام.

خواجه محمد یحیی: رحمه‌الله تعالی فرزند دوم حضرت ایشان بودند و بغایت محبوب ومقبول آن حضرت چنانچه درآخرحیات حضرت‌خواجه را قائم‌مقام خود ساختند و تولیت مزار فایض‌الانوار خود را بایشان تفویض فرمودند، هرگاه که خدمت خواجه به مجلس حضرت ایشان [7] درآمدندی‌آنحضرت معارف وحقایق بسیار

۱ـ می، چپ، حضرت‌خواجه کلان، مج، حضرت‌خواجکا خواجه ۲ـ چپ، بوده‌اند
۳ـ مج، (وخواجه خواند محمود و خواجه عبدالخالق ادام‌الله ظلال افضالهم وحضرت) افتاده
۴ـ می، چپ، و خواجه خاوند محمود ۵ـ می، دیگر بخواجه محمد پسر خواجه نظام‌ـالدین که برادر خرد خواجه عظام‌الدین که از اولاد، نسخه بدل چپ، نسبت دیگر بخواجه محمد پسر خواجه نظام‌الدین که برادر خرد خواجه نظام‌الدین که از اولاد مج، چپ، نسبت دیگر بخواجه محمد نظام‌که از اولاد ۶ـ بر، چپ، حضرت خواجه را یك پسر
۷ـ چپ، حضرت ایشان حاضر شدندی آنحضرت معارف و، بر، حضرت ایشان حاضر شدندی معارف و.

گفتندی و در آن سخنان مخاطب، خدمت‌خواجه بودندی[۱] باآنکه اصحاب کبار ایشان ازعلماء و عرفاء حاضر می‌بودند[۲] . حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس‌الله[۳] تعالی سره[۴] السامی، خدمت‌خواجه محمدیحیی‌را بغایت معتقدبودند وتعریف می‌فرمودند، روزی می‌گفتندکه[۵]خدمت‌خواجه محمدیحیی بطریقه خواجکان قدس‌الله[۶] تعالی ارواحهم مناسبت[۷] تمام دارند و نسبت علمیه بر خواجگان[۸] غالب است ونسبت جذبه بر خواجه محمد یحیی.

درآن ایام‌که خدمت‌خواجه محمدیحیی به هری[۹] تشریف‌آورده بودند، روزی فرمودند که بدیدن مولانا محمد روجی می‌رویم تو نیز همراه ما باش ، در ملازمت ایشان رفتم وخدمت مولانا بادب تمام[۱۰] و تعظیم هرچه تمامتر از منزلی‌که متصل مسجدجامع داشتند بیرون آمدند و خدمت[۱۱] خواجه را دریافتند و بمنزل آوردند و صحبت‌گرم داشتند و از اول تا آخرآن مجلس بسکوت گذشت، روز دیگر[۱۲] که به خدمت مولانا رفتم ، فرمودند فلان[۱۳] این چه لطافت[۱۴] و حسن استعداد است که خدمت[۱۵] خواجه دارند، دیروزکه به‌صحبت نشستند چنان‌شیفته لطف[۱۶] نسبت‌ایشان شدم‌که نزدیك بودکه فریاد از[۱۷] نهاد من‌برآید، این سخن‌را ازایشان بخدمت خواجه عرض‌کردم خوشدل شدند و فرمودندکه من[۱۸]دی درصحبت مولانا نفی خود واثبات

---

۱ ــ بر: بودند ۲ـ می؛ مج: حاضر بودند ۳ـ می: قدس سره ۴ـ مج: سره‌السامی ایشان خدمت‌خواجه ۵ـ مج: که حضرت خواجه ۶ ــ می، چپ: قدس‌الله ارواحهم ۷ـ مج: نسبت تمام ۸ـ می: علمیه برخدمت خواجه کلان علیه‌الرحمه غالب است، مج: علمیه برخدمت خواجکان غالب است، چپ: علمیه برخدمت خواجکان غالب است ۹ــ چپ: به هرات ۱۰ــ می، چپ: بادب و تعظیم هرچه تمامتر از، مج: به ادب هرچه تمامتر از ۱۱ ــ مج: (خدمت) نــدارد ۱۲ـ بر: روزی دیگرکه فقیر بخدمت ۱۳ـ مج: (فلان) ندارد ۱۴ ــ بر: (و) ندارد ۱۵ ـ بر: که خواجه محمدیحیی‌دارند ۱۶ ــ بر: شیفته لطف ونسبت،مج: شیفته‌نسبت ۱۷ ـ مج: که‌فریادها کنم ، این سخن را ۱۸ ــ مج: (وی) ندارد .

ایشان کردم[۱] هرچه ازمن دیده‌اند از خود دیده‌اند.

خدمت خواجه بعدازوفات حضرت ایشان برسر[۲] مزار فایض‌الانوار آن حضرت بطریقه خواجگان قدس‌الله[۳] ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان می‌گماشتند و چندسال وظیفه ایشان آن بودکه چون نماز خفتن را بجماعت می‌گزاردند، فوطه‌کم بایتی[۴] شش زرعی برکمر محکم می‌پیچیدند و در مقابله قبر مبارك حضرت ایشان دوزانو بمراقبه می‌نشینند، بر وجهی‌که جوارح ایشان[۵] از حرکات فضولی محفوظ می‌بود و جز بنماز تهجد[۶] برنمیخاستند لاجرم اصحاب ازآثار نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت حضرت ایشان باز[۷] می‌یافتند وبغایت متأثر می‌شدند، یکی از اهالی خراسان‌که بخاندان خواجگان قدس‌الله تعالی[۸] ارواحهم ارادت و اخلاص تمام داشت بعدازوفات حضرت‌ایشان بسمرقند رفته بود، وی می‌فرمود که در محله خواجه‌کفشیر برسر مزار حضرت ایشان بملازمت[۹] خواجه محمد یحیی بسیار می‌رسیدم و درصحبت ایشان حضور[۱۰] تمام می‌یافتم تا روزی به درخانه ایشان رفتم[۱۱] وایشان درحرم بودند دردالان بدکانچه[۱۲] نشستم و انتظارایشان می‌بردم دراین اثنا به خاطرم افتادکه حضرت ایشان گاهگاه درباطن مستعدان تصرف می‌کرده‌اند وایشان را بعالم بیخودی و بی‌شعوری می‌رسانیده[۱۳] آیا خدمت خواجه قوت تصرف ندارند؟ یا قابلی نیست‌که خاطر برجمعیت وی گمارند دراین اندیشه

۱ــ مج، می‌کردم ۲ــ مج، برسرمنزل مزار ۳ــ بر، قدس‌الله تعالی سره

۴ـ مج، فوطه یابتی، می، فوطه کم بایتی، چپ، فوطه‌کم پابتی ۵ــ می، (ایشان(ندارد

۶ــ مج، (تهجد برنمیخاستند لاجرم اصحاب ازآثار نسبت ایشان در صحبت همان) افتاده

۷ــ بر، (باز) ندارد ۸ـ می، چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، جمله دعا ندارد، ۹ـ می، مج، بملازمت‌حضرت خواجه محمد یحیی ۱۰ــ بر، حضور و جمعیت خاطر تمام می‌یافتم

۱۱ــ می، رفته‌ام و، مج، (ایشان رفتم) افتاده ۱۲ــ مج، بر دکانچه ۱۳ـ بر، می‌رسانیدند آیا.

افتادم و این خاطر[1] برمن غلبه‌کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیك من‌نشستند و زمانی سکوت کردند بعدازآن فرمودندکه ارباب تصرف برانواعند، بعضی[2] ماذون ومختارندکه باذن حق سبحانه و[3] باختیارخود هرگاه[4] خواهند درباطن هرکه خواهند تصرف‌کنند و[5] و اورا بمقام فنا وبیخودی رسانند وبعضی دیگر ازآن قبیل‌اند که با وجود قوت تصرف جز بامر غیبی تصرف نکنند وتا ازپیشگاه مأذون[6] نشوند بکسی توجه نکنند وبعضی دیگرآن چنانندکه گاهگاه صفتی وحالی‌برایشان غالب می‌شود که درغلبه آن‌حال وقتی‌که مغلوب باشند درباطن مریدان تصرف‌کنند و ازحال‌خود ایشان را متأثر سازند پس‌کسی‌که نه مختاربود و نه مأذون ونه مأمور ونه مغلوب ازوچشم تصور تصرف نباید داشت و درین گفتن التفاتی‌کردند که مرا کیفیتی دست دادکه بیخود شدم و بیشعور افتادم و ازخود غایب و از غیرخود ذاهل[7] شدم و این بیخودی خیلی‌برداشت بعدازآنکه بشعورآمدم وچشم‌گشادم دیدم‌که برآن دکانچه بر یك پهلوغلطیده‌ام وخدمت خواجه چشم‌پوشیده مراقب نشسته‌اند فی‌الحال بازنشستم و مرا یقین حاصل شد بآنکه خدمت خواجه از ارباب تصرف بوده‌اند.

خدمت خواجه[8] بغایت غیور و تند خوی بودند و از غایت محبت برحضرت ایشان غیرت عظیم داشتندگاهی‌که[9] بمجلس‌آن حضرت درمی‌آمدند اصحاب ازترس ایشان صحبت را باز[10] می‌گذاشتند زیراکه بعضی از خواجه لت‌ها خورده بودند و خواجه سه‌کرت ازغیرت اصحاب، ترك صحبت و ملازمت حضرت ایشان[11] کرده و

۱ــ می، (خاطر) ندارد مج، (این) افتاده ۲ـ مج، (بعضی)ندارد ۳ــ مج، (و)ندارد ۴ــ بر، هرگاه‌که خواهند ۵ـ بر، (و اورا بمقام فنا وبیخودی رسانند وبعضی دیگر ازآن قبیل‌اندکه با وجود قوت تصرف‌جز بامرغیبی تصرف نکنند و) افتاده‌است

۶ــ مج، (ماذون نشوند بکسی توجه نکنند وبعضی دیگرآن چنانندکه گاهگاه) افتاده

۷ــ بر، زایل شدم ۸ــ مج خدمت خواجه محمدیحیی‌بغایت ۹ــ مج، (که) ندارد

۱۰ــ بر، را می‌گذاشتند ۱۱ــ می، مج،حضرت‌کرده .

مجلس را بازگذاشته متوجه سفر حجاز، شده‌اند درکرت اول[1] تا بخـارا رفته‌اند و کرت ثانیه تا هرات و کرت ثالثه تایزد، لیکن هربارکه خواجه سفر اختیارکرده‌اند حضرت ایشان بقوت جاذبه وتوجه باطن،خواجه را هم ازراه برگردانیده‌اند.

روزی خواجه درقرشی بعدازنمازپیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده‌اند و عرض احوال باطنی خود می‌نموده وآن حضرت التفات‌ها می‌فرموده‌اند و صحبت بغایت گرم می‌گذشته اصحاب دربیـرون بوده‌اند تا وقت عصر درآمده ومؤذن ازین خلوت[2] وصحبت خبرنداشته در اول وقت بانك نماز داده وحضرت ایشان بطهارت برخاسته‌اند وبعضی‌سخنان باتمام نارسیده نیمکاره مانده‌است وخواجه‌گمان برده‌اند که مگراصحاب غیرت‌کرده ورشك آورده مؤذن راعن قصد برآن داشته‌اندکه زودتر بانك نمازگوید وصحبت را برهم زند،به‌غضبی هر[3] چه تمامتر بیرون‌آمده واصحاب را گفته‌که اینك رفتم[4] وحضرت ایشان را بشماگذاشتم[5] تا بی‌مزاحمت[6] من بفراغت صحبت دارید وهمان لحظه بی‌آنکه‌ازحضرت ایشان رخصت سفر جویند سوارشده بر عزیمت سفرحجاز روی بخراسان نهاده‌اند، چنانچه بعداز فرصتی خادمان ومتعلقان ایشان واقف شده‌اند[7] قطارهای شتر و استر و اسباب سفر ترتیب داده[8] به تعجیل از عقب رفته‌اند و درلب آمویه بخدمت خواجه ملحق شده‌اند و چون خواجه از قرشی درآن بیگاه روز روان شده‌اند درمیان اصحاب شور و غوغـا افتاده وآن قصه را به حضرت ایشان عرض‌کرده‌اند[9] وآن حضرت ازرفتن خواجه متأثرشده‌اند وقاصدی[10] را برسبیل تعجیل‌بخراسان فرستاده‌اند، پیش‌حضرت مخدومی‌مولانا نورالدین عبدالرحمن

۱ـ می، چپ، درکرت اولی ۲ـ بر، ازین صحبت و خلوت خبر ۳ـ مج، چپ، بغضب هرچه ۴ـ می، مج، رفتیم ۵ـ می، مج،گذاشتیم ۶ـ بر، تا بیزحمت من ۷ـ می، چپ، واقف شده قطارهای ۸ـ بر، تربیت‌کرده‌اند و به ۹ـ بر، عرض‌کرده وآن ۱۰ـ بر، و قاصدی پیش حضرت مخدوم برسبیل تعجیل فرستاده‌اندکه اگرتوانند.

جامی قدس سره‌السامی که اگر توانند خواجه را برگردانند و چون خواجه به هرات آمدند برسر مزار[1] حضرت مولانا سعدالدین قدس سره در منزل ابوالبرکه نزول کردند و حضرت مخدومی مقدمات برگشتن[2] به حسن عبارت و لطف استعارت در میان آوردند و خواجه از روی تواضع[3] و ادب گفتند که عزیمت این سفر چنان در خاطر تعمیم یافته‌که بر دفع آن قادر نیستم ، دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان مأیوس برگشت وخواجه بعداز هفته[4] به جانب یزدمتوجه شدند وچون به یزدرسیده‌اند هربارکه ازآنجا[5] قصدرفتن می‌کرده‌اند ایشان را تب محرق می‌گرفته وچون فسخ عزیمت[6]می‌کرده‌اند فی‌الفور تب[7] مفارقت می‌کرده‌آخردانسته‌اند که حضرت‌ایشان نمی‌گذارند، تا آنکه درآن ایام‌که دریزدمانده بوده‌اند شبی خوابی دیده‌اند چون بیدار شده‌اند هم درآن[8] دل شب باضطراب تمام بیخود وار از فراش برجسته‌اند[9] وپای بکفش برسر طویله رفته‌اند واسب خاصه[10] را همچنان برهنه سوار شده‌اندکه مجال موزه پوشیدن واسب‌زین‌کردن نداشته‌اند ملازمان وخادمان برجسته پیش رفته‌اند خواجه فرموده‌اندکه موزه واسب زین‌کرده ازعقب من آریدکه حضرت ایشان مرا طلبیده‌اند و مجال مکث نیست ، پس پاشنه بر اسب برهنه زده‌اند و به تعجیل هرچه تمامتر متوجه خراسان شده و ملازمان و متعلقان بسرعت و استعجال احمال و اثقال را در منزلی دیگر بخواجه رسانیده‌اند چون به هرات رسیدند مجال توقف نداشتند، راقم این حروف نیز در ملازمت ومرافقت ایشان متوجه سمرقند شد

۱ــ می، مزارفایض‌الانوارحضرت مولانا سعدالدین‌کاشغری درمنزل خواجه ۲ـ می، مقدمات بازگشتن ۳ــ می، چپ، ازروی ادب و تواضع گفتند که ۴ــ می، (هفته) افتاده ۵ــ مج، (ازآنجا قصدرفتن می‌کرده‌اند ایشانرا تب محرق می‌گرفته وچون فسخ) افتاده ۶ــ مج، آن عزیمت ۷ـ می، (تب) افتاده ۸ــ بر، درآن دل شب بیخود وار باضطراب تمام ازفراش ۹ــ می، نسخه بدل چپ، برخاسته‌اند ۱۰ـ می، (خاصه) ندارد .

وآن سفر در اوایل ماه ربیع‌الاخرسنه ثلث و تسعین و ثمانمائه بود باآنکه[1] فقیراسب و استر[2] را هوار پرزور داشت تا چهل[3] دختران بیش همراهی نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه‌بغایت[4] تند می‌راندند وبسرعت، واسب‌بسیارازایشان درراه می‌ماند، بارها به خاطر گذشت که به خدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت مصمم حجاز، چه بود، این مراجعت بسرعت چیست؟ باز ادب نگاه می‌داشتم تا خود اظهـار کنند چون به چهل دختران رسیده شد، فرمودندکه فلان من‌بغایت تند می‌روم و تو ازهمراهی من به تشویش می‌افتی بایدکه با متعلقان من‌که شتر دارند به فراغت‌آیی تا در سمرقند بما رسی وشاید به خاطرت گذرد[5] که آن عزیمت مصمم حجازچه بود واین مراجعت بسرعت چیست؟ حال این است‌که شبی در یزد عزم سفرحجـاز جزم‌کردم ، به خواب دیدم‌که حضرت ایشان آمدند وکفش مرا بجانب سمرقند گردانیدند[6] چون بیدار شدم قلقی و اضطرابی و شوقی[7] و انجذابی[8] بجانب حضرت ایشان از باطن خود بازیافتم که مرا بیطاقت وبی‌آرام ساخت ومجال مکث‌نماند، هم درآن دل شب ازجای‌جستم‌و پای‌بکفش‌برسرطویله رفتم‌واسبی برهنه سوارشدم وتازان[9] تازان همچنین‌که مشاهده می‌کنی روان شده‌ام و التفات حضرت ایشان کمند جذبی[10] درگردن جان من افکنده کشان‌کشان‌بجانب خودمی‌دواند[11] ویقین‌میدانم که‌تا بملازمت‌نرسم‌این قلق‌واضطراب تسکین نخواهد یافت ، این‌گفتند و تازیانه بر اسب زدند و تند راندند و فقیر همراه

۱ـ می، چپ، وبا آنکه این فقیر ۲ـ چپ، اسب و اشتر راهوار ۳ـ می، تا چل دختران از هرات دو منزل است بیش همراهـی، مج، (تا چهل دختران بیش همراهی نتوانست‌کرد ازجهت‌آنکه خواجه بغایت تند می‌راندند وبسرعت واسب بسیار ازایشان درراه میماند) افتاده ۴ـ می، چپ، بغایت بسرعت می‌راندند و اسب بسیار ۵ـ بر، به خاطرت رسد‌که ۶ـ می، سمرقندگذاشتند ۷ـ می، (وشوقی) ندارد ۸ـ مج، و انجذابی مرا بجانب حضرت از خود بازیافتم ۹ـ مج، و تازان همچنین‌که
۱۰ـ بر، کمند انجذابی در ۱۱ـ مج، چپ، خود می‌دانند .

جمعی ازملازمان و شترداران ایشان بعداز یك‌ماه درسمرقند به ملازمت واصل شد .

خدمت خواجه می‌فرمودندکه بعداز مراجعت ازیزد به چندگاه باز مرا داعیه حجاز افتاد وقوت‌گرفت، بخدمت مولانا سیدحسن توسل جستم که برای من رخصت حاصل‌کنند، خدمت مولانا بوقت فرصت عرض حال‌کردند، حضرت‌ایشان پرسیده‌اند[1] که غرض وی ازین سفرچیست، مولانا ازمن پرسیدند،گفتم‌این حدیث مرا باعث‌می‌شودکه حضرت نبی[2] صلی‌الله علیه وسلم‌فرموده‌اندکه: **من زارنی‌میتافکانمازار نی‌حیاً**، حضرت ایشان فرمودند که ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا بینم[3] که مصلحت چیست، درشب سیم به‌خواب دیدم‌که حضرت‌نبی صلی‌الله علیه وسلم ظاهر شدند، من سردرقدم آن‌حضرت ماندم[4]، فرمودندکه والد خودرا طلب تا صحبت داریم من دویدم وحضرت‌ایشان را تنبیه[5] کردم به تعجیل‌آمدند وحضرت نبی[6] صلی‌الله‌علیه وسلم ایشان را بردست راست خود نشاندند ومن پیش روی ایشان نشستم و سرپیش افکندم وچشم پوشیدم بعداز لحظه[7] سر برآوردم ونظرکردم حضرت نبی را صلی‌الله[8] علیه وسلم دوتن دیدم وحضرت ایشان پیدا نبودند وهرچند امعان نظرکردم میان‌آن حضرت و ایشان[9] به هیچ وجه امتیاز میسرنشد ومعلوم نگشت‌که آن حضرت‌کدامند و ایشان‌کدام ؟ درین حیرت و دهشت بیدار شدم ، وقت سحربود فی‌الحال طهارت ساختم و به ملازمت حضرت ایشان آمدم ، دیدم که نماز تهجد گزارده‌اند و مراقب نشسته وآهسته آمدم و نشستم ، سر مبارك برآوردند و فرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد و مرادخود یافتید ما را دیگر تشویش مدهید ، پیر شده‌ایم و دیدار

۱ـ می، چپ، پرسیدندکه ۲ـ می، که حضرت پیغمبر صلی‌الله ۳ـ مج، تا بینیم‌که ۴ـ می، آنحضرت نهادم، مج، قدم آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم ۵ـ مج، را خبرکردم ۶ـ مج، وحضرت نبوی صلی‌الله علیه وسلم ، می، وحضرت نبی علیه‌الصلوة والسلام ۷ـ (سر) ندارد ۸ـ می، مج، را علیه‌السلام دوتن ۹ـ مج، آن حضرت و حضرت ایشان بهیچوجه .

غنیمت است من سر درقدم مبارك ایشان نهادم و دیگر امثال آن دواعی را درباطن راه ندادم.

هم[1] خواجه می‌فرمودندکه حضرت ایشان مرا طریق رابطه اشارت‌کرده بودند وقتی درمبـادی آن شغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم وجمعی از اصحاب حاضر بودند درخاطرافتادکه‌آیا توجه برروی مبارك حضرت ایشان‌کنم[2] یا بچشم‌آن‌حضرت، چون بجانب آن حضرت نظرکردم انگشت شهادت بر میان دو ابـروی مبارك خود[3] نهادند، معلوم شدکه نظر درمیان دو ابروی حضرت ایشان می‌باید کرد ، بعدازآنکه اصحاب رفتند وخلوت شد به همان وجه تصریح کردند.

هم خواجه می‌فرمودندکه‌یکبار[4]تشویشی درباطن بود با خاطری بغایت‌پریشان پیش حضرت ایشان درآمـدم و جمعی سرکارداران حسابـی می‌گذرانیدند و گفتگوی ایشان دور و دراز کشید ومن بغایت ملول و تنگدل گشتم ناگاه چنانچه درختی پرـ گنجشگ باشد وکسی سنگی برآن درخت اندازد و همه گنجشگان به یکبار پرند[5] ، مرا کیفیتی شدکه باطن من[6] بتمام ازهجوم خواطر و ازآن پریشانی‌که داشتم خلاص شد و اطمینان دل[7] حاصل‌گشت ، درینحال بجانب حضرت ایشان نظرکردم دیدم که چشم مبارك آن حضرت برمن است و تیزتیز در من می‌نگرند، پس آهسته همچنانکه

۱ــ مج، ازاینجا یعنی از جمله، هم خواجه می‌فرمودندکه ، تا پایان سرگذشت خواجه محمدیحیی درنسخه مج مغشوش وتقریباً خلاصه‌گونه‌ای است ازآنچه در متن‌صفحات نسخه (بر) آمده وچون مقابله واصلاح ازطریق معمول میسر نبودبناچارباقیمانده سرگذشت خواجه‌بروایت نسخه مج عیناً درذیل صفحه آورده است وچنانکه ملاحظه می‌شود درنحوه‌کشته شدن خواجه و دستورقتل وی اختلافی بین‌روایت متن ونسخه مج وچپ موجوداست.
۲ـ می، چپ،ایشان باید کرد
۳ـ بر، (خود) ندارد
۴ــ می، چپ، که یك نوبت مرا درباطن تشویشی بود با خاطری
۵ـ می، چپ، برند وبگریزند مرا
۶ــ می، (من)ندارد
۷ــ می ، چپ، اطمینان دلی .

من شنیدم وبس، فرمودندکه این[1] هست وآن نیست و این نیزهست، بعدازآن سرکار داران را گفتند خیزیدکه من بوی‌کار[2] دارم ، چون مردم رفتند حضرت ایشان به‌من تند شدند و فرمودند باینکه کسی را درباطـن تشویشی باشد برای خاطروی کار وبار خود نتوان‌گذاشت ، این نوع چیزها بخاطرنمی‌باید آورد، مبادا محلی افتدکه‌آنجا پدری وپسری نگنجد سعی درآن بایدکردکه‌کسی از دیدن این چیزها تنگ دل نشود و در تشویش نیفتد[3] .

ذکرشهادت خواجه محمد یحیی وفرزندان‌ایشان: نقل است‌که چون شاه بیك خان بر سمرقند استیلا یافت درروزجمعه از اوایل ماه محرم سنه‌ست وتسعمائه میرزا سلطان علی از شهر سمرقند بیرون آمد بباغ میـدان پیش شاه بیك خان رفته وصباح شنبه خدمت خواجه با فرزندان و قاضی و سایر اکابر ازشهر بیرون‌آمده‌اند بدیدن خان رفته‌اند، بعداز دیدن نگذاشته که خواجه‌ها[4] و اکابر بشهر بروند وجمیع اموال و اسباب و املاك ایشان را تصرف نموده وخواجه‌های خردرا زوالی[5] فرموده، منقولست‌که درزمانیکه زوالی[6] بر پای خواجه محمد زکریا انداخته بوده‌اند خدمت خواجه بسیارمتألم بوده‌اند و می‌گریسته‌اند ومی‌گفته‌اند مرا جزم شده‌است‌که خان، مایان را می‌کشند، بنابرآنکه حضرت ایشان در خلوات قصه حضرت امیرالمؤمنین حسین بسیارمی‌گفتند و می‌گریستند من نیز می‌گریستم ومی‌فرمودندکه استعداد ترا بروحانیت حضرت‌امام مناسبتی وملایمتی تمام است وازشرب آن حضرت بحظی‌اوفر محتظی خواهی شد، سرو حکمت‌آن،این زمان برمن ظاهرشد وحکمت آنکه مرا یحیی

۱ــ چپ: این هست و این نیز هست ۲ــ بر: بوی‌کاری دارم ۳ــ تااینجا نسخه چپ با دونسخه بر، می مطابق است بعـدازاین تا پایان سرگذشت خواجـه محمدیحیی عیناً با روایت خلاصه‌گونه نسخه مج، منطبق است ۴ــ می: که خواجگان ۵ــ می: زوالی فرموده‌که بند برپای نهادند، منقولست ۶ـ می زوالی درپای خواجه محمد زکریا انداخته‌کردند خواجه محمد یحیی بسیار .

و اورا زکریا نام نهاده بودند همین بوده، همچنانکه حضرت یحیی وزکریا صلوات الرحمن علیهما و حضرت امیرالمؤمنین حسین و اولاد ایشان شهید شدند مایان نیز شهید می‌شویم ، بعداز چند روز خدمت خواجه را اجازت سفر خراسان داده است ، خدمت‌خواجه با فرزندان وهمشیره‌ها وازواج وسایرمتعلقان وملازمان متوجه‌خراسان شده‌اند، جمعی ازاوزبکان را ازبرای قتل خدمت خواجه و فرزندان مقرر فرموده از عقب‌ایشان فرستاده واوزبکی را نیز همراه[۱] خدمت خواجه ساخته بوده، هنوزخدمت خواجه بتاتکند[۲] نرسیده بوده‌اندکه اوزبکان از عقب رسیده ، پیش‌گذشته‌اند خدمت خواجه چون به تاتکند[۲] رسیده‌اند شخصی‌گریان[۳] آمده‌گفته است‌که این جماعت‌برای این معنی‌آمده‌اند، خدمت خواجه‌مخدوم‌زاده‌ها راگفته‌اندکه گریزیدایشان اسبان‌خود را گذاشته پنهان شده‌اند، خدمت‌خواجه از[۴] تاتکندکه‌گذشته‌اند اسبان مخدوم‌زاده‌ها را آورده‌اند، اوزبکی‌که همراه بوده بنیاد تندی‌کرده وگفته‌که خان مرا[۵] عتاب‌خواهد کردکه چه‌کردی‌که فرزندان خواجه ترسیده‌گریخته‌اند، ایشان‌را پیدا میبایدساخت[۵] خدمت خواجه یکی ازمتعلقان را همراه وی‌کرده بطلب فرزندان فرستاده‌اند نیافته‌اند، آن اوزبك بنزد خواجه مراجعت‌کرده تندی بیشتر از پیشترکرده است، حضرت خواجه خود رفته به مردم آن قریه که خواجه‌ها آنجا پنهان بوده‌اند گفته‌اند که خواجه‌ها را پیدا ساخته بیاورید[۷] ، چون خواجه‌ها خبریافته‌اندکه بجهت ایشان به خدمت خواجه درشتی میکنند، بیرون‌آمده‌اند[۸] .

نقل است‌که نماز پیشین بوده است‌که آن جماعت ظلمه‌آمده گذشته بوده‌اند چون برگشته‌اند، اوزبکی‌که همراه خدمت خواجه بوده است پیش‌آنها رفته‌که بینم

۱ـ می: نیزهمره ۲ـ می: بتاشکند ۳ـ می: گریه‌کنان آمده ۴ـ می: که ازتاشکندگنشته‌اند ۵ـ می: خان ما را ۶ـ می: میبایدکرد ۷ـ می: ساخته بیارید چون مخدوم زاده‌ها خبر ۸ـ می: بیرون آمدند .

اینها چه‌کسانند وساعتی بیکدیگر ایستاده‌اند وبیکبار برسر کوچها تاخته‌اند وخواجه‌ها را جدا ساخته در میان گرفته وگفته‌اند[1] که کوچها را باز کنید ، بار ساخته بطرف دشت خواجه کازرون[2] روان ساخته‌اندکه حکم آنست که براه دشت بیاورند ، خدمت خواجه ازایشان التماس میکرده‌اندکه ما را به شمشیر قتل کنید وایشان میگفته‌اندکه چرا این‌چنین‌ها[3] میگوئید وبخاطر میآورید ما شما را[4] بشهر می‌بریم، خدمت خواجه به نصیحت فرزندان مشغول شده‌انـد[5] ، میفرمو ده‌اند که همان فرض کنیدکه چندگاه دیگرپاره اغذیه واشربه وفواکه خورده شد، دل خودرا به همین قوی وخرسند دارید که ما وشما[6] را موافقت بحضرت امیرالمؤمنین حسین واولاد ایشان رضوان‌الله علیهم اجمعین واقع خواهد شد ، ایشان در روزجمعه دهم محرم رفته‌اند و مایان در هفدهم میرویم ونیز این شب، شب جمعه است وخدمت خواجه چند نوبت فرموده‌اندکه:

یا من لك‌الدنیا والاخره ، ارحم لمن لیس[7] له‌الدنیا والاخره .

منقولست که خدمت خواجه باآن جماعت میرفته‌اند تا زمانی که ماه[8] برآمده است ، بعدازآن کوچها را فرودآورده‌انـد و خواجه‌ها را جدا ساخته بدرجه شهادت رسانیده‌اند وآن جماعت چون بعداز ساعتی آمده‌اند گفته‌اند،[9] مخصوصان خواجه از میان این‌جمع برآیند،نه‌کس بوده‌اندکه ازمیان،برآمده‌اند وبرکناره نشسته ودیگران را تاراج‌کرده‌اند وبعضی را اسیرکرده بعدازآن‌گفته‌اندکه خواجه محمد امین رازود ازآب آمویه گذرانیدکه ایشان را نیزحکم‌کشتن بود[10] اما مایان نخواستیم که چراغ این عزیزکشته میشد،اگرچنان‌کنیم چراغ این‌عزیزبتمام میمیرد، روزدیگرآن جماعت

۱ـ می، درمیان‌گرفته وفرموده‌اند ۲ـ می، دشت خواجگان ۳ـ می، این چنین‌ها بخاطر میآرید ۴ـ می، شمایان را ۵ـ می، مشغول شده میفرمودند ۶ـ که شمایان را ۷ـ می، لمن لیس‌الدنیا والاخره ۸ـ می،که ماه نوبرآمده است ۹ـ می، (گفته‌اند) افتاده ۱۰ـ می، بود، مایان گفتیم اگر آن چنان کنیم چراغ این عزیزان تمام میمیرد، روزدیگر.

بعداز غارت وتاراج برگشته‌اندوخدمت خواجه‌محمدامین‌را بچندی ازملازمان بدانجا که مذکورشدفرستاده‌اند وبقیةالسیف‌بدهی‌ازدیهای تاتکند[1] ادریس نام‌آمده‌اند،بیگاه روزساربانی که‌همراه[2]بوده‌آمده‌خبرآورده که‌خواجه‌هارا درفلان صحرا شهیدکرده‌اند، جمعی ملازمان رفته‌اندودرهمان‌دشت باجامه‌های‌خون‌آلود[3] بامانت دفن کرده‌اند.نقل است که گریبان کرته خواجه[4] پاره شده‌بوده‌است‌یمکن که خواسته‌اند[5]که‌بدرجه فضیلت غزاة مشرف شوند درمقام منازعت با قاتل شده باشند بعدازچندروزباحوالی که‌نتوان گفت‌این‌جمع به‌جانب‌قرشی رفته‌اندوتامدت‌سه‌ماه‌خواجه‌هادرآن‌دشت مدفون‌بوده‌اند، بعدازسه ماه لطیفه واقع شده که آن‌جمع ازقرشی‌آمده‌اند و خواجه‌ها را برآورده به سمرقندآورده‌اند ودرصفه مزارفائض‌الانوار حضرت‌ایشان دفن کرده‌اندقدس‌الله تعالی اسرارهم[6].

---

۱ ــ می، تاشکند ۲ــ می، همراه بود آمده خبر کرده که درفلان صحرا خواجه‌ها را شهیدکردند، وازملازمان رفته‌اند ودر ۳ــ می، خون‌آلوده ۴ــ می، کرته‌خدمت خواجه ۵ــ می، یمکن خواسته باشندکه بفضیلت غزاة

۶ــ تا اینجا روایت مطابق است با نسخه متن (بــر) ونسخه می و چون نسخه مج ، چپ درداستان قتل خواجه محمد یحیی با دونسخه دیگر اختلاف کلی دارند و ازطرف دیگر نسخه می نیز بعدازجمله: قدس‌الله تعالی اسرارهم ، عین روایت نسخه‌های مج و چپ را در موضوع قتل خواجه بی‌هیچ توضیحی در دنبال روایت خــود آورده و در واقع روایت را تکرارکرده لذا ما نیز برای اینکه هردو روایت در دست باشد پس از مقابله با نسخه‌هــای مذکور عیناً ذکرکردیم :

«حضرت ایشان درخلوات به خدمت محمد یحیی علیه‌الرحمه ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبدالله‌الحسین رضی‌الله تعالی عنه بسیار میکردند وازآن حضرت حکایات و اقوال میآورده ومیفرمودند که استعدادترا بروحانیت حضرت‌امام مناسبتی وملایمتی تمام‌است ←

مخفی نماندکـه حضـرت[1] ایشان بعداز وفات والده خواجکا[2] ، مخدره را از اقربای خود بحباله ازدواج درآورده بوده‌اند وخدمت خواجه محمد یحیی ازوی در وجودآمده .

---

۱ ــ بر، که حضرت خواجه عبیدالله ۲ــ می، مج، والده حضرت خواجکا خواجه‌ـ چپ، والده حضرت خواجه کلان .

→

و ازشرب آنحضرت بحظی اوفر محتظی خواهی شد، بعدازوفات حضرت ایشان چون شاه بیك خان برولایت سمرقند استیلایافت در اوایل ماه محرم سنه‌ست وتسعمائه، خدمت خواجه را مؤاخذه ومطالبه کردند وجمیع جهات و اموال واسباب‌واملاك را تصرف نمودند، خدمت خواجه‌درآن‌اوقات میفرمودند که‌امیدمی‌دارم‌که دراین‌ایام عاشورا اثرآن مناسبت که‌حضرت ایشان بارهامرا به‌آن‌بشارت‌میدادند، ظاهرشود ودرآن‌ایام‌خان ایشان‌را اجازت سفرخراسان داده‌است وایشان‌باولادوازواج وسایرمتعلقان‌وملازمان‌متوجه‌خراسان‌شده‌اند، درآن‌وقت‌جمعی ازامرای‌بزرگ‌اوزبك به‌رای‌وتدبیرناقص‌خود،گذاشتن‌خواجه‌واولاد ایشان‌رابخراسان‌صواب ندیده‌اند، به‌خان عرض‌کرده‌اندکه روان‌کردن‌خواجه واولادایشان‌بخراسان‌مناسب نیست،مبادا آنجااحداث فتنه‌کنند، صلاح ملك درآن میدانیم‌که هم‌اینجاایشان‌رابقتل رسانیم، خان‌تجویز این معنی نکرده خودرا بآن سخنان نیاورده و ایشان مبالغه ازحدگذرانیده‌اند و ابرام بنهایت رسانیده ، چنانچه خان بیچاره شده وفرموده‌که هرچه صلاح ملك ودین درآنست چنان‌کنید و درخفیه اسبیٔ را هوار پرزور از اسبان خاصـه خود به محرمی داده وویرا نزد خواجه به تعجیل هرچه تمامتر فرستاده‌که، جمعی‌ازامراء قصد شما دارنـد و بمنع ما ممتنع نمیشوند ، اسبی را هواربقوت فرستادیم‌که ما را برآن اعتمادی تمام است و در هرشبی سی فرسنگ میرود وماندگی ندارد، بایدکه فی‌الحال ازمیان مردم خود بیرون‌آیید وتنها سوارشده متوجه خراسان شوید وخاطر ازجانب اولاد و ازواج ومتعلقان جمع داریدکه ما اینجا حامی وراعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت که ضرری و اهانتی بایشان رسد، چون محرم‌خان اسب را به

←

خدمت خواجه[1] را بعداز تأهل، حق سبحانه[2] وتعالی سه پسر سعادت اثر ودو صلبیه کرامت کرده بود[3]، پسران: خواجه محمد زکریا و خواجه عبدالباقی وخواجه محمد امین روح‌الله ارواحهم .

→

خدمت خواجه رسانیده ازآنجاکه غیرت‌وحمیت‌ایشان می‌بود، تنهاگذاشتن اولاد وازواج و متعلقان را جایز نداشته‌اند، بآن محرم خان گفته‌اندکه حضرت ایشان مرا درخلوت همیشه بشارتی میدادند واشارتی میکردند و من انتظار آن می‌برم و امید میدارم‌که آنچه خیر من است پیش من‌آید، خان راگوییدکه شماکرم فرمودید واحسان نمودید **جزاکم‌الله عنا خیراً** واسب خان را بازفرستاده‌اند وازراه‌کرمینه متوجه خراسان شده تا بقصبه تاتکند رسیده‌اند که نه فرسنگ ازسمرقند دوراست، دراثنای راه برسبیل تحیر و تعجب میفرموده‌اند که مرا حیرتی‌است یقین میدانم‌که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق وصدق بود و اثری ازآن بظهورنیامد آیا درضمن این چه حکمت است تاآنکه به قریه‌کراب از مضافات تاتکند رسیده‌اند وآن روزپانزدهم محرم بوده است ازسال مذکور، ناگاه جمع‌کثیر ازقوم اوزبك قریب سیصد سوار ازعقب خواجه درآن صحرا رسیده‌اند وخواجه را با دوفرزند بزرگوار ایشان، خواجه محمد زکریا وخواجه عبدالباقی بدرجه شهادت رسانیده‌اند وسایر اولاد و متعلقان را به سمرقند بازگردانیده وجمعی ازمحبان ومخلصان نعش خواجه واولاد ایشان‌را به محله خواجه‌کفشیر آورده‌اند و درآن روز درسمرقند ازکثرت و ازدحام خواص وعوم به جهت نمازجنازه خواجه واولاد ایشان قیامتی قائم شده بوده است وبعدازنماز جنازه، جسد مبارك خواجه و اولاد ایشان درمحوطه ملایان نزدیك به قبرمبارك حضرت‌ایشان دفن کرده‌اند رحمهم‌الله تعالی رحمة واسعة .

۱ ــ می، خدمت خواجه محمدیحیی‌را بعداز ۲ ــ می، چپ، حق‌تعالی ۳ـ می، کرامت‌کرده وپسران چپ، کرامت فرموده بود، پسران .

مولانا[1] سیدحسین رحمةالله[2] تعالی: ازاعاظم[3] اصحاب حضرت‌ایشان‌بودند و ازسابقان وملازمان قدیم، بعضی مخادیم چنین گفتند[4] که درمبادی حال که خدمت مولانا خردسال بوده‌اند والد،ایشان[5] را ازتاشکند به مجلس[6] آن حضرت آورده‌اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی پرعسل حاضربوده، خدمت[7] مولانا متوجه‌آن عسل شده‌اند و مشغوف آن‌گشته ، دراین اثنا حضرت ایشان ازمولانا پرسیده‌اندکه ای کودك چه نام داری ، مولانا گفته‌اند عسل ، حضرت ایشان تبسم‌کرده[8] فرموده‌اند که این‌کودك را[9] قابلیت تمام است باین مقدارکه کام او ازعسل شیرین شده اینچنین مشغوف آن است‌که نام خودرا در یاد عسل گم‌کرده جزنام عسل برزبـان نمیآرد اگرکام جان او را[10] به چیزی شیرین‌تر از عسل چاشنیمند[11] گردانند هرآینه‌توجه وشغف او[12] به‌آن غایت قوی خواهد شد، پس خدمت مولانا را از والد ایشان گرفته‌انـد و به حجر[13] تربیت درآورده بمکتب فرستاده‌اند تا قرآن وسواد روان‌کرده‌اند، بعدازآن بتحصیل علوم بامر حضرت ایشان[14] مشغول شده[15] تا دانشمند متبحر گشته‌اند و درآن اثنا به تصرفات باطنی[16] حضرت‌ایشان،تربیتها می‌یافتند[17] تا بمرتبه‌کمال بلکه بدرجه‌تکمیل و اکمال رسیدند[18] ازبعضی اکابراصحاب[19] استماع افتاده‌که خدمت مولانا سیدحسن قوت[20] تمام دارند درتصرف باطن مستعدان لیکن بنابرمراعات ادب نسبت بحضرت

۱ــ می: مولانا حسن ۲ــ مج: رحمةالله علیه ۳ـ می: از اعلم اصحاب
۴ـ مج:گفته‌اند ۵ــ می: والد ایشان، ایشان را ۶ــ مج: به مجلس حضرت ایشان آورده ــ چپ: بمجلس آورده ۷ــ می: (خدمت) ندارد ۸ـ بر: تبسم کرده‌اند و فرموده‌اند ۹ـ بر: را عجب قابلیتی تمام ۱۰ـ بر: جان اوبه چیزی ۱۱ـ چپ: چاشنی‌گردانند ۱۲ــ بر، مج: شغف بآن ۱۳ــ می، چپ: وبحجره تربیت
۱۴ــ می: (ایشان) ندارد ۱۵ــ می، چپ: شده‌اند تا ۱۶ــ مج: (باطنی) ندارد
۱۷ــ می، چپ: می‌یافته‌اند تا به مرتبه‌کمال ــ مج یافته‌اند تا به درجه ۱۸ــ می، چپ: رسیده‌اند ۱۹ ــ مج: (اصحاب) ندارد ۲۰ــ بر: قوت دارند.

ایشان درباطن کسی تصرف نمیکنند و خودرا درآن مقام نمیدارند .

بعضی از اعزه[1] نقل کردند کـه چند روزی خدمت مولانا سیدحسن در محوطه ملایان بیمارشده بوده‌اند[2] حضرت‌ایشان درآن اثنا ازخدمت مولانا قاسم[3] پرسیده‌اند[4] که مولانا سیدحسن را عیادت کرده‌ایـد ، فرموده‌اندکه نی ، حضرت ایشان تند شده گفته‌اند شما بوی چه‌گمان برده‌اید[5] آنچه شماگمان می‌برید وی ازآن برتراست،ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه[6] سال دیگر ملازمت وی می‌بایدکرد .

از[7] بعضی‌استماع[8] افتاده‌که روزی حضرت ایشان درحق مولانا سیدحسن این عبارت فرمودندکه مولانا سیدحسن، درکمال معنـوی ازشیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس[9] سره هیچ‌کم نبود. فرق میان ایشان[10] این بودکـه شیخ رکن‌الدین علاءالدوله شیخ شدند[11] ومولانا سیدحسن شیخ نشد .

رشحه : حضرت ایشان میفرمودندکه مولانا رکن‌الدین خوافـی علیه‌الرحمه میگفتندکه بدایت شیخ بهاءالدین عمر ونهـایت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله من این سخن را پیش خواجه[12] فضل‌الله شیخ ابواللیثی نقل‌کردم بسیار درقهرشدند واستبعاد کردند لیکن هیچ دلیلی بر استحاله این نداشتند بلکه حدیث: **مثل امتی‌المطر الحدیث**

---

۱ ـ مج، چپ، بعضی اعزه نقل‌کرده‌اند ۲ـ می، شده بودند ۳ـ بر، قاسم علیه‌الرحمه ۴ـ می، پرسیدندکه ۵ـ می، مج،گمان میبرید ۶ـ مج، پنجاه سال دیگرمیبایدکه ملازمت‌وی‌کنی ۷ـ مج، ازبعضی‌استماع افتاده‌که روزی حضرت‌ایشان درحق مولانا سیدحسن این عبارت فرمودند تا آخرسطرپنجم‌صفحه بعدهمه سلف، متقدمین بر همه خلف ومتاخرین مفضل نبوده‌اند یعنی درحدود ۹ سطر ازنسخه مج افتاده‌است ۸- می، چپ، ازبعضی عزیزان استماع افتاده ۹- می، (قدس سره) ندارد ۱۰ ـ می، چپ، اینقدر بودکه ۱۱ـ چپ، شیخ شدند یعنی بر مسند شیخوخت و ارشاد نشستند و مولانا درحاشیه نسخه می این جمله نارسا با حفظ جلی نوشته، شیخ نشینی برمسند شیخوخت وارشاد ننشست، منه رحمه‌الله ـ چپ، (رشحه)ندارد ۱۲ـ می، خواجـه افضل‌الله ابوللهثی نقل کرد بسیار.

دلیل جواز است و ازحضرت خواجه بزرگ، خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی [1] سره نیز منقولست که فرموده‌اند بدایت بهاءالدین عمر ونهایت [2] ابی یزید بسطامی این سخن خواجه نیز بی‌جهتی نخواهد بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده که این معنی را دورمیدارند اما بنابرحدیث مذکور و وقوع کمالات اکابرمتاخرین مستبعد نیست، همه سلف ومتقدمین برهمه خلف ومتاخرین مفضل نبوده‌اند.

راقم این‌حروف وقتی که حضرت‌ایشان درمحله خواجه‌کفشیر میبودند احیاناً بملازمت[3] خدمت مولانا سیدحسن علیه‌الرحمه[4] میرسید و از ایشان التفاتها می‌دید، روزی حضرت ایشان ازسفری[5] مراجعت کرده درمحله خواجه‌کفشیر نزول فرمودند وپادشاه و امرا واعیان سمرقند بملازمت آن حضرت‌آمدن گرفتند و دو سه روز فقیران[6] ازصحبتهای خاص حضرت‌ایشان[7] محروم بودند ودرآن ایام بسیار این‌معنی درخاطرمی‌گشت و این تمنا بردل می‌گذشت که کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین و حکام اختلاط و آمیزش نبودی و در زاویه وطن ساختندی تا به ازین بحال طالبان پرداختندی با این[8] خیال و این ملال بملازمت خدمت مولانا سیدحسن رفتم دیدم‌که ایشان با سه[9] چهارپیر عزیز ازموالی واهالی سمرقند نشسته‌اند وکتاب احیاءالعلوم چند عددپیش نهاده‌اند[10] ومقابله وتصحیح می‌کنند چون مرا دیدند ترك مقابله‌کرده زمانی‌سکوت‌کردند بعدازآن متوجه فقیرشده فرمودندکه دانشمندی نقل‌کردکه یکبار که بملازمت حضرت ایشان[11] می‌رفتم به خاطر من افتادکه حضرت ایشان چرا در

۱ــ می، قدس‌الله سره ــ چپ، قدس سره ۲ــ می ، بهاءالدین قدس‌الله سره و ــ چپ، بهاءالدین ونهایت ۳ــ می، (خدمت) ندارد ۴ــ مج، (علیه‌الرحمه) ندارد ۵ــ می، ازسفر ۶ــ می، فقرا از ۷ــ مج، (ایشان) ندارد ۸ــ مج، با این خیال وملال بملازمت مولانا رفتم، چپ، باین خیال وآن ملال بملازمت خدمت مولانا رفتم ــ می، این خیال واین ملال بملازمت خدمت مولانا رفتم ۹ــ می، با سه پیر عزیز ۱۰ــ می، مج، پیش نهاده مقابله و ۱۱ــ بر، ایشان رفتم .

کنج کوهی[۱] نمی‌نشینند که درمیان مردم این‌همه تفرقه می‌کشند وبآمد[۲] و شد سلاطین وحکام و ظلمه گرفتارشده‌اند ومجال آن ندارند که روی به جمعی طالبان آرند وخاطر مبارك برجمعیت باطن ایشان گمارنـد، این خاطر مکررآمد ومحکـم شد چون پیش حضرت ایشان نشستم فی‌الحال متوجه من شده فرمودند که ما را مسئله مشکل شده است ازتو پرسم شخصی‌است که سلاطین وحکام ظلمه سخن اومی‌شنوند وبدرخواست او مسلمانان[۳] از ظلم ظالمان وستم ستمکاران نجـات می‌یابند وبه سبب او رسوم و عادات جباران برطرف می‌شود،آیا اورا روا هست که مظلومان‌را دردست ظالمان گذارد ودرکنج کوهی رود وبعبادت وتربیت اهل ارادت مشغول شود[۴] اهم و اولی ازین دو کار[۵] باین شخص کدام است و به‌کدام امـر ازاین[۶] دو مشغول شود که بهتر بود، من گفتم ترك عزلت واختلاط ظلمه براین تقدیرفرض‌است نزدیکست که درین‌وقت اختیار عزلت و عبادت وگذاشتن مسلمان بظالمان موجب وزرو وبال باشد ، حضرت ایشان بعداز این سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتـوی می‌دهید پس اعتراض چرا می‌کنید، خدمت مولانا سیدحسن[۷] باین‌نقل رفع‌الم این[۸] فقیر کردند.

مولانا قاسم[۹] رحمه‌الله تعالی : ازاجله[۱۰] اصحاب وسابقان وخادمان قدیم و ازجمله مقبولان ومحبوبان حضرت ایشان بودند[۱۱] ، عزیزان آندیار ایشان را سایه حضرت[۱۲] ایشان می‌گفتند از بسکه درمتابعت و پیروی حضرت ایشان چون سایه از

۱ـ می، کنج کوهی تنها نمی‌نشینند ۲ـ مج، وبآمدنش سلطان وحکام ۳ـبر، ازجور وستم ستمکاران نجات ۴ـ مج، (اهم واولی ازین دوکار باین شخص کدام استو بکدام امر ازاین دومشغول شود) افتاده ۵ـ می، دوکارنسبت باین شخص، چپ، دوکار نسبت ازین شخص ۶ـ می، نسخه بدل چپ، ازاین دوکار مشغول ۷ـ می، مج، مولانا سیدحسن علیه‌الرحمه باین ۸ـ می، (این) نـدارد ۹ـ مج، مولانا قاسم علیه‌الرحمه والرضوان از ۱۰ـ می، ازجمله اصحاب ۱۱ـ بر، بوده‌اند ۱۲ـ می، حضرت خواجه ایشان، چپ، حضرت خواجه می‌گفتند نسخه بدل چپ، حضرت‌ایشان.

خود فانی بودند وبآن حضرت‌باقی، درمبادی احوال حضرت ایشان، خدمت مولانارا بباغ داری فرموده بودند، ایشان هرصباح تیش[1] برگردن‌نهاده متوجه باغ میشده‌اند وصاحبه ایشان یکدوقرص نان درجیب ایشان می‌نهاده و ایشان می‌رفته‌اند و تا شام تیش[2] می‌زده‌اند چون به خـانه می‌آمده‌اند شب[3] که میان می‌گشاده‌اند قرص‌هـا از جیب‌ایشان می‌افتاده ازغایت مشغولی بطریق خواجگان و[4] غلبه نسبت وکیفیت این عزیزان قدس‌الله[5] ارواحهـم و روح اشباحهم فراموش می‌کرده‌اند[6] که نانی درجیب دارند یا طعامی می‌باید خورد و امثال این حکایات از فراموشکاری ایشان به واسطه استیلای نسبت این بزرگواران بسیارمنقولست‌که تفصیل‌آن موجب تطویلست، نسبت غیبت وکیفیت استغراق وبیخودی برایشان غالب بود.

روزی حضرت‌ایشان دردهی بودند درخرگاهی نشسته وجمعی ازاجله اصحاب و اعزه خدام پیرامن‌آن حضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بودو رنگ رخساره[7] مبارك حضرت ایشان بغایت افروخته بـود و معارف بلند و حقایق ارجمند می‌فرمودند وخدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هرزمان ازخود غایب می‌شدند وآنحضرت‌ایشان را حاضرمی‌ساختند واینحالت مکرر واقع شد، آخرحضرت ایشان تند[8] شدند وفرمودندکه مولانا قاسم[9] مگر ندانسته‌که هرکه دردایره نشست[10] گرد دایره می‌بایدگشت وقدم ازدایره[11] بیرون نهادن طریق ادب نیست.

۱ـ مج، تیشی برگردن می، نسخه بدل چپ، تیشه برگردن ، چپ، تیش برگردن
۲ـ می، تیشه می‌زده‌اند، مج، تیش می‌زده‌اند، چپ، (وتا شام تیش می‌زده‌اند) ندارد
۳ـ می، (شب) ندارد ۴ـ بر، خواجگان قدس‌الله تعالی وغلبه ۵ـ مج، این عزیزان قدس سره ونور اشباحهم ـ بر، جمله دعا ندارد ۶ـ مج، (میکـرده‌اند که نانی درجیب دارند تا طعامی می‌باید خورد و امثال این حکایات از فراموش) افتاده ۷ـ مج، رنگ رخساره ایشان ۸ـ بر، (تند شدند) ندارد ۹ـ مج، مولانا مگرندانسته ۱۰ـ بر، دایره نشسته‌گرد ۱۱ ـ مج، قدم دربیرون دایره ماندن طریق.

حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس‌الله [1] سره‌السامی از ازاصحاب حضرت‌ایشان هیچکدام را برابرمولانا قاسم اعتقادنداشتند، بسیار [2] ستایش ایشان می‌کردند بارها می‌فرمودندکه مولانـا قاسم درین نسبت همچون نان اشکنه کرده است درروغن یعنی همه مسامات او ازین نسبت مملواست.

راقم این حروف در کرت اولی که عزیمت ملازمت وآستانه بـوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی [3] اجازت خواست فرمودند کـه تو خردسالی و حضرت خواجه بغایت‌کلانند و فقیـر درآن وقت بیست و دو [4] ساله بود فرمودند که حضرت خواجه حالا بطالبان‌کمتر می‌پردازند ، مبادا آنجا روی وزود ملول بشوی و اگر البته خواهی رفت باید که به خدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر [5] کنی ، گفتم اگر عنایت فرموده بایشان دو سه کلمـه سپارش نویسند باعث التفات ایشان خواهدبود، [6] حضرت مخدومی به خدمت مولانا قاسم این رقعه نوشتند که :

بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه ، خدمت مولوی مولانا فخرالدین علی‌که نسبت‌بفقیران‌التفات خاطربسیاردارند بآرزوی زمین‌بوسی ملازمان آستانه ولایت‌آشیانه توجه نموده است، شك نیست‌که بعین عنایت ملحوظ وبادراك این امنیت محظوظ خواهد شد والسلام والاکرام الفقیرعبدالرحمن‌الجامی.

چون درمرافقت وملازمت خواجه‌کلان ولد حضرت مولانا سعدالدین‌کاشغری قدس سره [7] درقرشی بآستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد ، آن رقعه را به خدمت

۱ــ می، قدس‌سره‌السامی، مج، قدس سره ۲ــ می، و ستایش بسیارمیکردند، مج، وستایش ایشان میکردند، چپ، وستایش‌ایشان بسیارمیکردند ۳ــ بر. مخدوم ۴ــ بر، بیست ونه ساله ۵ــ بر، ایشان بسیارکنی ۶ــ می، خواهد بود، مخدومی بخدمت مولانا ، مج، خواهدبود، مخدومی بمولانا ۷ــ می، قدس‌اللهسره .

مولانا داد، ببوسیدند وبرپای خاستند وبرسر نهادند و تا فقیرآنجا بود بحسب ظاهر وباطن التفات بسیار می‌نمودند والطاف[1] می‌فرمودند و درکرت ثانیه‌که بازبسعادت ملازمت مستسعدگشت التفات زیاده‌کردند وسخنان درمیان‌آوردند و ازمبادی‌احوال خود حکایات می‌گفتند.

روزی[2] فرمودند که در بدایت صحبت حضـرت ایشان چنان گرم بودم‌که در زمستان سردکه ازولایت فرکت بملازمت آن‌حضرت می‌آمدم ازآب برك[3] می‌گذشتم سنگچها برپای من یخ می‌بست ومرا ازآن هیچ خبرنبود.

روزی[4] مولانا فقیررا در خلـوتی به بعضی از دقایق آداب و شرائط صحبت حضرت ایشان تنبیهی می‌کردند فرمودندکـه مرا علمی و هنری نیست‌که ترا[5] مسئله آموزم ، لیکن چون سپارش حضرت مخدومی[6] مولانا نورالدین عبدالرحمن[7] آورده وجوان‌نیازمندی، ترا خبری دهم وچیزی‌گویم ازحضرت ایشان‌که دیگری را نگفته‌ام بایدکه این را دانی‌که حضرت ایشان مشرفند[8] براحوال خلایق و مطلعند برضمایر و حقایق‌آنچه درمدت شصت[9] سال برمن‌گذشته‌است ازافعال واحوال ظاهری وباطنی بر همه‌حاضروآگاه بوده‌اند وپیش‌ازوقوع آن مرا بآن تنبیه می‌فرموده‌اند وباین معنی مرا[10] بردالیقین حاصل شده است، چون دانستی‌که حال برین منوال‌است پس بایدکه

۱ــ بر، و الطاف ،ی‌نمودند، مج، (و الطاف می‌فرمودند) ندارد ۲ــ مج، می ازجمله روزی فرمودندکه در بدایت صحبت حضرت ایشان چنان گرم بودم ، تا ، و چون این سررشته بازنیافتند محروم‌گشته روی برتافتند یعنی ازسطرپنجم صفحه ۶۰۰ تا پایان سطرششم صفحه ۶۰۱ ، یك روایت تمام ازنسخه مج افتاده است ۳ــ می، آب پرك ۴ــ می، چپ، روزی‌خدمت مولانا درخلوتی فقیررا به بعضی ۵ــ می،که ترا چیزی ومسئله‌آموزم چپ،که ترا مسئله وچیزی آموزم ۶ــ بر، حضرت مخدوم ۷ــ می، عبدالرحمن جامی آورده ۸ـ می، (مشرفند) افتاده، چپ، مشرفند بر جمیع احوال ۹ـ می، در مدت سال برمن ۱۰ـ می، مرا برد یقین، چپ، پروانفس، نسخه بدل چپ، بدرالیقین .

همیشه دروقت خوش[1] بحضرت ایشان حاضرباشی ودرحال غیبت بدل‌بحضرت‌ایشان ناظرکه درین اوقات که حضرت ایشان را بسلاطیـن و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری‌ایشان بسیارشده‌است ایشان را مجال آنکه طالبان را بنفی واثبات وتوجهات و مراقبات فرمایند نمانده است، حالا ازنسبت حضرت ایشان‌کسی بهره می‌یابدکه‌به بآن حضرت طریق رابطه ورزد و بسیارطالبان ومستعـدان از اقصای عالم آمدند و چون این سررشته بازنیافتند محروم گشته روی برتافتند.

خدمت مولانا محمد قاضی[2] علیه‌الرحمه در مسموعات خود نوشته‌اند که در مرض اولی حضرت ایشان فقیررا[3] به هـرات بطلب طبیب فرستادند ، خدمت مولانا قاسم علیه‌الرحمه[4] در ضمان[5] صحت بودند ، این کمینه را مبالغه نمودند که زودتر طبیبی بیاری‌که ما را دیگر[6] طاقت دیـدن مرض[7] حضرت ایشان نیست وبسی راه به مشایعه این فقیرآمدند ، چون طبیب آوردم خدمت مولانا قاسم[8] وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی وپنج روزبود ازحضرت ایشان‌کیفیت فوت مولانا پرسیده شد، فرمودندکه روزی مولانا قاسم پیش ما آمدو گفت من‌خودرا فدای شما می‌کنم، من‌گفتم ، قاسم تو مرد فقیری[9] ومتعلقان بسیار داری ، این چنین مکن ، گفت، من بشما درین امر[10] بمشورت کردن نیامده‌ام و این‌کارکرده‌ام[11] و حضرت حق سبحانه قبول فرموده است ، هرچند مبالغه‌کرده شد او در مقابله جـزاین سخن نگفت و برین برفت، آن بوده‌است‌که[12] روز دیگرمرض حضرت[13] ایشان به خدمت مولانا[14] منتقل

۱- می، چپ، دروقت حضور بحضرت‌ایشان ۲ـ مج، قاضی علیه‌الرحمة والرضوان در ۳ـ مج، حضرت ایشان مرا بهرات ۴- می، (علیه‌الرحمه) ندارد ۵- می، مج، چپ، درزمان صحت ۶ـ مج، (دیگر) ندارد ۷ـ می ، نسخه بدل چپ، مرض موت حضرت ایشان، مج، مرض ایشان ۸ـ می، چپ، مج، (قاسم) ندارد ۹- می، تومردی فقیر ۱۰ـ مج، (امر) ندارد ۱۱ـ مج، این‌کارکردم ۱۲ـ مج، (که روزدیگرمرض حضرت ایشان بخدمت مولانا منتقل شده است) ندارد ۱۳ـ می ، نسخه بدل چپ، مرض موت حضرت ایشان ۱۴- بر، مولانا قاسم منتقل .

شده است و از عالم رفته‌اند[1] و حضرت ایشان چنـان صحیح شده بودند که بطبیب احتیاج[2] نیفتاد .

بعضی مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه‌الرحمه حاضربوده‌اند می‌فرمودند که چون محتضر شد[3] حضرت ایشان بسربالین وی آمدند و وی درحالت نزع بود، بحضرت ایشان حاضر شد، بعد ازآن مدتی مدید چشم‌های مبارك[4] خود را درگوشه خانه دوخته بود و تیزتیز می‌نگریست ، ناگاه[5] ازگوشه خانه صرفنظرکرده متوجه حضرت ایشان شد و درروی مبارك آن حضرت متصل می‌نگریست تا وقتیکه نفس وی منقطع شد ، درآن محـل حضرت ایشان فرمودند که بهشت را با هرچه در اوست ازحور و قصور بنظر مولانا قاسم درآوردند بروی عرض‌کردند و وی از همه روی برتافت وبما متوجه شد و روی درماجان تسلیم‌کرد.

بعضی مخادیم فرمودندکه چون مولانا قاسم علیه‌الرحمه[6] نقل کردند حضرت ایشان قبر مولانا را در محوطه ملایان پیش‌روی مولانا علی عران[7] مقررفرمودند ودر آن اثنا گفتند شاید بعضی مردم اعتراض‌کنندکه وی[8] عامی را پیش روی دانشمندی دفن می‌کنند وحال آنست که گذشتگیهای مولانا قاسم،چهل مولانا علی را بار[9] بود بعدازآن گریان شدند وفرمودندکه مولانا قاسم را درین عالم کسی نشناخت، قدر و کمال وی درآن عالم‌ظاهرخواهدشد.

حضرت میرعبدالاول[10] علیه‌الرحمه در مسموعات خود نوشته‌اندکه روز دو- شنبه[11] ششم ذی‌الحجه سنه‌احدی وتسعین وثمانمائه درآخروقت نمازدیگر[12] خدمت

۱ـ مج، رفته است ۲ـ می، چپ، حاجت نیفتاد ۳ـ می، شدند ۴ـ بر، چشمهای خودرا ۵ـ بر، ناگاه وی متوجه حضرت ایشان شد و در ۶ـ مج، (علیه الرحمه)ندارد ۷ـ چپ، علی عمران ۸ـ بر، (وی) ندارد ۹ـ بر، بازبود ۱۰ـ مج، حضرت عبدالعلی چپ، حضرت امیر عبدالاول ۱۱ـ بر، (ششم) افتاده ۱۲ـ بر، (خدمت) ندارد .

مولانا قاسم علیه‌الرحمه فوت شدند ، بعداز نماز شام بشرف ملازمت رسیدم حضرت ایشان رقت‌کردند و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند به فنا وتجرید باطـن مثل نداشت مـا را حالاکه ماند ، و لحظهٔ سکوت‌کردند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی می‌نماید ، امام غزالی رحمه‌الله[1] تعالی فرموده‌اند سلوك یعنی سیرالی‌الله بی اعراض و اقبال میسر نیست، کلمه لااله[2] الاالله ترجمه این است خدمت میر برحاشیه این سخن نوشته‌اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن‌که مولانا قاسم[3] بآن متصف بودند ، اشتغال بذکـر از توجه اولی است . بعضی اهالی درتاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه‌الرحمه گفته‌اند این رباعی راکه:[4]

شمع فقرا قاسم انوار وجود مستهلك بحر جمع[5] و دریای شهود
زان[6] روکه سرشته بود ازفیض وجود تاریخ وفـات او ز فیاض گشود

میرعبدالاول رحمه‌الله[7] تعالی : ازکبار اصحـاب حضرت ایشان بودند و بشرف صهریت و دامادی آن حضرت مشرف‌گشته بودند، درمبادی حال‌که ازنشابور بملازمت حضرت ایشان بماوراءالنهر آمده‌اند و طریق رابطه اختیارکرده[8] و مدت[9] هفت سال متصل بورزش آن نسبت شریفه[10] قیام[11] می‌نموده‌اند و بشرایط آن اقدام و اکثر اوقات ازآن قبیل بوده است که چون چشم مبارك ایشان[12] بـر خدمت میر ، می‌افتاده ایشان را ازمجلس می‌رانده‌اند و سخنان درشت می‌فرموده ، بعدازهفت‌سال

۱ــ غزالی رحمه‌الله‌فرموده‌اند مج، غزالی‌رحمةالله علیه فرموده‌اند ۲ــ مج، کلمه الی‌الله ترجمه این است ۳ــ می. (قاسم) ندارد ۴ــ می، چپ، که رباعی ۵ـ مج، مستهلك جمع بحر و دریای شهود ۶ــ مج، بیت دوم ندارد ۷ــ می، رحمةالله‌علیه ۸ــ می، چپ، کرده‌اند ۹ـ می، (مدت) ندارد ۱۰ــ می، نسبت طریقه ۱۱- بر، شریفه اقدام نموده‌اند و بشرائط ۱۲ـ می، مبارك آن حضرت برخدمت میر، مج، مبارك ایشان برحضرت میر.

ایشان را بفرزندی قبول کرده‌اند و صلبیه[1] شریفه خودرا بحباله عقدایشان درآورده، وآن شریفه را ازخدمت میر، سه پسر و دو صلبیه بود ، پسران به امیرکلان و امیر میانه و امیر خرد معروف و مشهور بودند، خدمت میر می‌فرمودنـدکه درآن مبادی گاهی‌که حضرت ایشان به‌مزرعه‌ها وقریه‌ها می‌رفتند، من نیز پیاده درعقب می‌رفتم، چنان می‌شدکه شب در میان بآن موضع می‌رسیدیـم[2] ، چون چشم مبارك حضرت[3] ایشان برمن می‌افتاد[4] می‌فرمودندکه عجب سیدزاده دون همت و[5] بی‌حمیتی‌که برای طعام خوردن پیش من می‌آئی وبالفعل سوارمی‌شدند وبجای دیگرمی‌رفتند، من‌گریان گریان باز درپی ایشان روان می‌شدم این معانی تا به هفت سال‌کشیدگاهی بمقتضای بشریت ضعف وفتور واقع می‌شد، باز بنوعی زندگانی می‌کردندکه دراین‌طور گرم‌تر می‌شدم .

می‌فرمودندکه یکبار درحجره[6] خود درازکشیدم و فوطه برروی خود پوشیدم با خودگفتم ، ای عبدالاول بسیارکسانندکه از دولت و[7] ولایت محرومند تو نیزاز آن جمله باش:، حد محنت[8] همین باشدکه‌کشیدی دیگر میسر نمی‌شود، لحظهٔ‌گذشت اثر قدمی درحجره خود احساس‌کردم با وجود آن ملتفت نشدم و همچنان خسبیده [9] بودم ناگاه شنیدم‌که حضرت ایشان می‌فرمایندکه عبدالاول بفراغت می‌خسب‌که همه کارهایت[10] بتمام‌کفایت شده است باضطراب ازجای جستم[11]، حضرت ایشان را دیدم که ازحجره من بیرون رفتند و من بدستور سابق[12] همچنان در سوز وگداز وقلق و

۱- چپ: وصبیه شریفه ۲ـ می: می‌رسیدم، مج: رسیدم ۳- مج: (حضرت‌ایشان) ندارد ۴ـ مج: برمن افتاد ۵- بر: دون همت بوده وبی‌حمیتی‌که، مج: دون همت وحمیتی‌که ۶ـ می: درحجره خودرا بازکشیدم، چپ: درحجره خود پا درازکشیدم
۷ـ مج: دولت وملازمت ولایت ۸ـ بر: حد خدمت همین ۹ ـ مج: خسبیدم، ناگاه
۱۰ـ چپ: همه‌کاربارت بتمام ۱۱ـ می، چپ: از جای برجستم ۱۲ـ می: (سابق) ندارد .

واضطراب افتادم.

می‌فرمودندکه روزی حضـرت ایشان در اثنای[1] عتابها این بیت خواندکه:[2]

صحرا فراخ است ای پسر[3] توگوشهٔ ماگوشهٔ

همچون ملخ راکشت شه[4] توخوشهٔ ما خوشهٔ

وهم ازایشان استماع افتاده و در مسموعات خـود نیر نوشته‌اندکه فقیری به طریق رابطه مشغول بود و بسبب دوام اشتغال ، بسیار متأثـر و از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متألم ، بشرف نظر وخطاب مشرف‌گردانیده فرمودندکه[2]

چون من خراب ومست‌را درخانهٔخود ره دهی؟

خود می ندانی اینقدر، این بشکنم آن بشکنم؟

روزی[5] خدمت میر فرمودند[6] که از برکت التفات حضرت ایشان این فقیر را نسبتی بیواسطه قول وزبان حاصل شده بود وهمیشه ازراه باطن ازآنحضرت تقویت وتأیید بیواسطه قول وزبان می‌یافتم،سینه را ازآن‌نسبت انشراحی و دل را اطمینان[7] حاصل بود، یوماً فیوماً درتزاید می‌بود[8] تا مدتی برین‌گذشت، ناگاه بی‌سببی ظاهر، ترك این تقویت و تاییدکردند و درمقام خطاب وعتاب شدند وقهر وغضب ایشان از حد متجاوزگشت بمثابهٔ که نزدیك بآن رسیدکه نفس من ازربقه انقیاد بیرون آید، در خاطرم گذشت که یقین می‌دانم که آنچه از مجلس شریف حضرت ایشان حاصل

۱ــ مج، درمیان عتابها ۲ـ می، مج، چپ،که بیت ۳ــ می، نسخه بدل‌چپ، است ای جوان ۴ـ چپ، ازکشت‌تر، تو ۵ــ مج، (روزی خدمت میر فرمودند تا جمله، ومریدان او درمغرب و از مجموع احوال مرید با خبر نباشد، از سطر دهم صفحه ۶۰۵ تا آخر سطراول صفحه ۶۰۷ یعنی ۲۶ سطر ازنسخه مج افتاده است ۶ــ می،می‌فرمودند ۷ـ مج، را اطمینانی بود ۸ــ می، (می‌بود تا مدتی) ندارد .

من بود، آن حضرت برآن مطلع بودند و در تقویت‌وتاییدآن مدتی[1] سعی می‌نمودند و التفات وعنایت می‌فرمودند، اگرآن بایستنی بود چگونه است‌که حالا بر وقوف[2] آن نمی‌روند؟ و اگرچنانچه دراین طریق خاص‌کـه طریق رابطه است دخلی نداشت چرا منع و زجر نفرمودند و تقویت و تایید نمودند؟ چون این معنی بکرات ومرات درخاطرآمد و زجر وجفای آنحضرت بسیار شد با خود گفتم‌که روزقیامت در محشر اکبر[3] در مجمع انبیا ورسل وخواص اولیاء خواهم پرسیدکه این‌کمینه تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بودم ومدتی نیز التفات وعنایت مـی‌داشتید اگر چنانچه[4] آن، مهم بودبرموجب‌آن‌چرا نرفتید واگرچنانچه مهم نبودچرا زجر[5] ومنع نفرمودید بلکه تقویت وتاییدکردید چون این خاطـر فقیررا مضطرب گردانید خودرا به حجره حضرت ایشان رسانیدم و از بیطاقتی خواستم‌که آنچه دردل متمکـن شده بود بعرض رسانم ، اتفاقاً درملازمت ایشان شخصی بود اورا بجهت مهمـی بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودندکه در مجمع انبیا ورسل وخواص اولیا چرا با من مخاصمه می‌کنی، منت دارکه آنجا مـن مخاصمه نکنم بعده فرمودند عاملی[6] که سبب الم و تشویش تو شده است من‌تراکی فرمودم؟ تو خود اختیارکردۀ تدبیرآنرا هم تو[7] خود میدانی، بعدازآن از تندیها فرود آمدند و از روی عنایت و التفات فرمودندکه در امور صبر می‌بایدکرد و اعتقاد مریدنسبت به پیر،آن بایدباشدکه داندکه همه احوال او پیش پیر ظاهراست وبعضی را مصلحت نیست‌که اظهارکنند بیواسطه قول و زبان بایدکه جواب‌یابد وفرموذندکه[8] چه شیخ باشدکه درمشرق ومریدان[9] او درمغرب و

۱ـ بر: (مدتی) نـدارد ۲ـ می، چپ: بروفق آن ۳ـ چپ: درحشر اکبر ۴ـ می: (اگر چنانچه آن مهم بود بـرموجب آن چرا نرفتید) ندارد ۵ـ می، چپ: چرا منع و زجر نفرمودید ۶ـ چپ: عملی‌که، نسخه بدل چپ: عملی‌که ۷ـ می: آنهم خود میدانی ۸ـ بر: (چه) ندارد ۹ـ می، چپ: مرید او در.

ازمجموع احوال مرید باخبرنباشد؟.

والد راقم این حروف علیه‌الرحمة با خدمت میرعبدالاول رحمه‌الله[1] تعالی در مبادی حال درنشابور چند سال[2] هم حجره و هم‌سبق بوده‌اند ووالد از سبزوار خاص برای تحصیل علوم به نیشابور[3] آمده بودند و پیش امیر عزالدین[4] طاهر نیشابوری قدس‌الله[5] روحه که جدبزرگوار خدمت میربوده‌اند وبکمال زهد وتقوی وعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده‌اند تلمذ می‌کرده‌اند[6] وکتب متداوله و تفاسیر و احادیث می‌گذرانیده ، چون این فقیر درسمرقند بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد، خدمت میرعبدالاول بنابر سابقه قدیمی[7] که بوالد[8] فقیر داشتند و ملاحظه رعایت حقوق که درمیانه واقع بود بحال این فقیر بسیار می‌پرداختند و بانواع الطاف می‌نواختند وبر دقایق ملازمت وآداب صحبت حضرت ایشان آگاه می‌ساختند وگاهگاه از مبادی حال[9] خود حکایات می‌گفتند.

می‌فرمودند که چون من[10] به سمرقند آمدم ، قصد ملازمت حضرت ایشان کردم وچون[11] آن حضرت را دیدم به همان یك دیدن گرفتارحضرت ایشان شدم وبه ورزش طریق رابطه مشغول گشتم ، هفت سال متصل حضرت ایشان با من درمقام زجر وعتاب وسیاست بودند و اکثر اوقات بآثار قهر ظاهر می‌شدند و درشتیها می‌نمودند ومرا چندان سوختند وگداختندکه با خاك راه برابر ساختند، اکنون درخود می‌نگرم ، خود را چون دندان کرم زده می‌بینم که بهیچ‌کار نیاید[12] وهیچ چیز را

۱ـ می، علیه‌الرحمه در، مج، رحمه‌الله در ۲ـ مج، (چندسال) ندارد ۳ـ بر، به نیشابور ۴ـ بر، امیر عزه‌الدین طاهر نشابوری ۵ـ می، چپ، قدس سره که ۶ـ مج، (تلمذ می‌کرده‌اند) ندارد ۷ـ مج، (قدیمی) ندارد ۸ـ می، بوالد این فقیر ۹ـ می، مبادی احوال خود ۱۰ـ مج، چپ، (من) ندارد ۱۱ـ بر، و چون بملازمت رسیدم وآنحضرت را دیدم ۱۲ـ می، بهیچ‌کاری نیاید، مج، بهیچ کار نمی‌آیم، نسخه بدل مج، بهیچکار نیاید.

نشاید، برتو بادکه ازالتفات وعنایات حضرت‌ایشان ترسان باشی که درزیرآن قهری[1] و مکری پوشیده است وبه زجر وسیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که درضمن آن لطفی وعنایتی پنهانست. این[2] سخن میرعبدالاول رنگ همان سخن داشت‌که روزی حضرت ایشان فرمودند که حق[3] سبحانه را نسبت به اولیاء خود قهری ظاهراست و لطفی درآن مخفی، لطف مخفی[4] آنست‌که می‌خواهدکه بآن قهرظاهر حقیقت ایشان را ازقیود و لوازم بشری پاك و مطهرگرداند و باز حق سبحانه[5] را نسبت[6] به اعداء خود لطفی[7] ظاهراست وقهری درآن مخفی ، قهر مخفی آنست‌که می‌خواهدکه بآن لطف ظاهر علاقه باطن ایشان را بعالم اجسام استحکام دهد تا بواسطه گرفتاری به قیود این عالم[8] ازشهود عالم اطلاق و لذات روحانی و معنوی محروم بمانند[9].

وفات خدمت میر عبدالاول علیه‌الرحمه در اوایل ماه مبارك ذی‌الحجه سنه خمس وتسعمائه بود به چهل روزکما بیش ازشهادت حضرت خواجه محمد یحیی و اولادبزرگوار[10] ایشان رحمهم‌الله[11] تعالی.

مولانا جعفر[12] رحمه‌الله تعالی: از خاص اصحاب حضرت[13] ایشان بودند و عالم و عامل و عارف وکامل وکیفیت بیخودی و استغراق برایشان غالب بود و چون به نماز قیام می‌نمودند قرائت دور و دراز می‌کردند و درركوع وسجود مکث بسیار می‌فرمودند و سر ازسجده بدشواری برمی‌آوردند وازچشمان مبارك ایشان آثار غلبات جذبات بغایت ظاهر بود ، هر چند حضرت ایشان خواستندکه خدمت مولانا

۱ـ می، درزیرآن مکری وقهری دیگرپوشیده است. مج، درزیرآن قهر دیگـرپوشیده است ۲ـ بر، چپ، رشحه این سخن ۳ـ مج، حق‌را سبحانه ۴ـ می، (لطف مخفی) ندارد ۵ـ می، مج، حق سبحانه ۶ـ مج، (نسبت) افتاده ۷ـ مج، لطف ظاهری‌است ۸ـ این عالم اطلاع ولذات روحانی ومعنوی محروم نمانند ۹ـ مج، محروم بمانید ۱۰ـ می، بزرگوار حضرت ایشان ۱۱ـ می، مج، رحمهم‌الله ۱۲ـ مج، (جعفر رحمه‌الله تعالی) ندارد ۱۳ـ می، (حضرت) ندارد.

جعفر نسبت باطنی خودرا بشغلی از اشغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه و استیلاء نسبت استغراق و کیفیت بیخودی هرگز میسرنشد وقتی که این فقیر به محله خواجه‌کفشیر درملازمت حضرت[1] ایشان می‌آمد احیاناً در محوطه[2] ملایان بخدمت مولانا می‌رسید[3] نسبت سکوت و رفتگی برایشان غالب بود وبغایت کم سخن می‌گفتند ، روزی فرمودندکه در مبادی حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب شد بطریق اولیا شب در خواب دیدم‌که بملازمت حضرت ایشان رسیدم وپرسیدم[4] که بنده ، کی بخدا رسد، فرمودند وقتی‌که[5] از خود فانی شود ، چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متأثر شدم و علی‌الصباح ازحجره مدرسه برآمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان‌کردم وپیش ازآن حضرت ایشان را از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده بودم ، چون بملازمت آنحضرت[6] مشرف شدم فرمودند که مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده ،[7] کی بخدا میرسد، وقتی‌که دربندگی او[8] از خود فانی‌گردد، بعداز آن ، این بیت مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره[9] خواندند که:[10]

چون تونبودی‌که بود؟ جمله خدا بود وبس

چون تو نماندی که ماند؟ جمله خدا ای‌گدا

درزمان مرض موت مولانا جعفر، حضرت ایشان درمحله‌کفشیر نبودند و به بعضی از مزرعه‌ها رفته بودند ، خبر شدت مرض مولانا[11] بحضرت ایشان رسید به تعجیل تمام روان شدند تا رسیدن آن حضرت ، خدمت مولانا نقل‌کرده بودند، بعداز

---

۱ ــ می، درملازمت ایشان می‌آمدم ۲ـ بر، در محله ملایان ۳ــ می، میرسیدم ۴ـ مج، (وپرسیدم) ندارد ۵ــ مج، (که) ندارد ۶ـ مج، بملازمت حضرت ایشان ۷ــ بر، بنده کی بخدا رسد، می، بنده بخداکی می‌رسد ۸ـ بر، (او)ندارد ۹ـ چپ، قدس‌الله سره ۱۰ــ می، مج، چپ، که بیت ۱۱ ــ می، چپ، مولاناجعفر.

غسل [1] و تکفین و تجهیز ایشان آن حضرت با سایر اصحاب و موالی [2] و اهالی و خواص وعوام شهر، هم[3] درمحوطه ملایان برایشان‌نمازگزاردند وآن روزهوا بغایت گرم بود، حضرت ایشان همراه جنازه بکنار قبرآمدند وحفار هنوزفارغ نشده بود،[4] ساعتی برکنار قبرنشستند و این فقیر فرجی خودرا بگشاد وباتفاق خادمی دیگربالای سر مبارك[5] ایشان سایبان[6] ساخت و در سایه بودند تا وقتی‌که از دفن مولانا فارغ شدند، چون حفار ازقبر برآمد[7]، حضرت ایشان[8] بدست مبارك خود بندکفن مولانارا ازطرف بالا[9] گرفتند وبمدد[10] اصحاب‌که در قبرایستاده بودند ازتابوت برآورده[11] به قبر فرود آوردند، بعضی اصحاب ایشان را درلحد نهادند وحضرت ایشان ازکنار قبر برخاستند وحافظان، قرآن خواندند واین واقعه در شهورسنه ثلث وتسعین[12] و ثمانمائه واقع شد به هشت روز بعداز وفات خدمت[13] مولانا برهان‌الدین ختلانی و حضرت ایشان درآن تعزیت بعداز سه روزآش[14] بزرگ دادند چنانچه هشتادگوسفند بجهت بریان تنها کشته بودند.

مولانا برهان‌الدین ختلانی رحمه‌الله تعالی: ازکبار اصحاب حضرت‌ایشان بودند، دانشمند متبحر ودرصغرسن تحصیل علوم متداوله‌کرده بودند، اهالی سمرقند دوکس را دانشمند مادرزاد می‌گفتند یکی مولانازاده، مولانا عثمان و دیگری مولانا برهان[15]الدین ختلانی وخدمت مولانا قریب چهل‌سال دولت ملازمت وصحبت‌حضرت

۱ـ مج: بعدازتکفین وتجهیز ۲ـ بر: اصحاب واهالی وموالی و ۳ـ می، مج: شهر همه در محوطه ۴ـ بر: نشده بودند ۵ـ مج: (مبارك) ندارد ۶ـ مج، چپ: سایه‌بان ساخته و در ۷ـ بر: برآمدند ۸ـ مج: (ایشان بدست مبارك خود بندکفن مولانا) افتاده ۹ـ مج: (بالا) ندارد ۱۰ـ بر: (بمدد) ندارد ۱۱ـ بر: برآوردند وبه قبر فرو دادند ۱۲ـ می: سنه ثلث وثمان مائه واقع شد ۱۳ـ مج: وفات مولانا ۱۴ـ می، چپ: آشی بزرگ ۱۵ـ می، مج: مولانا برهان ختلانی.

ایشان را دریافته[1] بودند و درسفر وحضر بخدمت قیام می‌نمودند[2]، میفرمودندکه یکبار سلطان احمد میرزا درفصل تیرماه که هوا خنك شده‌بود، عزیمت سفر ترکستان فرموده[3] و ازحضرت‌ایشان مرافقت وموافقت[4] التماس نمود وآن حضرت بی‌توقف[5] اقبال‌کرده همراه رفتند وجمعی موالی را[6] با خود بردند ومن یکی از ایشان بودم و درآن سفر محنت بسیار بحضرت ایشان و سایر ملازمان[7] رسیدکه هـوا بغایت خنك بود ومرا چندبار درخاطر افتادکه اگرحضرت ایشان اختیار این سفر نمیکردند میرزا را مجال مبالغه نبود، اکنون این‌همه تشویش به نفس نفیس‌ایشان میرسد وخادمان و ملازمان نیزبه محنت و مشقت افتاده‌اند[8] و درین سفر حضرت ایشان را هیچ فائده ومنفعتی ظاهرنیست، هرچند نفی این خاطر میکردم منفی نمیشد وبباطن با میرزا در درجنگ بودم‌که حضرت ایشان را بیفایده وبیجهتی در محنت انداختـه وجمع‌کثیر را ازاین جهت مشوش ساخته ، بعدازنزول به شاهرخیه به دو سه روزناگاه غوغا در شهر افتادکه چهار هزار مغول و یکهـزار[9] اوزبك مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه‌کرده‌اند وباین نواحی تاخت‌آورده و چندین قصبه را تاخته‌اند و خواص و عوام آن ولایت بیکبار روی بحضرت ایشان آوردند وآغاز تضرع وزاری‌کردند و گفتندکه میرزا سلطان احمدلشکری مستعدهمراه نیاورده‌اندکه باین‌کافران مقاومت توانندکرد ورفع این بلا جزبالتفات حضرت شما ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز باضطراب واضطرار تمام نزد حضرت‌ایشان آمد و بذیل عنایت وحمایت ایشان[10] متشبث شد وحضرت ایشان با چندی ازموالی بیرون آمدند وبمیان ایشان رفتند وبا

۱ــ بر، دریافته بوده‌اند ۲ــ مج، چپ، قیام نمودند، می، قیام نموده ۳ـ می، فرمودند و مج، فرمود و ۴ــ مج، (وموافقت) ندارد ۵ـ مج، بی‌توقف التماس او را اقبال نمودند وهمراه رفتند ۶ــ می، موالی را همراه با خود ۷ــ بر، (و سایر ملازمان) ندارد ۸ــ مج، چپ، افتادند ۹ــ مج، چهارهزاراوزبك ۱۰ــ می، وحمایت حضرت ایشان .

خان[1] و اعیان‌آن‌لشکر[2] صحبت‌گرم داشتند وهمه را تسخیرکرده قوی‌متأثر گردانیدند بمثابه[3]که اهل‌آن مجلس بتمام،بتها ازگردن بیرون‌کرده بصحرا افکندند[4] وبردست حضرت ایشان ایمان آوردند وهمهٔ مردم خودرا باسلام دلالت‌کردند و مجموع آن لشکر از خرد وبزرگ و زن ومرد بشرف اسلام مشرف شدند وقریب دوهزار دختر و پسر وزن ومرد وبنده وآزاد ودوازده هزار[5] شتر واسب وگاو و درازگوش وگوسفند که درآن حوالی ونواحی غارت کرده بودند همه را بحضرت ایشان بخشیدند وآن حضرت‌اسیران‌را با جهات[6] باوطان‌ایشان‌باز[7] فرستادند ودوکس ازخدام خودهمراه‌آن لشکرکردند، یکی حافظ‌که ایشان را کلام‌الله[8] آموزد ویکی فقیه‌که معالم دین تعلیم کند، بعدازآن حضرت ایشان به شاهرخیه مراجعت‌کردند و ازمیرزا اجازت‌خواسته متوجه سمرقند شدند ، خدمت[9] مولانا برهان‌الدین می‌گفتند‌که چون حضرت ایشان یك منزل ازشاهرخیه برآمدند درراه به‌فقیر خطاب‌کرده فرمودند[10]:

مولانا برهان‌الدین ما محنت سفر از برای امثال این صورکه مشاهده‌کردید[11] قبول‌کرده‌ایم .

درمرض موت مولانا برهان‌الدین، روزی حضرت‌ایشان درمحله خواجه‌کفشیر در محوطه ملایان به عیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگرکه حضرت ایشان را برداشته بودند درملازمت بود، چون آن[12] حضرت بر سر[13] بالین

۱ــ بر، وبا خادمان و اعیان آن ۲ــ مج، (آن لشکر) ندارد ۳ــ مج، (بمثابه) ندارد ۴ــ مج، افکنده‌اند ۵ــ می، و دوهزار شترواسب و، چپ، وهزار شتر واسب و، مج، نسخه بدل چپ، و ده هزارشتر واسب و ۶ـ چپ، اسیران را با جهازها باوطان ۷- مج، چپ، (باز)ندارد ۸ــ می، ایشان را قرآن کلام‌الله آموزندآن‌را تعلیم‌کند ویکی فقیهی‌که ایشان را بعلم دین تعلیم‌کند، مج، چپ، ایشان را کلام‌الله آموزاندو یکی فقیه‌که ایشان را علم دین تعلیم‌کند ۹ــ مج، حضرت مولانا ۱۰ ــ بر، کردند و فرمودند ۱۱ ــ بر، مشاهده‌کردی ۱۲ ــ مج، (آنحضرت) ندارد ۱۳ ــ بر، (بر)ندارد،

مولانا نشستند، فرمودندکه پهلوان محمودپوربا گفته‌است:

جدائی مبادا مرا از خدا　　　دگر هرچه پیش آیدم شایدم

بعدازآن فرمودندکه **جد دوا[1] ایمانکم بقول لااله‌الاالله** واقع‌است تجدید ایمان هرباری‌که این‌کلمه را گویند آن توانـد بود که سعی نمایندکه هر بارکه[2] این‌کلمه تکرار یابد بتجدید میلی و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه حاصل شود چون درتکرار این کلمه رعایت این معنی‌کنند[3] ، بمضمون امر جددوا عمل‌کرده باشند و فرمودندکه[4] خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده‌اند کـه از مضمـون **جددوا ایمانکم** چنان[5] مفهوم می‌شود که مگر ایمان کهنه می‌گردد و فرموده‌اند که کهنگی ایمان آنست‌که کسی را بمؤمن به خود انجذاب وشوق و وله نماند پس‌باید که طالب صادق درهمه احوال تکرار این‌کلمـه‌که مورث وله وشوق و انجذابست ، کسب وله وشوق[6] و انجذاب کند .

خدمت مولانا بعدازاین صحبت به سه‌روز وفات[7] یافتند وآن[8] حضرت باسایر اصحاب و اعیان وخواص و عوام سمرقند برایشان نمازگزاردند و درمحوطه ملایان دفن‌کردند وبعدازایشان به هشت روزخدمت مولانا جعفر[9] نقل‌کردند چنانچه‌گذشت، طبیبی[10] خراسانی که در معالجه مولانا برهان‌الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود وخبطها زده ، درآن ایام‌که تعزیه مولانا جعفر[11] درمیان‌بود، روزی بمجلس حضرت ایشان درآمد ویرا غضب‌کردند و تندشده[12] سخنان درشت‌گفتند وفرمودند[13] که تو

۱- مج، جدوا ایمانکم　　۲ـ مج، (این‌کلمه تکرار یابد بتجدید میلی و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه حاصل) افتاده　　۳ـ می، این معنی‌گشته مضمون　　۴ـ مج، (که) ندارد　　۵ـ چپ، (چنان) ندارد　　۶ـ مج، (وله وشوق و انجذاب) ندارد
۷ـ مج، وفات‌کرده‌اند　　۸ـ می، یافتند حضرت ایشان با　　۹ـ می، جعفر علیه‌الرحمه نقل‌کردند　　۱۰ـ مج،طبیب خراسانی　　۱۱ـ می، چپ، مولانا جعفر علیه‌الرحمه‌در
۱۲ـ مج، چپ، و تند شدند و　　۱۳ـ مج، (وفرمودند) ندارد .

دوکس مرا کشتهٔ که درهمــه روی زمین سیم [1] خود نداشتند ، اگر برابر هفت طبقه آسمان و زمین زرسرخ بریزی هنوز[2] قیمت ایشان از آن زیاده است، تو[3] همچنین دوکس مرا کشتهٔ .

مولانا لطف‌الله ختلانی رحمه‌الله تعالی[4] : ایشان‌خواهرزاده خدمت‌مولانا برهان‌الدین بودند و ازکبار اصحاب و مقبولان[5] حضرت ایشان و عالم بعلوم شریعت و طریقت و همیشه صفت بسط برایشان غالب بـود و اکثر اوقات متبسم[6] و خندان بودند و دایم حضرت ایشان را بسخنان شیرین به تبسم میآوردند وآنحضرت نیز با خدمت مولانا احیاناً طیبت ومزاح[7] می‌کردند، روزی ازخدمت مولانا برسبیل طیبت پرسیدندکه وقتی‌که کدخدا شوی چگونه زنی خواهی خواست، گفت، سبز شیرین[8] ، حضرت ایشان فرمودند[9] که غلط‌کرده ندانستهٔ کـه بعداز چندگاه شیرینی میرود و سبزی میماند و بعد ازایـن سخن فرمودند که طالبان طریق را بد بایستی [10] است کدخدائی بعدازآن این بیت خواندندکه:[11]

کد خـدائیت[12] مایه هوس است کد رها کن ترا خدای بس است

خدمت مولانا لطف‌الله چنین فرمودند[13] که من[14] درایام صغرسن که درولایت خودبودم شبی حضرت رسالت را صلی‌الله علیه وسلم بصورتی درغایت حسن وجمال بخواب دیدم وآنصورت همیشه حاضردل من بودچون بملازمت حضرت‌ایشان مشرف

۱ـ چپ، سهیم خود ۲ـ مج، (هنوز)ندارد ۳ـ مج، (توهمچنین دوکس مرا کشته) ندارد ۴ـ مج، جمله دعا ندارد ۵ـ می،، (ومقبولان) ندارد ۶ـ مج، اوقات متبسم بودند ۷ـ می، چپ، طیبت ومزاج میکردند ۸ـ مج، سبزی شیرین ۹ـ می، چپ، فرموده‌اند ۱۰ـ مج، بد پابستی‌است ۱۱ـ می، چپ،که بیت ۱۲ـ می، کدخدائی که مایه هوس است ۱۳ـ می، مج، فرموده‌اندکه ۱۴ـ می، (من)ندارد

شدم[1] روزی در اثنای سخن[2] بتقریبی فرمودند که مردم گاهی حضرت رسالت[3] را صلی‌الله علیه وسلم بصورتها[4] می‌بینند و ناگاه درین محل بسوی من نگریستند و به همانصورت زیباکه من درآن فرصت حضرت رسالت را صلی‌الله علیه وسلم دیده‌بودم ظاهرشدند والحق مشاهده اینصورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان.

وهم[5] خدمت مولانا فرمودندکه یکباردروایج[6] که دهی‌است در سغد[7] سمرقند در ملازمت حضرت ایشان بودم وآن[8] ده،چهارفرسنگ ازشهر دور است وجمعی از موالی همراه بودند و شرح منازل شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی علیه‌الرحمه در مجلس حاضر بود ، حضرت ایشان ازآنجا سخنی در میان انداخته بودند و ازموالی استفساری[9] می‌نمودند چنانچه دأب حضرت ایشان می‌بود ، این فقیررا چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم، فرمودندکه مذاق سخنان‌اینطایفه طوردیگراست تاویلات ملایانه را گذارید، من خاموش‌گشتم، و بخود اندیشیدم‌که آنچه بخاطر رسیده نیك مینماید حضرت ایشان چگونه است‌که قبول نمیفرمایند، درین اثنا صورت غضبی ازحضرت ایشان ظاهرشد وبسخن درآمدند گویان‌گویان گـرم شدند ، من درخود ثقل[10] وباری عظیم احساس‌کردم وگمان بردم‌که صد من بار برمن حمل‌کردند و ازغایت ثقل وبی‌-طاقتی منحنی شدم وقـوت حرکت از من زایل شد، درین محل چشم من[11] برحضرت

۱ــ مج، حضرت‌ایشان رسیدم، روزی ۲ــ می، (سخن) ندارد ۳ــ می، حضرت نبی را ۴ــ مج، بصورتهای‌نیکومی‌بینند ۵ــ مج، ازجمله، وهم خدمت مولانا فرمودندکه یکبار دروایج‌که دهی‌است درسغد سمرقند درملازمت حضرت ایشان بودم، تا جمله، و اهل مجلسی ازین احوال هیچ خبرنداشتند از سطر پنجم صفحه ۶۱۵ تا آخر سطر ششم از صفحه ۶۱۶ یعنی درست یك روایت که سیزده سطراست از مج افتاده است

۶ـ چپ، دالج ۷ـ می،، چپ، درسغد سمرقند بر چارفرسنگی شهر درملازمت ۸ـ می، چپ، (وآن ده چهارفرسنگ ازشهر دوراست) ندارد ۹ـ می، استفساری می‌کردند

۱۰ــ می، چپ، درخود ثقلی وباری ۱۱ـ می، چپ، من بروی مبارك حضرت ایشان .

ایشان‌افتاد دیدم‌که روی نورانی‌حضرت‌ایشان بزرگ شدن‌گرفت ولب مبارك حضرت ایشان می‌جنبید وهیچ [1] مرا مسموع ومفهوم نمیشد وچنان بزرگ شدکه تمام خانه را فروگرفت وجائی خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیك بودکه نفس من[2] بگیرد و اینحالت مدتی برداشت، تا دیدم‌که اندك اندك روی مبارك حضرت ایشان بحال خود می‌آمد ومن سبك می‌شدم تا بحال اصلی بازآمدند[3] و من ازآن ثقل بتمام خلاص شدم واهل مجلس ازاین احوال هیچ خبرنداشتند.

وهم‌خدمت مولانا فرمودندکه درمحله خواجه‌کفشیر درملازمت حضرت‌ایشان بودم‌گرمگاه روزی بودکه به ته پیراهن ازحرم بطرف حجره بیرون‌آمدند ودرحجره نشستند جثه مبارك ایشان درنظرمن بسیار حقیر نمود بخاطرگذشت‌که این همه آثار تصرف درممالك ازحضرت‌ایشان ظاهراست باین جثه، محض عنایت وقدرت حق‌است سبحانه، به مجرد خطوراین خاطره ناگاه به نسبت این فقیر درمقام عنایت و التفات شدند وبسخن درآمدند وباز همچنان[4] روی مبارك حضرت ایشان بزرگ[5] شد تا به جائی رسیدکه همه حجره از روی مبارك حضرت ایشان پرشد و من خودرا درگوشه گرفتم تنگ شدم و بدستور سابق حس وحرکت ازمن ساقط شد آواز میشنیدم لیکن فهم سخن نمی‌کردم و اینحال بتطویل انجامید ومن بیخود شده بودم چون بخود باز آمدم دیدم‌که روی مبارك حضرت ایشان بحال اصلی بازآمده است[6].

وهم‌خدمت[7] مولانا فرمودندکه[8] یکباردرمبادی‌احوال وملازمت حضرت‌ایشان

۱ـ می، چپ: هیچ چیز مرا   ۲ـ می، چپ: که نفسم بگیرد   ۳ـ می، چپ: باز آمدو   ۴ـ مج:(وبازهمچنان)ندارد   ۵ـ می: جمله(بزرگ شدتا بجائی‌رسیدکه همه حجره ازروی مبارك حضرت ایشان پرشد) بعداز عبارت: (ومن خود را درگوشه‌گرفتم وتنگ شدم) قرارگرفته   ۶ـ می: (بازآمده‌است: وهم خدمت مولانا فرمودندکه یکبار درمبادی احوال درملازمت حضرت‌ایشان) افتاده   ۷ـ مج: وهم حضرت مولانا   ۸ـ مج، چپ: که درمبادی احوال یکباردر.

بجانب ده‌کمانگران می‌رفتیم ، اسب من بغایت‌کاهل وبد راه بود ازین[1] جهت پیش حضرت ایشان بتشویش ومحنت بسیار می‌راندم که مباداکه از همراهی [2] آنحضرت بازمانم ، ناگاه حضرت ایشان از عقب من [3] درآمدند و تازیانه بر اسب من زدند و فرمودند اسب شما راهوار نبوده است، فی‌الحال اسب من بروجهی راهوار شدکه هر چند حضرت ایشان تند راندند اسب براهواری [4] همراه اسب ایشان رفت و یك گام بازنماند ومن برپشت وی آسوده شدم و اصحاب‌که همراه بودند و بر حقیقت[5] حال اطلاع داشتند متحیر ومتعجب مانده بودند وبعدازآن تا آن[6] اسب زنده‌بودبه همین طریق راهوار بود وهرگز[7] از اوکاهلی ظاهرنشد ومشاهده این احوال سبب مزیدیقین من شد بحضرت ایشان[8].

مولانا شیخ‌ادام‌الله[9] تعالی‌ظلال‌افاضته: ازکباراصحاب حضرت‌ایشانند[10] و

۱ــ می: ازین جهت پیش حضرت ایشان، مج: ازین جهت من پیش حضرت ایشان
۲ــ بر: ازهمراهی حضرت ایشان بازمانم ناگاه‌آن حضرت ازعقب ۳ــ مج: (من) ندارد
۴ــ می: براهواری همراه اسب حضرت ایشان رفت ــ مج: براهواری اسب ایشان برابر رفت
۵ــ مج: برحقیقت حال آگاه بودند متحیر و ۶ــ مج: تا اسب زنده بود ۷ــ مج: و هرگزکاهلی ازو ظاهرنشد ۸ــ مج: (بحضرت ایشان) ندارد ۹ــ می: مولانا شیخ رحمه‌الله، مج: مولانا شیخ ادام‌الله تعالی‌علیه‌چپ: مولانا شیخ ادام‌الله ظلال‌افاضة ۱۰ــ گذشته ازجمله دعائیه، ادام‌الله تعالی ظلال افاضته، وجمله : ازکبار اصحاب حضرت ایشانندکه هر دو جمله دلالت دارد برزنده بودن صاحب ترجمه در هنگام تصنیف‌کتاب رشحات ، درحاشیه نسخه چاپی نیزعبارت زیر نوشته شده: (بعدازاتمام رشحات بچندگاه خدمت مولانا شیخ رحمه‌الله در اواخر سلطنت خان اوزبك «باحتمال قریب بیقین همان شیبك خان اوزبك است» وفات یافتند وقبرمبارك ایشان درمحله خواجه‌کفشیر درمحوطه ملایان است) وبا توجه باینکه خان اوزبك درسال ۹۱۶ درگیر ودار جنگ مغلوبه با شاه اسمعیل اول صفوی در محمودآباد مرو درزیر سم ستوران پایمال وکشته شده وبا توجه باینکه کتاب رشحات درسال ۹۰۹ اتمام پذیرفته پس وفات مولانا شیخ فی‌مابین ۹۰۹ــ۹۱۶ یعنی درفاصله شش سال پس از اتمام‌کتاب رشحات است .

سالها حل عقد امور دنیوی آنحضرت مفوض[1] بایشان بوده.

ازبعضی ازاعزه استماع افتاده‌که چون شب‌خدمت مولانا بمنزل خود میروند زمانی باهل بیت خود می‌نشینند و طعامی تنـاول می‌کنند وچون مردم ایشان سر به بالین می‌نهند خدمت مولانا تحفیفه [2] بسته تا دم صبح روی [3] بقبله می‌نشینند و به اهتمام تمام نسبتی راکه ازحضرت ایشان فراگرفته‌اند [4] می‌ورزند.

ازسخنان خدمت مولانا شیخ مد ظله چنان معلوم [5] می‌شدکه به حبس نفس و نفی واثبات مامور بودند و مؤید ایـن معنی است آنکه روزی در خلوتی به تقریبی فرمودندکه دریك‌نفس پنجاه ویك نوبت ذکر گفته می‌شود با ملاحظه‌نفی غیرو اثبات[6] مقصود ورعایت بازگشت و وقوف قلبی بی‌آنکه نفس‌کوتهی‌کنند یا دل بخفقان‌آید، یا اثری دربشره ظاهرشود.

روزی درمحله خواجه‌کفشیر درمحوطه ملایان درحجره یکی ازطلبه با جمعی ازخلص اصحاب نشسته بودند و سخـن از تصرفات عجیبه وکرامات غریبه حضرت ایشان می‌گذشت و هرکس نقلی می‌کرد و خدمت مولانا شیخ[7] خاموش بودند بخاطر افتادکه چه باشد ایشان نیز درین باب سخنی [8] گویند، بعداز لحظه فرمودندکه شما همه[9] ازتصرفات آفاقـی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسی ایشان ذکر نکردید، اصحاب‌گفتند شماکرم‌کنید[10] و ازآن باب حکایتی گویید ، فرمودندکه در مبادی حال‌که بملازمت حضرت ایشان[11] رسیدم وبه تعلیمی فائزگشتم[12] جان بسیار

۱ــ مج، مفوض برای ایشان بوده ۲ــ بر، تخفیفه ۳ـ می، روی درقبله، چپ، روی قبله ۴ـ بر، فرا گرفته بوده‌اند ۵ ـ می، معلوم میشود ۶ــ مج، اثبات مقصود حقیقی و رعایت وقوف قلبی ووقوف عددی بی‌آنکه ۷ــ می، چپ، (شیخ) ندارد ۸ــ مج، سخن‌گویند ۹ـ می، (همه) ندارد ۱۰ ــ می، مج،کرم فرمائید ۱۱ــ می، حضرت رسیدم، مج، بملازمت ایشان رسیدم ۱۲ــمج، فائزشدم ، چپ، فائض گشتم.

می‌کندم وریاضت عظیم میکشیدم تا اندك اندك آثار ونتایج مشغولی ظاهرشدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز قوت می‌یافت[1] تا بعداز چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد وفی‌الجمله نسبت آگاهی حاصل شدناگاه حضرت‌ایشان مرا بکفایت بعضی ازمهمات[2] دنیوی مثل زراعت وغیرآن امر فرمودند و بسبب شغل بامور دنیا و فتور درعمل باطن، آن نسبت اندك اندك ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود وحزن تمام دریافت، گفتم روم و درددل خود بعرض حضرت‌ایشانم رسانم، فرصت‌نگاهداشتم ودرخلوتی خودرا به‌حجره‌حضرت[3] ایشان رسانیدم‌وخواستم که شمهٔ از پریشانی حال خود عرضه داشت‌کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس‌الله[4] تعالی ارواحهم خلوت در انجمن اصلی[5] کلی است وبنای کار و بار ایشان براین است، و این اصل ماخوذ است از آیه کریمه: رِجَالٌ[6] لَاتُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللّٰهِ ، نسبت شریفه این‌بزرگواران محبوبست غیرت‌محبت[7] مقتضی آنست‌که محبوب مستورباشد، محب غیورکی روا داردکه محبوب بی‌پرده باشد ، این نسبت را بی‌پرده ورزیدن دأب این طایفه نمیباشد از آن چاره نیست که این نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع کنند، من بباطن تضرع کردم که از جمع بین‌الامرین عاجزم ، درین محل فرمودند که همتی دارید و حمله‌آرید ، باشدکه حق‌سبحانه قوتی کرامت فرماید وکارها برآید ومقارن اینحال التفاتی کردند که آنچه به تعمل وتکلف گاهگاه میسرمیشد برباطن استیلا آورد و ثابت و متمکن شد و دل بآن مطمئن‌گشت وخاطر ازتردد خلاص یافت ودیگردرهمه اشغال[8] واحوال

۱ــ می، (می‌یافت) افتاده   ۲ــ می، مــج، بعضی، بعضی مهمات زراعت و غیرآن ، چپ، بعض مهمات زراعت وغیرآن   ۳ــ مج، به حجره‌ایشان   ۴ــ می، چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، قدس‌الله تعالی سره   ۵ــ مج، چپ، اصل کلی‌است   ۶ــ می، آیه کریمه رجال لاتبسم تجاره عن ذکرالله (غلط ضبط شده)   ۷ــ چپ، غیرت محبت مقتضی آنست
۸ــ می، اشتغال واحوال .

ونوم ویقظه نصب‌العین شد و الحمدلله علی[1] ذالك .

مولانا سلطان رحمه‌الله [2] تعالی : از اجله اصحاب حضرت ایشان بودندو از دانشمندان متبحر وعالم بعلوم ظاهری وعلوم این طایفه وباجازت حضرت ایشان سفر[3] حجازکرده بودند و بزیارت حرمین شریفین زادهماالله شرفاً وکرامةً فایزگشته و باز بملازمت‌آمده .

می‌گفتندکه درمبادی حال روزی بقریه ماتریدمی‌رفتم بملازمت حضرت‌ایشان هرچند درراه جهدکردم[4] که خود را بطریق توجه یا مراقبه توانم جمع ساخت تا با جمعیت[5] خاطربنظر حضرت ایشان درآیم این معنی دست[6] نداد ، آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم ذکر چند با شرایطش گفتم تا اندك اندك نسبت حضور وی حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بمجلس حضرت ایشان درآمدم چون نشستم بعداز لحظهٔ فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی ؟ گفتم احیاناً فرمودند چون[7] نشستی نسبتی ظاهر شد که نتیجه شغل نفی و اثبات می‌باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شدکه اگر چه حضورمع‌الله یکی‌است اما[8] نسبت حضوری‌که برذکرمترتب میشود رنگی خاص دارد[9] ونسبتی‌که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب می‌شود هر یکی علیحده رنگی دارد وفرق‌کردن میان آن رنگهای‌گوناگون موقوفست برفراستی خاص‌که اخص‌خواص را ازاولیاء اهل اختصاص‌که مؤید بعلم‌لدنی میباشد والله‌اعلم

---

۱ ــ بر، می، والحمدالله علی ذلك، مج، والحمدلله ذلك، چپ، والحمدلله علی ذلك

۲ ـ می، چپ، نسخه بدل، رحمه‌الله ازجمله، مج، رحمه‌الله علیه ازاجله ۳ ــ می، چپ، سفر مبارك حجاز ۴ ــ بر، درراه جدکردم ۵ ــ بر، تا بجمعیت ۶ ــ مج، (دست) افتاده ۷ ــ بر، (چون) ندارد ۸ ــ می، اما نسبتی‌حضوری ۹ ــ می، (ونسبتی که برتوجه یا مراقبه یا رابطه مترتب میشود هریکی علیحده رنگی دارد) ندارد، مج، (داردو نسبتی‌که برتوجه یا مراقبه یا رابطه مترتب میشود هر یکی علیحده رنگی دارد و فرق‌کردن میان آن رنگهای گوناگون موقوفست برفراستی خاص) افتاده .

مولانا ابوسعید اوبهی[1] ادیمت فوایده: ازجمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و سی وپنج سال بآستانه آن حضرت بازگشت وآمد و شدکرده‌اند. میگفتند که سبب وصول[2] وپیوستگی من بحضرت‌ایشان‌آن بودکه درمبادی حال‌که بسمرقند رفتم درمدرسه میرزا الغ بیك یکچندی به تحصیل علوم اشتغال[3] داشتم وخاطر خود را بتمام برمطالعه میگذاشتم‌ناگاه بیجهتی مرا ازمطالعه وتحصیل‌کلال[4] وملال دست داد وداعیه درویشی وصحبت وخدمت درویشان درخاطرافتاد ازحجره مدرسه بیرون آمدم، طالب علمی آشنا[5] پیش آمد،گفتم‌کجا[6] بودی و چه حال داری، گفت درکوه نور[7] بودم پیش شیخ الیاس عشقی وحالا از ملازمت ایشان می‌آیم و چندان تعریف کرد[8] که مرا به صحبت وی میلی عظیم شد بمرتبه‌که به حجره بازنگشتم[9] وبرهمان قدم[10] متوجه‌کوه‌نور شدم و روی بکوه نورآوردم اتفاقاً گذر من بردرمدرسه حضرت ایشان افتاد دیدم‌که آن حضرت نیز ازراه رسیدند وبر در مدرسه فرودآمدند من با خودگفتم هرگز ملازمت‌ایشان‌نکرده‌ام ، اول با حضرت ایشان صحبتی دارم بعدازآن متوجه[11] کوه نور شوم ، پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه درآمدم ، دیدم‌که با جمعی از اصحاب درصفه مدرسه[12] نشستند، من نیزآمدم وروبروی حضرت‌ایشان در صف یاران نشستم، لحظهٔ سکوت‌کردند، بعدازآن سر مبارك برآوردند ومرا مخاطب

۱ــ می، مج: اوبهی رحمه‌الله تعالی ازجمله ۲ــ مج: (وصول) ندارد ۳ـ مج: اشتغال داشتم وسعی واهتمام برمطالعه می‌گماشتم ۴ـ می، چپ: کلالی وملالی ۵ـ مج: (آشنا) ندارد ۶ــ مج: گفتم‌کجا میروی وچه حال داری ۷ــ مج: درکوه توم بودم ۸ــ مج: تعریف وی‌کرد ۹ـ مج: بازگشتم ۱۰ــ چپ: و بر همانقدم روی بکوه‌نور که لنگری آنجا بود آوردم اتفاقاً می: وبهمان قدم روبکوه‌نورآوردم اتفاقاً، مج: برهمانقدم روی بکوه توم آوردم اتفاقاً ۱۱ــ مج: (متوجه‌کوه‌نور شدم ، پس ازعقب حضرت ایشان بمدرسه درآمدم ، دیدم) ندارد ۱۲ــ بر: (مدرسه) ندارد.

ساخته این بیت خواندندکه:[1]

درکوه چه میروی بمن باش		امروز معاذ در جبل نیست

از استماع این بیت حال برمن بگشت با خود گفتم ، اگر حضرت ایشان این بیت را برای من خواندند باردیگر[2] هـم بخوانند، باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودندکه مولانا ابوسعید ، این بیت از اشعارکمال خجندی است که:[3]

درکوی چه میروی بمن باش		امروز معاذ در جبل نیست

این گفتند وبرخاستند و ازمدرسه بیرون آمده سوار شدند ورفتند وباطن مرا به خود منجذب گردانیدند و من حیران و مضطرب ماندم وبا خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگزنام من نشنیده[4] چه دانستند، و این چه بیت بودکه خواندند، مدهوش‌وار ازمدرسه بیرون آمدم وبطلبه مدرسه میرزا الغ‌بیك پیغام فرستادم که هرچه‌درحجره من‌است از کتب و اجزا و غیرها حـق طلبه است درآن تصرف کنند بعد ازآن رفتم و ملازمت آستانه آن حضرت لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و دراین مدت مطلقاً آن حضرت بحسب ظاهر هیچگـونه التفـات نکردند و انجـذاب و ابتلای من[5] بحسب باطن روزبروز بحضرت ایشان درتزاید بود و درآن مدت[6] به ته یك قبای آژده کهنه می‌گذرانیدم که درزیرآن نه پیراهن بود ونه ازار تا بعد ازیکسال اندك اندك التفات به حسب ظاهر ازیشان پیدا شدن گرفت.

هم خدمت مولوی می‌گفتندکه روزی ازحضرت ایشان باری عظیم برمن افتاد

۱ــ می، مج، چپ، خواندند بیت		۲ــ مج، (بار دیگر هم بخوانند) ندارد

۳ــ می، مج، چپ، که بیت		۴ــ مج، نشنیده بودند، چه دانستند و این بیت چه بود؟

۵ــ بر، و ابتلای من روز بروز بحسب باطن بحضرت ایشان در تزاید بود		۶ــ مج ، (مدت) افتاده .

وآن موهبتی که زمان،زمان بحسب باطن ازحضرت ایشان بمن میرسیدمنقطع شد وبمرتبه صفت قبض مستولی گشت که هم[1] بیم هلاك بـود و با آن بار و قبض تا مدت بیست شبانه روز برداشت آخر بیطاقت[2] شدم ازبعضی بزرگان شنیده بودم که چون درنماز تهجد پس خوانند بعدازآن هردعا که کنند مستجاب شود شبی درآن بیطاقتی بعداز نمازتهجد، دعاکردم که خدایا اگردرنهاد من چیزی است که مکروه حضرت ایشان است آنرا[3] ازمن بیرون بر و اگراستعداد من بروجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان میشوم مرا از میان بردار یا ازین آستانه دورافکن[4] ، امثال این سخنان در مناجات خودگفتم و گریه بسیارکردم ، چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم اول سخن[5] که فرمودند این بودکه ما پنداشتیم که کاری میکنیم اکنون که شما را ناخوش می‌آید ومرگ و دوری خود میجوئید،[6] بر طرف باش گو، از این سخن حضرت ایشان معلوم شدکه آن بار و قبض که به فقیر حواله کرده بوده‌اند تربیتی بوده است ، بعد ازآن هم در مجلس انبساط و انشراحی[7] تمام دردل پیدا شد و ازفواید انفاس خدمت مولوی است این سه رشحه که ایراد می‌افتد:[8]

رشحه : میگفتند که حاصل این کار وبار، ذوق یافت و الم نایافت است، باید که طالبان آنچه یابند از واردات ومواجید ذوقین شوند[9] وباز ازآن ذوق تهی گشته برای آنچه نیافته‌اند وباقی مانده است متألم شوند، چه مقصود[10] بی نهایت است ، آنچه ازوی دریابند نسبت بآنچه در نیافته‌اند ، حکم نیم قطره دارد نسبت بدریای

---

۱ ــ مج، که همه بیم ۲ــ چپ، ناطاقت شدم ۳ــ مج، (آنــرا از من بیرون برو اگر استعداد من بروجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان میشوم) ندارد ۴ــ بر، دور اندازد ۵ــ می، (سخن) افتاده ۶ــ مج، چپ، گو برطرف باش، ازاین ۷ــ مج، و انشراحی تمام دست داده دردل پیدا شد ۸ــ بر، ایراد می‌یابد ۹ــ مج، (شوند) افتاده ۱۰ ــ مج، چه مقصودی.

محیط، پس اگر بآنچه دریابند سرفرود آورند وبآن آرام گیرند و درذوق آن بمانند و بآن ذوق از عالم بیرون روند ابدالابدین درآن محبوس[1] باشند واز اذواق ومواجید بینهایت محروم واگر بعمر ابدی درین یافت ونایافت سیر کنند هنوزهیچکار نکرده باشند و هیچ راه نرفته.

رشحه: روزی درمعنی آیات[2] سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه بیواسطه شیئی دیگربوجـود آمد صادر اول بود، چـون از مبداء فیاض اظهارصادراول مشابه‌بود به زادن لاجرم حق‌سبحانه درین سوره‌بآیه کریمه[3] **لَمْ یَلِدْ**، نفی آن مشابهت فرموده و[4] چون حق سبحانه بعدازایجاد موجودات و اظهارتعینات در مظاهر الهی وکونی بحسب ذات وصفات اسماء و افعال ظهورفرمود، این چنین ظهوری از مظاهر مشابه بود به زاده شدن لاجرم حق‌سبحانه درین سوره بآیه کریمه، **وَلَمْ یوُلَدْ** نفی آن مشابهت فرمود وچون بعدازایجاد موجودات نوع انسان[5] را به حکم **خلق‌الله آدم علی[6] صورة‌الرحمن** نسخه جامعه ومظهرجمع اسماء[7] گردانید ویرا آئینه ذات وصفات و افعال بینهایت خود ساخت ازحیثیت جامعیت ویرا مشابهت و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیه[8] **قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدْ، اَللّٰهُ الصَّمَدُ**، صفت او است[9] پیدا شدکه درآن وهم تصورکفو بود لاجـرم حق سبحانه بآیه کریمه **وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوَاً اَحَدْ**، نفی آن مشابهت ومماثلت فرمود.

رشحه: میگفتند که روزی همراه پدر خود به مجلس وعظ خواجه محمد کوسوئی رفته بودم[10] و درآن مجلس از خواجه خرق عادتی دیدم وتفسیرآیتی‌شنیدم

۱ـ مج: محسوس باشند ۲ـ می: درمعنی‌آیه سورةالاخلاص ۳ـ مج: (کریمه) ندارد ۴ـ مج: (و) ندارد ۵ـ مج: نـوع ایشان را ۶ـ مج: (آدم) افتاده ۷ـ مج: اسمائی گردانید ۸ـ مج: (قل) افتاده ۹ـ می: صفت دوست ۱۰ـ می، مج: محمدکوسوی.

که هردوعجیب وغریب بود، خرق عادت آن بود که خواجه درمعارف الهی ولطایف نا متناهی سخن[1] غامض ونکته‌باریك میفرمودندکه بعضی از اهل مجلس را بواسطه غموض آن سخن وعدم دریافت‌آن نعاسی[2] عارض شده بود[3] و پینکی میزدند، خواجه را غیرت آمد، فرمودند شما پینکی میزنید و حال‌آنکـه اگرمن این سخن را بسقف این مسجد گویم متأثر شود و ازجا درآید چون خواجه اشارت بسقف مسجد کردند زلزله[4] در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود طراق طراق از چوبهـا[5] برآمدن گرفت چنانچه اهل مسجد[6] برهم ریختند بعضی که نزدیك دربودند بیرون گریختند و بعضی که نزدیك منبربودند دویدند وبرپایهای[7] منبرآویختند، چون من خردسال‌تراز حاضران بودم زودتر دویدم و بر پایه[8] منبر چسبیدم و خواجه مدتی مدید بر بالای منبر سکوت کردند بعدازآن باز بسخن درآمدند ومردم نیك حاضر ومتوجه شدند و تغییر[9] آیه آن بود که فرمودند حق[10] سبحانه میفرماید: **اَحْسِنْ کَما اَحْسَنَ اللّهُ اِلَیْكَ**، نیکوئی کن همچنانکه نیکوئی کرده‌است خدای تعالی[11] بتو، نیکوئی خدای به[12] بنده آن بود که درازل آزال خدایتعالی ظاهربود وبنده پنهان، پس نسبت[13] به بنده این نیکوئی کرد[14] که بنده را ظاهر گردانید و خـود پنهان شد، پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نیکوئی کن همچنانکه خدایتعـالی[15] نسبت بتو نیکوئی کرده است یعنی

---

۱ ــ مج، سخنی غامض ۲ ــ می، آن نقاس عارضی ۳ــ بر، (وپینکی میزدند، خواجه را غیرت‌آمد، فرمودند شما)افتاده ۴ــ بر، کردند لرزه وزلزله در ۵ــ بر، ازچوبها آواز برآمدن ۶ــ بر، اهل مجلس، می، اهل این مسجد ۷ــ مج، و در پاهای منبرآویختند، بر، وبر پایه منبرچسبیدند ۸ــ مج، وبرپای منبر ۹ــ می، نسخه بدل چپ، وتفسیر این‌آیه‌کریمه بود ۱۰ــ مج، حق سبحانه و تعالی میفرماید
۱۱ــ می، که خدای عزوجل بتو ۱۲ــ مج، خدای‌بربنده ۱۳ــ مج، (نسبت) ندارد
۱۴ــ مج، (کردکه بنده را ظاهـرگردانیدند وخود پنهان شد، پس تعلیم میدهد بنده راوامر میکندکه نیکوئی) افتاده است ۱۵ــ بر، خدای نسبت.

تو نیز خودرا بنفی وجود خود [1] پنهان‌کن تا خدایتعالی ظاهر گردد.

مولانا[2] محمد قاضی آدام‌الله برکات افادته : از اجله[3] اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و درمناقب و شمایل و خصایص و فضایل آن حضرت کتابی تألیف کرده‌انـد مسمی به **سلسلة‌العارفین** و تذکرة‌الصدیقین در آنجا آورده‌اند که در تاریخ سنه خمس وثمانین وثمانمائه بودکه بملازمت حضرت‌ایشان رسیده شد ومدتی قریب بدوازده سال درملازمت آنحضرت بود و[4] **الحمدلله علی ذالك** .

چون خدمت مولانا درادراك لطایف ومعارف صوفیه قدس‌الله[5] تعالی ارواحهم طبعی[6] وفهمی ارجمند داشتند لاجرم[7] حضرت ایشان در وقت ادای حقایق و دقایق[8] این‌طایفه خدمت مولوی را بسیارمخاطب می‌ساختند میگفتندکه روزی حضرت‌ایشان ازمن[9] پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما میشنوی هیچ نقصانی درآن عقایدکه از پدر و مادر و استاد خود در خردسالی[10] فراگرفته بازمییابی،گفتم نی، فرمودند که پس با تو ازاین رنگ سخن میتوان‌گفت.[11]

ازخدمت مولانا استماع افتاده و در سلسله‌العارفین نیز نوشته‌اند که ابتدای ملازمت من[12] حضرت ایشان را آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت‌الله

---

۱ ــ مج، وجود خودنهان‌کن ــ چپ، وجود پنهان‌کن ۲ ــ می، مولانا محمدقاضی آدام‌الله تعـالی برکات افـادته مج ــ محمد قاضی آدام‌الله تعالی برکاته ۳ــ می، چپ، ازجمله اصحاب نسخه بدل چپ، از اجله اصحاب ۴ــ بر، بودم ۵ ــ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۶ــ بر، طبع بلند داشتند وفهم ارجمند لاجرم ۷ــ مج، لاجرم بسیار حضرت ایشان ۸ــ بر، (و دقایق) ندارد ۹ــ مج، ازمن بسیار پرسیدند ۱۰ـ بر، در خردی فراگرفته ۱۱ــ بر، اینجـا درحاشیه نوشته شده است، بعد از اتمام رشحات به پنج سال خدمت مولانا ابوسعید وفـات یافتند در شهور سنه اربع عشر و تسعمائه ، همان سال‌که خواجه کلان ولد بزرگـوار مولانا سعدالدیـن‌کاشغری قدس‌الله تعالی سره وفات یافتند ۱۲ ــ بر، ملازمت من بحضرت ایشان آن بود.

نام در سمرقند بعزیمت هراة بیرون آمده بودیم چون بده شادمان رسیدیم بواسطه گرمی هوا توقف [1] کردیم ، نماز دیگر بودکه حضرت ایشان رسیدند ، بملازمت [2] رفتیم پرسیدند ازکجائی ، گفتم ازسمرقند، بعد ازآن به حکایت مشغول شدند وآنچه در خاطر بود، همه را اظهار فرمودند ازآن جمله سخنی بودکه فقیر را سرگشته [3] ساخته ازاین ولایت میبرد، آنرا بروجهی اظهارکردندکه خاطر[4] فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنای سخن فرمودند اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است ، و درآن وقت محقق شدکه از مخفیات این فقیر، هیچ چیز نیست الا [5] که آن حضرت بر مجموع آن مطلع‌اند و یقین‌گشت‌که حضرت ایشان‌را بر بواطن خلق اشراف[6] عظیم است باوجود علم باین معنی میل سفرکم نشدکه قوی بسیر هراة مایل بودم ، قصد قرشی‌کردم منع فرمودند وگفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صباح‌که[7] آمدم تا اجازت خواهم‌کسی گفت بکتابت مشغول‌اند، توقف‌کردم لحظهٔ گذشت ، دیدم‌که حضرت ایشان[8] ازآن موضع که نشسته بودند برخاستند و متوجه اینجانب شدند و فرمودندکه[9] راست‌گوی برای درویشی به هراة میروی یا برای تحصیل علم،فقیر ازغایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت‌الله گفت درویشی‌-هایش غالب‌است‌تحصیل‌را روپوش ساخته‌است، تبسم کردند وفرمودند اگراینچنین[10] باشد نیك‌است و[11]دست فقیرگرفته متوجه‌پایان باغ شدند وآنقدر[12] رفتند که ازمردم دورتر[13] شدند، ایستادند بمجردآنکه دست مبارك‌حضرت[14]ایشان بدست فقیر رسیداز

۱ـ مج، توقفی‌کردیم ۲ـ بر، بملازمت رفتم ۳ـ مج، را سرگردان ساخته ۴ـ مج، خاطر فقیر قوی بجانب ایشان منجذب شد ۵ـ بر، الا آنکه ۶ـ چپ، اشرافی عظیم ۷ـ مج، چپ، (که) ندارد ۸ـ بر، درآنموضع ۹ـ بر، (که) ندارد ۱۰ـ بر، (اینچنین) افتاده ۱۱ـ مج، (و دست فقیرگرفته متوجه پایان باغ شدند) افتاده ۱۲ـ بر، وآنقدر رفتندکه ازمردم غایب شدم دورشدند ۱۳ـ مج، دورترشوند ۱۴ـ مج، مبارك ایشان .

خود غایب شدم وزمانی برین غیبت گذشت، چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند و فرمودند[1] شایدکه خط ما را نتوانی خواندن و ازجیب مبارك خطی بیرون آوردند و خواندند و هم پیچیدند وبه فقیر دادند و فرمودندکه‌کتابت ما را نیك نگاهداری و آن‌کتابت این[2] است.

حقیقت عبادت خشوع وخضوع و شکستگی و نیاز است‌که از شهود[3] عظمت حق سبحانه بردل ظاهر شود و اینچنین سعادت موقوف برمحبت است وظهورمحبت موقوف برمتابعت سید اولین و آخرین علیه من‌الصلوة اتمها و من‌التحیات ایمنها و متابعت موقوف بردانستن طریق متابعت پس بضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دینی‌اند برای این عرض می‌بایدکرد و از ملازمت علماکه علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه‌گردانیده‌اند دور باید بود، و ازصحبت درویشان‌که رقص و سماع کنند و هرچه باشد[4] بی تحاشی‌گیرند و خورند پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف‌که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود ، تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت که باز بسته بمتابعت محمد رسول‌الله است[5] صلی‌الله علیه وسلم بایدکرد والسلام.

بعدازآن باز پیش مردم آمدند و فقیر را اجازت[6] سفر هرات کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند ، ما بموجب اشارت[7] حضرت ایشان متوجه[8] بخارا شدیم ، مقدار راه رفته بودیم‌که از عقب ما پیاده دویده آمد وکتابتی دیگرآوردکه برای خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس‌الله[9] تعالی

۱ـ مج، چپ، و فرمودندکه شایدکه ۲ـ مج، اینجا درحاشیه با خط اصلی نوشته شده، کتابت ایشان بمولانا محمد قاضی علیه‌الرحمه ۳ـ بر، (شهود)ندارد ۴ـ مج، هرچه یابند بی تحاشی ۵ـ مج، (است) ندارد ۶ـ مج، اجازت دادند بسفر هرات و فاتحه ۷ـ مج، (اشارت) ندارد ۸ـ می، (متوجه) افتاده ۹ـ مج، چپ، قدس سره .

سره نوشته‌اند[1] که از احوال دارنده رقعه نیاز صاحب وقوف باشند ونگذارند[2] اورا که بیکاری کنند وبهرکه خواهد اختلاط کند ، این خط تأثیر عظیم کرد ، گوییا تیری بودکه بر سینه مجروح آمد همگی دل مشعوف ملازمت آنحضرت شد غایتش قالب متوجه بخارا بود، بیطاقت و بی‌آرام شدم و درهرمنزل چیزی واقع شدکه میبایست برگشت اما از عجایب آن بودکه دغدغه سفر از[3] خاطرم بیرون نمی‌شد تا رسیدن به بخارا شش مرکب گرفته شد ودرهرمنزلی[4] صورتی واقع شدکه‌آن مرکب رانتوانستم سوارشدن ، چون به بخارا رسیده شد دردچشم قوی روی نمود وچندروز بواسطه‌آن سفر موقوف شد بعدازآن چند نوبت دیگر از آنجا قصد سفرکرده شد ، هربار عارضه پیش آمدکه مانع سفر شد بالاخره تب لرزه شد، با خود گفتم اگـر بیش ازین بسفر سعی میکنم، بیم هلاك[5] است، بالکلیه دغدغه سفرازخاطربدرکردم، مرض نیزبرطرف شد، بعدازآن عزیمت ملازمت حضرت‌ایشان کردم، چون به تاتکند[6] رسیده شد بخاطر آمدکه به لنگر شیخ زاده‌الیاس روم چون درربقه‌ارادت ایشانم درآخرایشان را دیده باشم وباطناً نوعی اجازت خواسته، چه جذب[7] صحبت حضرت ایشان غالب شده بی آرام ساخته است، مرکب خودرا با خورجین کتابها بیکی‌ازآشنایان‌سپردم وبه بازار آمدم‌که ازدرویشان شیخ، کسی را پیداکنم‌که[8] بهمراهی او به لنگر روم‌کسی پیدا شد وگفت الاغ خودرا بیارید تا متوجه لنگر شویم، فقیرآمدم‌که الاغ خودرا گرفته روم ، یکی می‌گوید الاغ تو با خرجین کتابها گم[9] شده است و جمعی به جستن آن مشغولند، بگوشهٔ نشستم و سربجیب تفکر فروبردم ، درین اثنا بخاطر افتادکه طبقه

۱ــ بر، نوشته بودندکه ۲ـ می، چپ، باشند، اورا نگذارندکه بیکاری کند
۳ــ مج، ازخاطرنمیرفت ۴ـ بر، درهر منزل صورتی ۵ــ می، بیم هلاکی است ، چپ، بیم هلاکت‌است ۶ـ می، چپ، چون‌بتاشکند ۷ــ مج، (جذب) ندارد ۸ـ بر، کنم وبه همراهی او ۹ــ بر، با خرجین کتاب گم .

خواجگان قدس‌الله[۱] تعالی ارواحهم بغایت مردم غیورند این‌مقدار بتو[۲] التفات‌نموده[۳] متوجه تو شدند، تو قصد زیارت دیگری می‌کنی ، نیك است که زیاده ازاین ضرری بتونرسیده است، درباطن خود ازین عزیمت برگشتم واستغفار نمودم ، ناگاه آوازی بگوشم آمد[۳] که مرکب ترا یافتند بی هیچ نقصانی [۴] و قصـوری سر برآوردم دیدم مرکب مرا حاضرکرده‌اند، آن آشنا میگوید امری[۵] عجیب واقع شد ، مرکب ترا در پیش خود بسته بودم بیکبار چشم انداختم می‌بینم که مرکب تو نیست، متعجب شدم وبغایت دشوار است که در بازار تاتکند[۶] کسی چیزی گم‌کنـد وآنرا بازیابد، برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام میشود، این بسیار غریب است‌که بی هیچ نقصانی[۷] این چنین پیدا شود و ازمشاهده[۸] این امر در فقیرکیفیتی پیدا شدکه فی‌الفور سوار شدم و متوجه سمرقند گشتم وبه لنگر شیخ نرفتم ، چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرمودند گفتند خوش آمدی ، این فقیـر را معلـوم شد که از مجموع احوال‌گذشته من خبرداشته‌اند بلکه آن[۹] همه موانع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است .

وهم[۱۰] خدمت مولانا محمد[۱۱] قاضی میگفتند که یکبار درمبادی ملازمت این فقیروقتی‌که حضرت‌ایشان دررباط خواجه می‌بودندبخاطرآمدکه بطواف مزارخواجه زکریا [۱۲] وراق روم ، چون بدرکنبد مزارآمدم [۱۳] پیش از آنکـه قدم درگنبد نهم ،

---

۱ ـ مج، (بتو) ندارد ۲ـ بر، التفات نمودند و متوجه تو شدند ۳ـ بر، بگوشم رسید ۴ـ می، مج، چپ، بی‌هیچ قصوری ۵ـ بر، امرعجیب مج، امرعجیبی ۶- چپ،تاشکند ۷ـ بر، بی‌هیچ نقصان اینچنین ۸ـ چپ، ازشادی این‌نسخه بدل چپ، ازمشاهده ۹ـ می، مج، این همه ۱۰ـ مج، ازجمله (وهم‌خدمت مولانا محمد قاضی میگفتند) تا عبارت، (مشاهده این حال موجب زیادتـی یقین فقیرشد بحضرت ایشان) تمام یك روایت و درحدود هفت سطر از نسخه مج افتاده است ۱۱ ـ بر، (قاضی) ندارد ۱۲ـبر، زکریاء وراق‌بسرجامع(خوانده نمیشود)، می، زکریاءورق‌سری‌روم، چپ، زکریا ورق سیری روم ۱۴ـ بر، مزاررسیدم .

کیفیتی غریب واقع شد که بیفتادم و دردی عظیم در درون خود احساس کردم که مرا حلقه ساخت، نزدیك بآن رسید که روح ازبدن من مفارقت کند، درخاطرم افتاد که از صحبت حضرت ایشان[1] بیرون آمدی و بی‌اجازت حضرت ایشان بزیات مزار متوجه شدی، نیکو نبود، فی‌الحال[2] استغفار کردم وقدم درگنبدنانهاده برگشتم، چون پیش حضرت ایشان آمدم[3] و نشستم درنفس اول فرمودند نشنیدهٔ که اکابرگفته‌اند: گربه زنده ، به از شیرمرده است.[4] مشاهده این حال موجب زیادتی یقین فقیر شد بحضرت ایشان.

بعضی از[5] اعزه اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتیکه محتضربودند و جمعی از اولاد و احفاد و خواص اصحاب در ده‌کمانگران برسر بالین حضرت‌ایشان حاضر بودند درین محل فرمودند[6] که هرکسی ازمردم ما چیزی اختیارکنند از فقر و غنا ونخست متوجه خدمت مولانا محمد شدند که اول تو اختیارکن ، خدمت مولانا گفتند من آن اختیارکردم که مختار. ومحبوب[7] شما است، حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعدازآن به یکی از سرکارداران اشارت کردند که چهارهزار[8] شاهرخی بمولانا محمد بده که وی فقر اختیارکرد تا آنرا مایه سازد از برای فراغت فقرائی که درگردوی خواهند بود وخدمت مولانا بنابر امتثال امرآن وجه را گرفتند و سرمایه معیشت خود و اصحاب[9] خودساختند.

مولانا خواجه علی تاشکندی رحمه‌الله تعالی[10] : از قدماء اصحاب و از

۱ـ می،ازصحبت‌ایشان بیرون‌آمدی، چپ، ازصحبت‌حضرت‌ایشان‌آمدی،چپ، نسخه بدل، بیرون‌آمدی ۲ـ می، نسخه بدل چپ، فی‌الفوراستغفار کردم ۳ـ می، چپ، (آمدم و) ندارد ۴ـ می، چپ، (است) ندارد ۵ـ می، از بعضی اعزه ـ بر، بعضی اعزه
۶ـ می، فرموده‌اند ۷ـ می، چپ، که مختار حضرت شما است ـ مج، که مختار حضور شما است ۸ـ می، که چهارهزار تنکه زرشاهرخی ۹ـ برك، خود واصحاب ساختند، مج، خود واصحاب خودکردند ۱۰ـ مج، رحمة‌الله علیه

اجله و کلاء حضرت ایشان بوده‌اند در مبادی احـوال در تاشکند بشرف قبول مشرف شده‌اند .

بعضی ازعزیزان ازخدمت مولانا نقل‌کردندکه گفتند درآن[1] مبادی اوقات‌که حضرت ایشان ازخراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند وبامرزراعت مشغولی‌نمودند من جوانی بودم درسن بیست سالگی‌که ملازمت حضرت ایشان میکردم وآن حضرت بمن التفات تمام داشتند درآن اثنا جمعی ازمصاحبان‌که داعیه تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا وسوسه بلیغ‌کردندکه درتاشکند اوقات ضایع می‌کنی و عامی و نامِلا می‌مانی، چندان‌گفتندکه طبع من‌نیزمایل رفتن شد با خود اندیشیدم‌که اگر ازحضرت ایشان اجازت سفر طلبم غالب آنست‌کـه مانع میشونـد هیچ به ازآن نیست‌که قصه ذوق‌تحصیل و[2] رفتن بسمرقندرا برقعه نویسم ووقتی‌که حضرت‌ایشان غایب‌باشند درآن موضع‌که می‌نشینند بنهم و زودمتوجه شوم، چون برمضمون رقعه مطلع شوند ومن حاضر نباشم مانع نخواهند شد و درینصورت اجازتـی نیز حاصل کرده باشم، پس آن رقعه را نوشتم وبجا نهادم ورفتم، اتفاقاً آن روزحضرت‌ایشان بآن خانه درنیامده‌اند، نمازشام بودکه رسیده‌اند[3] آن رقعه را دیده‌اند، چون‌خوانده‌اند ازآن[4] صورت متغیرشده‌اند وفرموده‌اند[5] که اوبزبان قلم با ما سخن می‌کند[6] وبه حیله ازما اجازت می‌خواهد، بینم‌که چون خواهد رفت و درهمان ساعت‌که حضرت ایشان متغیر شده این عبارت فرموده من بیاران تاشکندی[7] در منـزل اول نزول‌کرده بودیم[8] ، میان شام وخفتن بودکه صداعی بغایت شدید وتبی عظیم[9] محرق عارض‌شد

---

۱ ــ می، چپ، (آن) ندارد ۲ــ بر، تحصیل برفتن ۳ـ مج،که برسیده‌اند
۴ـ بر، ازمضمون‌آنصورت ۵ـ بر، وفرموده‌که ۶ـ بر، سخن می‌گوید ۷ـ مج، بیاران تاتـکندی ۸ـ چپ، نزول‌کرده بودم ۹ــ بر، وتبی بغایت عظیم محرق، مج، تبی محرق عظیم .

بمثابه‌که مرا بیطاقت و بی‌آرام ساخت فریاد وناله درگرفتم تا وقت شبگیرشد ومردم ببارکردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران‌که باعث‌کلی برسفر اوبود، به زین کردن مرکب من قیام‌نمود وخواست‌که خرجین[1] برافکند ومرا سوارکنند درآنمحل صداع وحرارت من[2] مضاعف شد بمرتبهٔ‌که پنداشتم سرم شکافته شد وبمیان‌آتش در آمدم ومشرف برموت شدم[3]، فریاد کردم‌که ای یاران مرا گذارید و روید‌که امکان حرکت وسواری نماند، هرچند[4] یاران مبالغه‌رفتن کردند، باشارات منع کردم که‌یارای سخن‌کردن[5] نداشتم، چون یاران ناامید شدند ورفتند من با خود اندیشیدم[6] که غالباً این عارضه ازممرحضرت‌ایشان‌است که‌برفتن من راضی نیند، دراینحال نیت مراجعت کردم، فی‌الفورصداع وحرارت‌کم شدن‌گرفت، بمرتبهٔ‌که آن قوت حاصل شد‌که بر-خاستم وخرجین برمرکب افکندم و سوارشدم و روی براه تاشکند[7] آوردم، هرگامی که مرکب می‌نهاد تخفیفی در آن عارضه [8] دست میداد تا وقتی که بسواد تاشکند رسیدم اصلاً وقطعاً ازآن صداع وحرارت اثری باقی نمانده بود فی‌الحال بمنزل‌رفتم ومرکب را بستم وبملازمت حضرت‌ایشان‌آمدم وسلام‌کردم جواب‌گفتند وتبسم‌کرده فرمودند چرا بسمرقند نرفتی؟گریه بر من مستولی شد زمین بوسیدم و ازآن بی‌ادبی عفو طلبیدم عنایت‌کرده فرمودند برو وخدمت را باش‌که من بعد با توکارها داریم‌و امورکلیه[9] درپیش است.

چون حضرت‌ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید ازتاشکند بکوچ بسمرقند آمدند تمام مهمات دنیوی برذمه اهتمام مولانا خواجه علی نهادند وزمام اموربکف

۱ــ بر، خرجین را برافکند ۲ــ مج، (من) ندارد ۳- بر، برموت‌گشتم

۴- مج، هرچند یاران مبالغه‌کردند برای رفتن باشارت - بر، (مبالغه رفتن‌کردند باشارت منع کردم‌که یارای سخن‌کردن نداشتم، چون یاران) افتاده است ۵- مج، سخن‌گفتن

۶- می، با خودگفتم ۷ــ مج، براه تاتکند ۸ــ بر، عارضه دست داد، مج، عارضه ظاهرمیشد ۹- می، امورکلی در.

باکفایت او دادند وتصرف مولانا در مهمات بمرتبهٔ رسیدکه روز [1] بودی‌که از قبل حضرت ایشان بیست رقعه به پادشاه[2] زمان و امراء و ارباب دیوان نوشتی و هیچ احدی را یارای آن نبودی‌که از مضمون رقعه مولانا تجاوزنمودی و در امتثال امر تکاسل فرمودی.

شیخ حبیب[3] تاشکندی رحمه‌الله تعالی : از قدما اصحاب و مقبولان[4] بوده است وحضرت ایشان ترتیب[5] سفره اصحاب در تاشکند بوی تفویض‌کرده بوده‌اند ، وی حکایت کرده‌است که یکبارحضرت ایشان درتاشکند ازبعضی[6] یاران رنجیده‌بودند متوجه فرکت شدند، یاران نیز ازعقب حضرت‌ایشان به‌نیازمندی ومسکنت تمام‌جهت معذرت رفتند، چون آنجا رسیدند معلوم‌کردندکه حضرت ایشان درده منار برسرقبر مولانا سیف‌الدین مناری‌اند،[7] در حجره مولانا اسمعیل فرکتی که ولد عزیز مولانا سیف‌الدین بوده‌اند، یاران متوجه منار وحجره مولانا اسمعیل شدند و درآن محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بودند، هرکه ازیاران قدم درآن حجره نهاد و چشمش برحضرت ایشان افتاد بیهوش‌گردید وبسر[8] غلطید ونزدیك بآن رسید که اثرحیات ازمجموع ایشان زایل‌گردد، آخرالامر مولانا اسمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار برخاستند[9] وسرها برهنه‌کرده درخواستند و حضرت ایشان بنابر التماس‌آن مخلصان‌گناه یاران را عفوکردند وبآثار لطف ومرحمت ظاهرشدند، بعداز آن یك‌یك ازیاران بشعورمی‌آمدند و برمیخاستند تا همه بحال اصلی بازآمدند.

۱ـ مج، که روزی بودی ۲ـ می، بپادشاهان زمان ۳ـ می، شیخ حبیب تجار تاشکندرحمه‌الله تعالی،مج، شیخ حبیب تاشکندی رحمة‌الله علیه، نسخه بدل مج، شیخ حبیب بخاری چپ، شیخ حبیب تجار تاشکندی ۴ـ بر، ومقبولان حضرت ایشان بوده‌است ۵ـ بر،مج، تربیت ۶ـ بر، (بعضی) ندارد ۷ـ بر، (در حجره مولانا اسمعیل فرکتی که ولد عزیز مولانا سیف‌الدین بوده‌اند، یاران متوجه‌منار و) افتاده ۸ـ بر، وبسربغلطید، چپ، وبسردرغلطید ۹ـ می، برپا خاستند .

مولانانورالدین تاشکندی[1] رحمه‌الله تعالی: ازجمله مقبولان ومنظوران بوده است، روزی حضرت‌ایشان درمحبت ذاتی‌سخن میگفتند فرمودندکه باصطلاح صوفیه قدس‌الله[2] تعالی ارواحهم، محبت ذاتیه[3] عبارت‌ازارتباط وتعشقی[4] است بحضرت‌حق سبحانه بی‌آنکه آن را سببی دانند یـا موجبی شناسند بلکه میل وانجذابی است‌که بردفع آن قدرت نباشد وفرمودندکه از دوپسر درنواحی تاشکند این نسبت را یافتم[5] یکی‌دائم‌بگردحلقه‌مامیگشت وازدورمی‌نشست‌وگردن‌کژمیکرد، یك‌روزبجهت‌طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مبادرت نمود، چون طهارت ساختم ازوی پرسیدم‌که سبب‌آمدن تواینجا چیست وچراگرد این حلقه میگردی؟گفت من هم نمیدانم لیکن[6] اینقدرمیدانم‌که هرگاه اینجا می‌آیم درباطن خودکششی ومیلی بحضرت حق سبحانه بازمی‌یابم وخودرا ازهمه بایست[7] هاخالی می‌بینم و ازآن‌لذتی عظیم بدل من میرسد وچون بیرون میروم ازآن نسبت تهی میشوم وآن پسرك[8] دیگرصورتی بغایت خوب داشت وباصحاب ما مختلط بود، درآن نواحی مردم بسیاربوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیزبآن متهم ومطعون می‌ساختند[9]، گفتم اورا عذرخواهید تا رود، هر چند مبالغه‌کردند وراندند سود نداشت، آخردرگریه شد واضطراب بسیارکرد وگفت شما را[10] چه فایده‌که من اینجا[11] نیایم و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دل من درکشاکش بایست‌ها افتدوازین حضور وجمعیت باطنی‌که دراین حلقه درخودمی‌یابم دورافتم، یاران ویراگذاشتند ومعذورداشتندکار اوبجائی رسیدکه مغلوب این نسبت

---

۱ - می؛ نورالدین تاشکند رحمه‌الله تعالی مج، تاشکندی رحمة‌الله علیه، چپ، تاشکندی رحمه‌الله ۲ـ می، چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، قدس سره ۳ـ مج، محبت ذاتی
۴ـ مج، ارتباط وتعطشی است ۵ـ مج، یافتمی‌که دائم ۶ـ مج، (لیکن اینقدرمی‌دانم) ندارد ۷ـ بر، ازهمه نسبت خالی ۸ـ مج، وآن پسرك دیگـر بغایت خوب صورت بود وبا اصحاب مختلط بود ۹ـ مج، و مطعون ساختند ۱۰ـ می، چپ، شما را درین چه فائده ۱۱ـ بر، که من نیایم و دربیرون مرا تشویش دهند.

شد بروجهی که بارها راه خانه خودگم می‌کرد وهرگاه که مرا [1] بوی مهمی بودی و چون خواستمی که ویرا کاری فرمایم آن کار[2] کرده بودی یا در آن کار بودی و این پسر[3] صاحب جمال که حضرت ایشان ازو[4] می‌گفتند، مولانا نورالدین تاشکندی بوده است .

از بعضی[5] اجله اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نورالدین در تاشکند درمبادی ظهورحضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده دوسیرنبات کرمانی پیش حضرت ایشان آورده و دأب آن حضرت نمی‌بودکه چیزی ازکسی قبول کنند ، آنرا ازو قبول کرده‌اند وبرحاضران قسمت فرموده و درآن اثنا ویرا گفته‌اند که فائده صحبت این طایفه آنست که کسی را ازگم شده وی یاددهند، مثلا کسی گوهر قیمتی گم کرده است وخبرندارد ناگاه به صحبت کسی افتادکه ازگم کردن گوهر وازگم‌شده اوخبرداد فایده این صحبت آنکه او حاضر شود بگم کردن گوهر خود و ازآن متأثر گردد وبعدازآن ازگم شده خود خبر یابد ، این سخن دروی اثر[6] عظیم کرده است و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته هرچند ویرا اجازت می‌داده‌اند [7] و دور می - کرده‌اند نمی‌رفته ومی گفته که مرا دراین حضرت هیچ[8] غرضی نیست جزآنکه گذارند گاهگاهی[9] دیدار مبارك حضرت ایشان بینم ویرا گذاشته‌اند و ویرا طریقه رابطه در افتاده‌است وبورزش آن نسبت به جد مشغول گشته ودراندك فرصتی مغلوب آن‌نسبت شده است.

روزی مولانا زاده فرکتی که درآخرفصل دویم ازین مقصد ذکروی گذشته‌است

---

۱ ــ بر، که بوی ۲ــ بر، نکرده بودی ۳ــ چپ، واین پسرك صاحب
۴ــ مج، ازوی می‌گفتند ــ بر، حضرت ایشان می‌گفتند ۵ــ مج، ازجملــه (ازبعضی اجله اصحاب چنین استماع افتاده) تاآخرجملــه (و دراندك فرصتی مغلوب آن نسبت شده است) یعنی ازآغاز سطر پنجم تا سطر هفدهم از صفحه ۶۳۶ درست یك روایت‌ازنسخه مج‌افتاده‌است
۶ــ می، دروی تأثیرعظیم ۷ــ می، اجازت می‌دادند ودورمی‌کردند ۸- بر،(هیچ) ندارد ۹ــ بر، گاهگاه.

برطریق مشغولی[۱] باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است با وی از روی خشونت گفته‌که اگر در وقت نمازباین طریق مشغول باشی‌مؤدی بکفر میشود زینهارکه در[۲] وقت نماز بعداز تکبیراحرام‌تاحین‌بیرون‌آمدن ازنمازبسلام[۳] ، خودرا ازین‌نسبت باز آری و دل خودرا نگاهداری ، وی درجواب مولانازاده‌این بیت میرحسینی رحمه‌الله خوانده که:[۴]

زان روی که چشم تست احول　　　معبـود تو پیر تست اول

خبر تعرض مولانا زاده و جـواب مولانا نورالدیـن را بعرض حضرت[۵] ایشان رسانیده‌اند، حضرت ایشان بمولانا زاده گفته‌اندکه شخصی راکه در نماز دل باملاك و اسباب وعبید ومواشی و ذیل و انبار و سایر اشیاء خسیسه میرود کافرنیست؟ اگر مؤمنی را دل بمومنی[۶] مرتبط باشد چرا مودی بکفرشود؟

ازبعضی مخادیم استماع افتاده‌که مولانا نورالدین‌آخر خود را فدای حضرت ایشان‌کرده‌است‌وآن‌چنان‌بوده است‌که حضرت‌ایشان‌را دروبای‌اول[۷] مرض طاعون‌پیدا شده است و دانه بزرگ کبودرنگ ازپهلـوی چپ‌که آن اشد و اصعب است وخطر آن عظیم‌تر، چه[۸] بقلب صنوبری‌که معدن روح حیوانـی ومنبع حرارت غریزی است اقرب‌است،برآمده، وی بملازمت حضرت‌ایشان رفته و به نیازمندی تمام[۹] درخواست کرده وگفته‌کهاجازت فرمایند تا این مرض را بردارم[۱۰] زیراکه در دنیا هیچ امری به وجود من بازبسته نیست ودروجود مبارك حضرت شما صدهزارحکمت ومصلحت،[۱۱]

۱ــ بر، می، مشغول باطنی　　۲ــ چپ، دروقت نمازباین طریـق مشغولی نکنی از تکبیر احرام تا ، می، دروقت نماز باینطریق تکبیر احرام تا　　۳ــ بر، از نماز سلام

۴ــ می، مج، چپ، خوانده‌که بیت　　۵ــ می، (حضرت‌ایشان) ندارد　　۶ــ مج، را دل بومن مرتبط ، می، (بمومنی) ندارد　　۷ــ مج، (دروبای اول) ندارد　　۸ــ می، چرا که بقلب　　۹ــ مج، به نیازمندی بسیاردرخواست　　۱۰- بر، برداریم　　۱۱- می، و مصلحت است.

وحق سبحانه[1] را با حضرت شما کارها وبازارها است، حضرت‌ایشان فرموده‌اند تو جوانی نورسیده عالم ندیده وبخود امیدها و دردل‌آرزوها داری، وی‌گریان شده‌است وگفته‌که[2] مرا هیچ امیدی وآرزوئی غیر ازین نیست که خود را فدای این حضرت[3] کنم، حضرت ایشان وی را اجازت داده‌اند و وی مشغول و بـه زیرآن بار درآمده و مرض را جذب‌کرده وبرداشته[4] وآن دانه‌کبود ازپهلوی چپ حضرت‌ایشان به‌پهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض برخاسته‌اند و مولانانورالدین سربربالین‌بیماری‌نهاده وبعدازسه‌روزبجواررحمة حق‌سبحانه پیوسته، بعضی اصحاب‌که بکشف قبور وغیرآن ازکشوف متحقق بودند[5] فرمودندکه روزی درآن مبادی‌که مولانا نورالدین وفات یافته بود درملازمت حضرت‌ایشان سواره از شرقی‌گورستان تاشکند می‌گذشتم، دیدم مولانا نورالدین را که در لحد بر[6] گردید و روی بجانب حضرت‌ایشان‌آورد، آن حضرت فرمودندکه هی، مولانا نورالدین‌راست خسب، وی بازگشت و روی بطرف قبله‌کرد.

وفات وی درشهورسنه اربعین وثمانمائه بوده است‌که تاریخ وبای اول‌است.

مولانا زاده اترارى رحمه‌الله[7] تعالى : ازکبار[8] اصحاب و ازجمله مقبولان حضرت‌ایشان بوده‌اند، نام ایشان عبدالله[9] است وبمولانا زاده‌اتراری شهرت یافته‌اند، خدمت مولانا زاده گفته‌اندکه چـون بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی درمجلس شریف آنحضرت بخاطرم‌گذشت‌که چونست‌که حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین نفرمودند و اینخاطر غلبه‌کرد ناگاه متوجه شدند وگفتند هرکارمناسب هرکس

۱ــ بر، وحق را سبحانه ۲ــ مج، (که» ندارد ۳ــ مج، فدای حضرت شما کنم ، ویرا اجازت داده‌اند ۴ــ بر،کرده وبرداشت و ۵ــ می، بوده‌اند، فرموده‌اند که، مج،بودندفرموده‌اند که ۶ــ مج، درلحدگردید ۷ــ چپ، رحمةالله علیه ازاجله مقبولان حضرت‌ایشان ۸ــ می، چپ، ازکباراصحاب واجله مقبولان ۹ــ می، ایشان محمد عبدالله .

نیست، ذکر مردم دیگر را مناسب است، استعداد شما پرلطیف است شما را احتیاج بآن نیست.

وهم[1] خدمت مولانا زاده فرموده‌اند کـه در مبادی حال‌که بملازمت حضرت ایشان پیوستم درخاطر من خلجانی بود[2] که پیش ازآن‌بصحبت طبقه عشقیان رسیده بودم وچندگاه ورزش طریقه ایشان می‌نمـودم ، مبادا اکنون ازربقه ارادت ایشان بیرون آمده‌ام ، ازارواح ایشان‌گزندی بمن رسد، تا درسحری[3] این دغدغه زورآورد و این وسوسه غلبه‌کرد، چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمـدم ازمن پرسیدکه بکدام طبقه ازمشایخ اختلاط کرده‌ایدگفتم پیش ازین بعشقیان ارادتی داشتم[4] وخاطر بورزش طریق[5] ایشان می‌گماشتم ، فرمودند کـه امشب چنان دیده شدکه جمعی از مشایخ ترك با سلاحهای بزرگ برگرد محوطه وحوالی[6] ما می‌گشتند و به هیچ نوع قوت آن نداشتند که توانند بدرون محوطه درآمدن وتصرفی نمودن ، غالباً بجهت شما بوده باشد، بعدازآن خاطرم از دغدغه ووسوسه بتمام[7] آرام‌گرفت ویقین دانستم که درظل حمایت وعنایت حضرت‌ایشان همیشه ازآفات ظاهری وباطنی ایمن خواهم بود .

وهم خدمت مولانا زاده فرموده‌اندکه یکبارحضرت ایشان درحجره فقیرآمده طبخی فرمودند وگفتند اسباب طبخ ازمولانا خواجه علی بگیرید[8] و درآن وقت‌کافی مهمات و وکیل علی‌الاطلاق مولانا خواجه علی بودند ، چون طعام حاضرشد حضرت

---

۱ ــ مج، ازجمله(وهم خدمت مولانا زاده فرموده‌اند) تا عبارت (همیشه ازآفات ظاهری وباطنی ایمن خواهم بود) یعنی‌ازآغاز سطرسوم صفحه ۶۳۹ تا سطر ۴ این صفحه بیش ازیازده سطرویك‌روایت‌تمام‌ازنسخه مج‌افتاده‌است   ۲ـ می؛چپ،خلجانی‌می‌بود   ۳ـ چپ، تادرسحراین

۴ـ بر، ارادتی داشتم   ۵ــ می، (طریق) ندارد   ۶ــ چپ، محوطه وحویلی‌ما

۷ـ می، (بتمام) ندارد   ۷ــ بر، خواجه علی‌گیرید.

ایشان میل نفرمودند ولیکن یاران تناول نمودند، بعدازخوردن طعام، حضرت ایشان گفتندکه درین طعام بی‌احتیاطی رفته‌است، تحقیق کنید و درآن باب[1] مبالغه کردند، بعداز تحقیق بلیغ چنان معلوم شدکه درهیزم قصوری بوده‌است، بغایت غضب کرده[2] فرمودند مناط[3] کار،غذا است و در آن امـر[4] احتیاط عظیم واجب است، چه[5] آنچه بربدن واردمی‌شود اثرخودرا درسالك‌ظاهرمی‌گرداند، این‌همه بی‌ذوقیها وپریشانیها که مشاهده می‌کنید اکثر ازخوردن لقمه‌های پریشان است.

بعضی مخادیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعـی از درویشان در حجره مخلص ازاصحاب صحبتی[6] گرم داشتند واثر تصرف حضرت ایشان درمجموع ظاهربود تا غایتی که هرکه بآن مجلس درمیآمد ومی‌نشست ویرا کیفیتی درمی‌یافت که نمی‌توانست برخاست ودرآن میان طعام‌آوردند، خدمت مولانا زاده را استغراق[7] عظیم روی نموده بود وبروجهی ازخود غایب شده بودندکه هرچند ایشان راتحریك می‌نمودند حاضرنمی‌شدند، ناگاه حضرت ایشان را نظر بآنجانب افتاد و دیدند[8] که کسی مولانا زاده را می‌خواهدکه حاضرسازد، بـوی تند شدند فرمودند چرا بی ادبی میکنی مگرندانستۀ‌که هرکس[9] ازما بحسب قابلیت واستعداد خودچیزی اخذ میکند، درین ساعت مولانا زاده ازما بحالی مشرف است‌که خبر ازکونین ندارد، و اگر تو دانی‌که اوچه‌حال دارد ازرشك آن‌لذت طعام خوردن ازتورود، پس این بیت‌خواندند که:[10]

---

۱ ــ می، مج، چپ، (باب) ندارد ۲ــ بر، (کرده) افتاده ۳ــ چپ، بنای کار، نسخه‌بدل، مناط کار ۴ـ مج، است وآنچه بربدن چپ، است، چه بربدن آنچه ظاهر میشود، نسخه بدل چپ، وارد می‌شود ۵ــ بر، صحبت‌گرم ۶ــ می، چپ، استغراق عظیم ۷ــ مج،(امر) ندارد ۸ــ بر، ودیدندکه مولانازاده راکسی می‌خواهدحاضرسازد

۸ــ مج، (هرکس) نداردمی، که هرکسی از ۹ــ می، که بیت، چپ، خواندند، رباعی،

این شیوه عشق هرخسی را نبود ‌ ‌ ‌ این واقعه هر بوالهوسی را نبود

منکر چه شوی بحالت زنده دلان ‌ ‌ ‌ نی هرچه ترا نیست‌کسی را نبود

منکر چه شوی بحالت زنــده دلان   نی هرچه ترا نیست کسی را نبود

خدمت مولانا زاده هم درحال حیات حضرت ایشان اجازت سفرحجازیافته‌اند و بعداز زیارت حــرمین شریفین زادهما[1] الله شرفاً و کرامةً[2] به ولایت شام آمــده در دمشق‌اقامت نموده‌اند ومدتی درآن بلاد مرجع طالبان بوده‌اند وآنجا ازدنیا رحلت فرموده‌اند.

راقم این حروف بخط مبارك حضرت مخدومــی، مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله[2] سره‌السامی دیده است که برظهر کتابی این کلمات نوشته بودند:

خدمت‌خواجه‌عبیدالله‌ادام‌الله‌بقاء بمولانازاده‌اتراری مولانامحمد[3]عبدالله بدمشق نوشته بودندکه بعدازعرض نیازمندی التماس‌آنکه همت بدان دارندکه درآخرحیات ازآلایشی[4] که تعبیر ازآن به‌آلایش‌کردن[5] موجب حیا بایــدکه باشد، نجاتی حاصل شود والسلام.[6]

مولانا ناصرالدین اتراری رحمه‌الله تعالی[7] : از جمله خادمــان و مقبولان حضرت ایشان بوده است ووی برادر خرد مولانازاده‌اتراری‌است.

وی‌گفته‌است‌که دراوایل حال‌که هنوزاهل سمرقند حضرت‌ایشان را نشناخته بودند، جمعی ازاطراف تاشکندآمده بودند وبعضی‌ازشمایل وصفات وخوارق عادات حضرت ایشان[8] نقل می‌کردنــد وامورعجیبه وغریبه می‌گفتند، ازاستماع‌آن‌حکایات که جزعلامت ارباب[9] ولایت نتواند بود، خاطرمرا بجانب حضرت ایشان انجذابی[10]

۱ــ مج، مج، (زادهماالله شرفا وکرامه)ندارد   ۲ــ می، مج، قدس سره‌السامی
۳ــ بر، (محمد) ندارد   ۴ـ می، ازآلایش بغیرازآن ، چپ، ازآلایشی بغیرازآن
۵ــ مج، (کردن)ندارد   ۶ــ مج،(والسلام)ندارد   ۷ـ مج، علیه‌الرحمه‌از   ۸ـ مج، (ایشان) ندارد   ۹ــ می، نسخه‌بدل چپ، ارباب آداب ولایت   ۱۰ــ مج، (انجذابی) ندارد .

واقع شد، اما بواسطه آنکه دل بیکی ازمظاهرجمیله متعلق بود توقفی[۱] روی نمود وچون اخبار متواترشد با وجودگرفتاری خاطر در توجه بدان صوب جازم شدم[۲] و با جمعی ازطالبان[۳] اینطریق بتاشکندآمدم ودرآن محل حضرت‌ایشان درباغستان بودند که ازکوه پایهای تاشکند است، چون بملازمت رسیده شد[۴] ؛ آنچه می‌شنید[۵] زیاده‌از آن برأی‌العین دید وبعدازچندروزکه فصل ربیع[۶] نزدیك بود خاطـر[۷] مراجعت غالب گشت وخارخارعشق‌آنجوان دل را بی‌آرام ساخت ومی‌خواست‌که در سیر وتماشای پشت‌کوهك چنانچه رسم[۸] وعادت اهل سمرقنداست روز نوروز حاضرباشد وملاقات آن‌جوان دست دهد،بجهت اجازت خواستن بملازمت‌آمدم ورخصت مراجعت جستم[۹] اجازت ندادند وچون صباح نوروزشد یادآنجوان وسیرپشت‌کوهك مرا ملول ساخت وحزن عظیم فروگرفت وحضرت‌ایشان با جمعی ازاصحاب سوارشدند وبدهی متوجه گشتند ومرا دررکاب همایون خـود همراه بـردند ودرآن سیر[۱۰] صحرا دل من اصلاً نمی‌گشود[۱۱] که‌بجانب‌آن جوان وبه[۱۲] سیرپشت‌کوهك میل‌عظیم[۱۳] داشت‌ومن ازاین صورت بغایت خجل ومنفعل بودم ناگاه درآن صحرا بلاله زاری رسیدم و از پشت اسب دست مبارك فرازکردند ولاله فراگرفتند وبدست من دادند وفرمودندکه مولانا ناصرالدین شرم نداری[۱۴] که درچنین صحبت[۱۵] و صحرا و لاله زار یاد جوان و سیر لب[۱۶] کوهك میکنی وچون حضرت ایشان اظهار این معنی کردند[۱۷] من ازفرق‌تا قدم

۱ــ می، توفیقی روی ۲ــ مج، (شدم) ندارد ۳ــ مج، ازطالبان این

۴ــ مج، (شد) ندارد ۵ــ می، می‌شنیدم ۶ــ مج، فصل ربیع‌الاول نزدیك ۷ــ می، خاطر بر مراجعت‌مج، خاطرم بمراجعت ۸ــ مج، رسم وعادت‌سمرقنداست، چپ، چنانچه‌عادت اهل‌سمرقنداست

۹ــ مج، مراجعت‌کردم اجازت ۱۰ــ مج، و درآن صحرا و سیردل من ۱۱ــ می، نمیگشاد ۱۲ــ می، مج، و سیرلب‌آب‌کوهك، چپ، و سیرآب‌کوهك ۱۳ــ مج، (عظیم) ندارد ۱۴ــ بر، شرم نمیداری ۱۵ــ مج، (صحبت‌و) ندارد ۱۶ــ می، چپ، و سیر لب آب‌کوهك ۱۷ــ مج، کرده‌اند .

غرق عرق انفعال وتشویر گشتم وعظیم خجل وشرمسارشدم، حضرت ایشان چون[1] آن حالت ازمن مشاهده کردند فی‌الفور التفاتی فرمودند که علاقه محبت آنجوان بکلی از دلم منقطع شد وبجای آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت.

وهم[2] وی گفته است کـه چون سلطان ابـوسعید میرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان باستدعای وی ازتاشکند به سمرقندآمدند، روزی بجهت اختیارمنزل درمحلات وباغات بیرون سمرقند سیرمی کردند تاآنکه بمحله خواجه کفشیررسیدندو آن موضع را پسندیدند ومن درآن سیرملازم بودم، چون شب درآمد وحضرت ایشان[3] باستراحت مشغول شدند، مرا درخاطر افتاد که آن حضرت امروز تردد بسیارنمودندو می‌دانم که کوفته ومانده شده‌اند ومن بخودآن جرأت وبی‌ادبی ندارم که بی‌امرحضرت ایشان پیش روم وخادمی کنم ، چه باشد که ازحضرت ایشان امرشود بخـدمت، بعداز خطور این معنی انتظار اشارتی می‌بردم ناگاه فرمودند ، مولانا ناصرالدین تو نیز کوفته ومانده شدهٔ واگرنه خدمت درمحل است، چون[4] اینقدراجازت یافتم برجستم وبخدمت شتافتم.

وهم[5] وی گفته است که درآن مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان به تاشکند رفته بودم، آنجا دانشمندی بود درفـن منطق[6] و درسایرعلوم ریاضی متبحر مولانا میرجمال[7] نام درکسوت قلندریه می‌زیست وکپنك[8] می‌پوشید ونمازنمی گزارد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر وبیحیا بود ومنکرطریقه[9] مشایخ وطایفه اولیاء و دایم‌الاوقات غیبت مذمت حضرت ایشان می کردوسخنان بی‌ادبانه ناشایست[10] می گفت

۱ـ مج، چون ازمن این معنی مشاهده ۲ـ مج، ازجمله، (وهم وی گفته است) تا جمله، (برجستم وبخدمت شتافتم)ازسطر۴ این‌صفحه تاسطر۱۳، تمام یك‌روایت‌ازنسخه مج‌افتاده ۳ـ بر، (ایشان)ندارد ۴ـ بر، (چون)ندارد ۵ـ چپ، (وهم) ندارد ۶ـ بر، فن نطق متفرد، چپ، فن منطق منفرد ۷ـ بر، میرجلال ۸ـ بر، کیپنك ۹ـ می، مج، منکرطریق ۱۰ـ می، ناشایسته.

روزی درمجمعی افتادم که وی آنجا بود و[1] نسبت بحضرت ایشان سفاهت می‌کرد و خباثت می‌نمود، چون مرا[2] دید ومی‌دانست که ازجمله خادمان حضرت‌ایشانم، آغاز تعرض کرد و گفت‌شما معتقدکسی شده‌اید که نه علم داردونه حال، نه ذکر، نه[3]خلوت ومن امروزبمجلس او میآیم وپنهان ازاو[4] درآن مجلس بنگ می‌خورم وبروی حکم می‌کنم که فلان طعام وحلوا برای من ترتیب نماید تا شما دانیدکه اورا هیچ باطنی وحالی نیست وکار اوهیچ اصلی ومغزی‌ندارد، من ازهرزه وهذیان او عظیم بیوقت[5] شدم لیکن درمقابله او[6] غیرسکوت مصلحت ندیدم ، روانی برخاستم و ازآن مجمع ملول بیرون آمدم ومتوجه حضرت‌ایشان شدم ووی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان نیز درمقام هزل وظرافت وتعرض و سفاهت بودند در رسید وباتفاق بمجلس حضرت ایشان درآمدیم ومن بغایت درباربودم که مبادا آن سفیه بیحیائی و بی‌ادبی کند چون بنشست پیش‌ازآنکه سخن[7] آغازکند مقداری بنگ ازآستین کپنك پنهان‌از حضرت ایشان[8] بیرون‌آورد ودردهان نهاد وخواست فروبرد درگلوی وی محکم‌شد و راه نفس بروی بسته[9] گشت، هرچند سعی کرد وجد و[10] جهد نمودکه بگلوی وی فرو رود میسرنشد آخرحال بر اوبگشت ، حضرت ایشان فرمودند تا مشتی[11] محکم برگلوی وی زدند ، آن بنگ ازگلوی وی در میان مجلس افتاد وهمه حاضران برو خندیدند واو[12] بمثابه خجل ومنفعل‌شد[13] که صفت نتوان‌کرد، درآن خجالت وانفعال با شاگردان ازمجلس حضرت‌ایشان[14] بیرون‌آمد واین قصه درولایت تاشکند شهرت

۱ـ مج، آنجا بوده است ۲ـ مج، (مرا) افتاده ۳ـ می، نه ذکرخلوت
۴ـ بر، ازو بنگ می‌خورم، چپ، ازو درآن بنگ می‌خورم ۵ـ مج، بیوقت شدم
۶ـ مج، اوهیچ غیرسکوت مصلح ندیدم ۷ـ بر، آنکه سخنی آغازکند، مج، آنکه سخن گوید ۸ـ می، (ایشان) ندارد ۹ـ مج، (بر وی بسته) ندارد ۱۰ـ مج، (و جد وجهد نمود) ندارد ۱۱ـ مج، تا مشتی برگردن وی زدند ۱۲ـ چپ، (او) ندارد ۱۳ـ می، منفعل‌گشت ۱۴ـ می، (ایشان) ندارد .

کرد[1] و[2] اودرآن دیار فضیحت شد و دیگرآنجا نتوانست بود، ازآن دیارفرارنموده و[3] دیگرکسی ازاو نشان نداد.

هندو [4] خواجه ترکستانی رحمه‌الله تعالی : از جملـه مقبولان و منظوران حضرت ایشان بوده است واز[5] جمله قدماء اصحاب، و وی جوانی بوده‌است سپاهی ازشیخ‌زاده‌های ترکستان[6] که حضرت‌ایشان بوی التفات[7] نموده‌اند وبشغلی ازاشغال باطنی امر فرموده وازوی احوال غریبه وآثارعجیبه ظاهرمی‌شده است تاآنکه روزی حضرت ایشان ویرا درصحرائی دیده‌اندکه چون مرغان بلندپرواز درروی هوا طوف[8] می‌کند، حضرت ایشانرا [9] اینطور ازوی پسندیده نیامده است درغضب شده‌اند وآن کیفیت را ازوی سلب‌کرده‌اند و وی ازهوا چنان بر زمین افتاده است‌که اعضای وی کوفته شده وبغایت بی‌نسبت و اجنبی‌گشته است، پس برخاسته و در مقـام معذرت و نیازمنـدی شده و سر بـرپای مبارك حضـرت ایشان نهـاده هر چنـد زاری و تضرع[10] نمـوده هیچ سود نداشته و قـریب یکسال این بی‌التفاتـی ازحضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده‌آخرالامر هندو[11] خواجه بیطاقت شده وآغازخشونت وبی‌ادبی کرده وحضرت ایشان را گفته که نسبت وحالت مرا که غارت و تاراج کرده‌اید اگر بمن باز[12] میدهید فبها والا حضرت شما را می‌کشم و اگربرحضرت شما دست نیابم خودرا میکشم، باین سخن[13] هم التفات‌نکرده‌اند و وی دایم درکمین حضرت ایشان

۱ـ می، چپ، شهرت یافت ۲ـ مج، (و)ندارد ۳ـ مج، وکسی دیگر اورا نشان ندارد ۴ـ مج، هندو خواجه ترکستانی رحمة‌الله تعالی علیه‌از،چپ، هندو خواجه ترکستانی رحمه‌الله از ۵ـ مج، (و ازجمله قدماء اصحاب، ووی جوانی بوده‌است) افتاده ۶ـ می، ترکستانی‌که ۷ـ می، چپ، التفاتی‌نموده‌اند ۸ـ مج، چپ، طواف‌میکرده است، می، طوف میکرده است ۹ـ بر، (این‌طور) ندارد ۱۰ـ مج، و تضرع‌کرده هیچ ۱۱ـ مج، هند خواجه ۱۲ـ مج، اگربمن میدهید ۱۳ـ مج، (باین سخن هم) ندارد .

می‌بوده است اتفاقاً [1] وقتی از اوقات آنحضرت را در کوچه باغی پیاده تنها یافته است کارد بر حضرت ایشان کشیده وحملـه آورده درموضعی که مفری [2] و ملجائی نبوده‌است، حضرت‌ایشان بطریق خلع ولبس متشکل بصورت‌شبانی صحرائی شده‌اند که طاقیه [3] بره پرموی‌سیاه بسرداشته وقبای پشمین سفید دربروعصائی [4] سطبرشبانی دردست، چون وی [5] مردی اجنبی دیده دست وکارد نگاهداشته متحیر ومتعجب گشته وبرجای خشك فرومانده وحرکت [6] ازدست وپای وی بتمام رفته، حضرت ایشان کارد ازدست وی فراگرفته‌اند وبصورت اصلی معاودت فرموده [7] تبسم کرده‌اند وگفته [8] که اگرمن ترا باین کاردکشم چه می‌گوئی؟ وی پیش حضرت ایشان روی برخاك مالیده و زارزار فرو [9] گریسته و بغـایت بدرد دل نالیده ، آخرحضرت ایشان بروی [10] رحم کرده‌اند وبصورت [11] اصلی معاودت‌کرده تبسم کرده‌اند وباز اورا برسر کار آورده و وی بردست [12] ایشان عهدکرده‌که دیگرامثال آن [13] حرکات نکنند وکرامات وخوارق عادات را بپوشد و در اخفاء آن حسب‌المقدوربکوشد.

راقم این‌حروف درسمرقند ازپیری [14] عزیزی‌باشکوه‌که ازبنی [15] اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید وآن عزیـز [16] فرمود که من در جوانی، هند وخواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشته ، جوانی [17] وجیه با هیبت بـود وآثار جذبات ازو

۱ـ مج، (اتفاقاً) ندارد ۲ـ می، که معدی وملجائی، مج، که مفری وپناهی نبوده است ۳ـ مج، شده‌اند طاقه بره سیاه پرموی برسرداشته‌اند ۴ـ مج، وعصای ستبر ۵ـ مج، وی مردی اینچنین دید دست وکارد نگاهداشته، چپ، وی فـردی اجنبی دیده است وکارد نگاهداشته ۶ـ مج، وحرکت تمام از ۷ـ می، معاودت نموده ۸ـ می، کرده‌اند وفرموده‌اند، چپ، تبسم کرده گفته‌اند که ۹ـ مج، (فرو) ندارد ۱۰ـ می، چپ، بوی رحم ۱۱ـ مج، (وبصورت اصلی معاودت کرده تبسم کرده‌اند) ندارد ۱۲ـ می، چپ، بردست مبارك حضرت ایشان ۱۳ـ مج، این حـرکات ۱۴ـ مج، چپ، ازپیر عزیزی ۱۵ـ بر، ازابن اعمام ۱۶ـ بر، وآنعزیز نیز فرمود ۱۷ـ بر، جوان وجیه‌با

ظاهر[1] و این رباعی ازوی یاد دارم که می‌خواند:

رباعی:[2]

هرلحظه بصورتی رخ دوست ببین — درآینه[3] روی‌توهمان رواست‌ببین
تو دیده نداری که ببینی او را — ورنی زسرت تا قدمت‌اوست ببین

مولانا اسماعیل فرکتی رحمه‌الله تعالی:[4] ازجمله سابقان اصحاب ومقبولان حضرت‌ایشان بوده‌است ووی فرزندخدمت مولانا سیف‌الدین مناری[5] است که‌ازکبار[6] اصحاب حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی سره بوده است و ذکر ایشان در مقاله این رساله گذشته است وخدمت مولانا سیف‌الدین را دو فرزند بوده است هردو عالم وعامل وفاضل وکامل وفرزند بزرگ[7] ایشان مولانا سلیمان فرکتی است که از تلامذه حضرت[8] خواجه محمدپارسا قدس‌سره بوده است واجازتی که حضرت خواجه[9] برای وی بر خبر و حدیث نوشته‌اند بنظر این ضعیف رسیده وآن اینست که از خط مبارك خواجه نقل افتاده تیمنا بالله سبحانه و تعالی : صاحب هذاالجزو [10] و صفوة الاقرآن مولانا سلیمان بن مولانا سیف‌الدین زید توفیقه و رحم‌الله والده[11] فی‌مجلس سمعوا علی‌هذا[12] الفقیرمن‌الاحادیث‌النبویه والمواریث‌المصطفویه صلی‌الله علیه وسلم و طلبواالاحازة[13] العامه فانشد هذا[14] الفقیر ایجابالمسئولهم هذاه الابیات الاربعه

۱ــمی، ازوی‌ظاهر، و- بر، ازوظاهربودو ۲ــ بر، رباعیه ۳- می، درآئین روی همان روست‌مج، درآینه روبتو همان ۴ــ مج، رحمه‌الله علیه‌ازجمله، چپ، رحمه‌الله ازجمله ۵ــ بر، مناری بوده است ۶- مج، که ازکبار حضرت ایشان قدس‌سره، می، ازکباراصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین قدس سره، چپ، و ازکبار اصحاب خواجه بزرگ قدس‌الله سره ۷ــ مج، فرزندبزرگوارایشان ۸ــ مج، تلامذه حضرت ایشان خواجه محمد پارسا ۹ــ مج، چپ، (حضرت) ندارد ۱۰ــ چپ، هذاالخبر ۱۱- می، ورحم‌الله هذا والده ۱۲ــ مج، علی هذه‌الفقیر ۱۳ــ مج، فطلبواالاجازه
۱۴ــ مج، هذه‌الفقیر.

مقتبسا من کلام احد اکابر[1] السلف رحمهم‌الله و رضی عنهم اجمعین:

شعر:[2]

اخلائی[3] اجزت لکم سماعی — وما صنفت من کتب الحدیث[4]
اجزت لکل ذی دین و عقل — یریدالعلـم بالطلب الحثیث
علی[5] شرط الاجازة فاحفظوه — من التصحیف والغلط الخبیث
و اوصیکم بتقوی‌الله کیما — لتنالوا البر مـن رب مغیث

کتبه‌العبد محمدبن محمودالحافظی یوم‌السبت[6] الثانی من ربیع‌الاخرسنة تسع عشر وثمانمائه حامداً و مصلیا ومسلماً اولا وآخراً وباطناً [7] و ظاهراً . و فرزند دوم مولانا سیف‌الله مولانا اسمعیل است‌که از قدماء اصحاب[8] حضرت[9] ایشان بوده است

پوشیده نماندکه همچنانکه درمیان اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله[10] تعالی سره ، چهار[11] مولانا سیف‌الدین بوده‌اندکه[12] از احوال هریك در ذکر مولانا سیف‌الدین مناری ایراد یافته درسلك اصحاب حضرت‌ایشان نیزچهارمولانا اسمعیل بودندکه شمه ازاحوال هریك در ذکـر مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف‌الدین ایراد می‌یابد .

۱ــ مج، احدالاکابر ۲ــ چپ، ابیات ۳ـ چپ، اجلائی، نسخه‌بدل، اخلائی
۴ـ مج، (الحدیث،اجزت لکل ذی دین و عقل یریدالعلم بالطلب الحثیث)فتاده ۵ـ می،
بهت، (علی شرط الاجازه فاحفظوه من‌التصحیف والغلط الخبیث)
افتاده ۶ــ می، بر، یوم‌الثبت‌الثانی ۷ــ می، وآخراً وظاهراً وباطناً ۸ـ مج،
(اصحاب) ندارد ۹ـ چپ، اصحاب ایشان بوده‌است ۱۰ــ می، چپ، قدس سره
۱۱ــ مج، چپ، چهارم مولانا ۱۲ــ مج، (که اندکـی ازاحوال هریك درذکر مولانا سیف‌الدین مناری ایراد یافته، در سلك اصحاب حضرت ایشان نیز چهار مولانا اسمعیل بودند) افتاده .

اما[1] اول مولانا اسمعیل فرکتی : است فرزند مولانا سیف‌الدین مناری وی درمبادی ظهورحضرت ایشان درتاشکندبشرف قبول [2] نسبت مشرف‌گشته، وی فرموده است‌که در مبادی احوال به نیت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند آمدم وحضرت‌ایشان بنابرملاحظه نسبت‌ارادت پدرم‌بحضرت‌خواجه‌بزرگ[3] قدس‌سره، یا غیر[4] آن خاطر شریف بجانب این[5] ضعیف مصروف داشتند ودرمقام تفقد وعنایت شدند وهم درآن مجلس به یمن التفات حضرت‌ایشان نسبتی بزرگ وجمعیتی[6] قوی حاصل شد و موجب سرور و انبساط باطن‌گشت ، چون شب خواب‌کردم درخواب چنان دیدم که بازی[7] سفید بردست داشتم ومرا بآن[8] میل بسیار بود ومحبت، ناگاه ازدست من بپرید چون ازخواب بیدار[9] شدم قبض وملال عظیم[10] غالب شد و ازآن[11] نسبت وجمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحرکه محل انعقاد مجلس بود بملازمت حضرت‌ایشان آمدم وبغایت ملول وغمگین[12] بودم، حضرت‌ایشان ملال مرا دریافتند، پرسیدندکه سبب ملال چیست، من جواب خودرا عرض‌کردم ، فرمودندکه تعبیر این خواب آنست‌که شما را درصحبت نسبت خـوب حاصل شده بوده‌است چون بخواب رفته‌اید آن نسبت بسبب‌آنکه چیزی است‌که باوکسب معارف و صیدحقایق می‌توان کرد درصورت باز، که[13] اسباب صیداست دیده شده[14] غمگین مباشید، شایدکه باز بدست‌آید ومقارن اینحال التفاتی فرمودندکه هم در مجلس جمعیت ونسبت خوبی[15]

۱ـ مج، مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف‌الدین ۲ـ بر، قبول صحبت ونسبت مشرف ۳ـ بر، خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی سره ۴ـ می، با غیرآن ۵ـ مج، این فقیر ضعیف ۶ـ مج، جمعیت قوی ۷ـ می،که باز سفید ۸ـ می، مج، چپ، ومرا بآن بسیار میل ومحبت بود ۹ـ مج، ازخواب درآمدم، چپ، از خواب برآمدم ۱۰ـ مج، (عظیم)ندارد ۱۱ـ بر، وازآن نسبت‌وجمعیت‌اثری‌نماند ۱۲ـ مج، (وغمگین)ندارد ۱۳ـ بر، بازسفیدکه ۱۴ـ بر، دیده شد ۱۵ـ بر، نسبت قوی ظاهرشد.

ظاهر شد وآن قبض وملال بانبساط و انشراح[1] باطن مبدل شد و سرورعظیم حاصل گشت، بعدازمشاهده این احوال[2] دیگرازملازمت حضرت‌ایشان هرگز[3] جدا نتوانستم شد وسبب وصول وپیوستگی من بحضرت ایشان این بود .

حضرت ایشان فرمودندکه بمولانا اسمعیل فرکتـی از اینجهت‌که پسر مولانا سیف‌الدین مناری بود خاطر بایست مصروف داشت تا اورا نسبتی خوب[4] وجمعیت قوی حاصل شد، بعدازآن اینجای ما باشید و دیگرازما[5] جدا نتوانست شد و جمعی[6] دیگر نیز پیدا شدنـد وصحبت منعقد گشت[7] بجهت‌کفایت مایحتـاج این جماعت به حسب[8] ضرورت بامر زراعت وسرانجام آن مشغول[9] می‌بایست‌کردن تا جمعی توانند که بفراغت مشغول[10] باشند وخاطرایشان‌بسبب[11] مایحتاج‌ضروری متفرق نشود، به سبب[12] اشتغال بدنیا و تحصیل آن این بود ، چون بقدر ، دنیا را تجویزکردیم به یکبار روی آورد و تمام فروگرفت وآخرالامر ازآن ممر خلل[13] بکارخانه اولاد راه یافت .

خدمت مولانا اسمعیل فرکتی فرموده‌است‌که روزی جمعی ازاصحاب حضرت ایشان درفرکت درمنزل این‌فقیربودند وصحبتی[14] بغایت خوش می‌گذشت درین محل درخاطرهمه افتادکه چه سعادتی[15] بودی اگر حضرت‌ایشان دراین محل[16] در این‌منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان ازتاشکند در رسیدند و باین مجلس

۱- بر، باطن مبدل‌گشت و سرورعظیم حاصل‌شد ۲ـ بر، مشاهده این حال دیگر

۳ـ مج، (هرگز) ندارد ۴ـ مج، (خوب) ندارد ۵ـ مـی، ازما نتوانست جدا شد

۶ـ می، وجمعیتی دیگر ۷- می، (گشت) ندارد ۸ـ می، بحسب ضرورت بامر به حسب صورت زراعت

۹- مج، آن مشغولی، چپ، (مشغول) ندارد ۱۰ـ مج، بفراغت مشغولی‌کنند

۱۱ـ چپ، ایشان نسبت مایحتاج ۱۲ـ می، چپ، سبب اشتغال ، مج، بسبب‌اشتغالی

۱۳ـ بر، خلل‌کلی‌بکارخانه ۱۴ـ مج، وصحبت بغایت ۱۵- بر، که چه بودی وسعادتی بودی اگر ۱۶ـ مج، (درین محل) ندارد.

درآمدند وآثار کیفیت عظیم از بشره مبارك حضرت ایشان ظاهربود چون نظرحضرت ایشان بریاران افتاد همه را بجمعیت[1] خاطر دیدند این بیت خواندندکه:[2]

بر شکر غلطیـدای سودائیان از بـرای کوری صفرائیان

حالتی قوی درباطن‌اصحاب ظاهرشد[3] که همه‌بیکبارغلطیدند ومدتی مدهوش[4] افتاده بودند، بعـداز آن یك یك بالتفات حضـرت ایشان به شعور می‌آمدند تا همه برخاستند و هریکی را کیفیتی عظیم دریافته بود واثرآن[5] درباطن بعضی تا سه[6] روز باقی بود ودربعضی تا یك هفته دربعضی ده روزوزیاده[7] بحسب تفاوت[8] استعدادات[9] وقابلیات[10] .

اما دوم مولانا اسمعیل قمری: استووی[11]دانشمندی[12] متقی‌بوداز تراکمه تبریزکه ازهرات به سمرقند آمده بـود وملازمت حضرت ایشان اختیارکرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره می‌گشت وحضرت ایشان[13] درمجالس گاهگاه با وی مذاکره علمی[14] میکردند، بعضی ازاصحاب چنین[15] می‌گفتند چنان می‌نماید که نسبت علمیه[16] بر مولانا غالب است و ازنسبت باطنی این عزیزان تأثیری[17] چندان ندارد، روزی حضرت ایشان درقریه شادمان در حجره نشسته بودنـد ومولانا اسمعیل قمری باجمعی ازاصحاب وخدام[18]حاضربودند وحضرت‌ایشان شرح عربی شیخ[19]سعید

۱ـ مج، را با جمعیت ۲ـ می، مج، چپ، خواندندکه بیت ۳ـ بر، ظاهر گشت، مج، اصحاب حال شدکه ۴ـ چپ، مدتی بیهوش ۵ـ مج، و اثر او در ۶ـ بر، بعضی سه روز ۷ـ می، وزیاده، بمقدار تفـاوت ۸ـ مج، (تفاوت) ندارد ۹ـ مج، استعداد وقابلیات ۱۰ـ بر، و قابلیات امام ۱۱ـ مج، (ووی) ندارد ۱۲ـ بر،ووی‌دانشمندی متقی ۱۳ـ بر،وحضرت‌ایشان گاهگاه با وی،مج، وحضرت‌ایشان درمجلس گاهگاه با وی ۱۴ـ بر، مذاکره علوم می‌کرد ۱۵ـ بر، (چنین) ندارد ۱۶ـ مج، نسبت علمیه مولانا برما غالب است ۱۷ـ می، چندان تأثیری ندارد، مج، چپ، تأثیری‌چندان‌ندارد ۱۸ـ بر، (حاضر)ندارد ۱۹ـمج، شیخ سعدالدین فرغانی

فرغانی که برقصیده تائیه[۱] فارضیه نوشته است بخط مبارك حضرت خواجه محمدپارسا قدس سره بدست داشتند، فرمودند که می‌خواهم که این کتاب را بخط نسخ[۲] نیکو نویسانم که درسفرها دایم با من[۳] باشد، هرکدام ازاهل مجلس خط نیکو داریدچیزی نویسیدکه من[۴] بینم، خط هرکدام[۵] مرا خوش‌آید این کتاب بوی فرمایم،[۶] پس فرمودند تا کاغذ[۷] و دوات وقلم آوردند چون خط نسخ فقیر که راقم این حروفم بقدر، صورتی داشت ، خواستم که یك بیت[۸] حسب حال خود نویسم و باین بهانه درد دلی[۹] عرض کنم، دست فراز کردم که قلم وکاغذ بردارم، مولانا اسمعیل قمری باآنکه خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود وقلم وکاغذ را بعنف از فقیر درربود حضرت ایشان قصد فقیرومبادرت وعنف مولانا را دیدند و وی بخط[۱۰] شکسته نامطبوع این حدیث موضوع را نوشت: زر[۱۱] **غباتزدد حبا** ، پس برخاست وبدست مبارك[۱۲] حضرت ایشان داد، چون حضرت ایشان آن خط نادرست وآن حدیث غیرصحیح را دیدندبیکبار تند شدند وفرمودند، مولانا اسمعیل ، شما از[۱۳] صحبت هر روزه ما بتشویش بوده‌اید که آرزوی غب کرده‌اید، اکنون خیزید[۱۴] و درمدرسه شهر بتدریس نشینید تا از ملازمت هرروزه خلاص باشید وازهمین مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا سلطان وجمعی

۱- بر: فارضیه، دراصل فارسیه‌بوده، س را به ض‌بدل کرده‌اند وصحیح هم‌همان فارضیه است وآن قصیده معروف است عرفانی‌که ابـن فارض سروده وبنام اوبه فارضیه معروف شده ، براین قصیده دانشمندان اهل عرفان شرح‌های متعدد نوشته‌اندکه ازآن جمله است شرح عربی شیخ سعید فرغانی وشرح عزالدین محمـودکاشانی صاحب مصباح‌الهدایه ونیز شرح‌کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی وشرح چند بیت آن ازمولانا نورالدین‌عبدالرحمن‌جامی‌است
۲- مج: (نیکو) ندارد- بر: نیکو نویسانیم
۳- بر: باما باشد
۴- بر: که ما بینیم
۵- مج: خط هرکس مرا ، چپ: خط هرکه مرا ، بر: هرکدام ما را
۶- بر: بوی فرمائیم، می: بوی نویسانم، چپ: ازوی‌نویسانم
۷- مج: (تا) ندارد
۸- مج: (بیت) ندارد
۹- می، چپ: درد دل عرض‌کنم
۱۰- چپ: بخطی شکسته
۱۱- مج: ذر غباتزودحبا
۱۲- بر: (مبارك) ندارد
۱۳- بر، شما درصحبت
۱۴- مج: برخیزید.

دیگر ازموالی بشهرفرستادند تا ویرا در مدرسه کـه حضرت ایشان در شهر [1] ساخته بودند اجلاس کردند و وی از دوام صحبت وملازمت محروم شد.

اما سیم[2] مولانا اسمعیل شمسی : بود و وی مولویت و اهلیت[3] تمام داشت و ازحضرت ایشان به تعلیمی مشرف شده بود وآثار[4] مشغولی از وی ظاهرمی‌نمود[5] و وی نیزکه از تراکمه تبریزبود وچون ازخراسان همراه[6] مولانا اسمعیل قمری[7] رفته بود ومیان ایشان اشتراك بود، لهذا اصحاب ویرا درمقابله قمری، شمسی گفتند وبآن مشهورگشت وحضرت ایشان ویرا بعدازچندسال‌که درخدمت وملازمت بود بتاشکند فرستادند تا درمدرسه‌که آنجا ساخته بودند بامر تدریس قیام نمود وبقیه‌العمر آنجا اقامت فرمود.

اما چهارم مولانا اسمعیل ثالث : بود و وی طالب[8] علمی خوش طبع بود که در[9] متداولات ورزیده بود و اکثرکتب مشهوردیده و ازهرات علیحده بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمـد و چون در آن اوقات مولانـا اسمعیل قمری و شمسی هردودر ملازمت[10] بودند، لهذا اصحاب سیمین را ثالث گفتند وباین لقب[11] شهرت یافت .

بعضی اصحاب‌گفتندکه بچندروزپیش ازآمدن[12] وی‌بسمرقند، روزی حضرت ایشان فرمودندکه مردی[13] قابل برای من میآید و درهمان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هرات دررسید و حضرت ایشان بوی التفات[14] بسیارکردند ، اتفاقاً درآن مجلس

۱ــ مج، (درشهر) ندارد ۲ــ می، سیوم، چپ، سوم ۳ـ بر، ووی مولویت تمام داشت واهلیت تمام ۴ـ می، وآثار شغل باطنی ازو ظاهر ، چپ، مشغولی باطن ازو مج، وآثار مشغولی‌ازو ۵ـ بر، ظاهرمی‌بود ۶ــ مج، (همراه) افتاده ۷ـ مج، (قمری) ندارد ۸- مج، طالب‌العلمی خوش طبع ۹ــ چپ، که درکتب متداولات ۱۰ـ می، درملازمت حضرت‌ایشان بودند ۱۱ــ بر، لقب مشهورشد ۱۲ــ بر، آمدن مولانا اسمعیل ثالث بسمرقند ۱۳- بر، که مردقابلی ۱۴ــ مج، بوی لطف .

بارکش[1] انگـور حسینی پیش حضرت ایشان بود ، یك خوشه برداشتند و بدست وی دادند ومقارن آن[2] حال دروی تصرفی کردندکه حال بروی بگشت وچون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخـودی بمشابهٔ بروی[3] غالب شدکه خوشه انگور ازدست او درکنار او افتاد ومـدتی آن غیبت و بیخودی برداشت بعدازآنکـه به شعورآمدکمر خدمت بربست ولحظهٔ بفراغت ننشست، ووی مردتناوروقوی هیکل بود ودرملازمت حضرت ایشان خدمات مردانه می‌نمود وتا حضرت ایشان در حیات بودند در سفر و حضرحاضربود وبعد ازحضرت‌ایشان، بجانب حجاز عزیمت‌کرده درحرم[4] مکه به‌نیت مجاورت اقامت نمود وهم درآن ارض مقدسه از دنیا رحلت فرمود[5] .

---

۱ ـ مج، بارکشی انکور　۲ـ می، این حال　۳ـ بر، بر او　۴ـ بر، در مکه معظمه به نیت　۵ـ مج، رحلت فرمودند .

خاتمه [1]

در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان وکیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار[2] دنیا بدار آخرت

درکرت ثانیه که راقم این‌حروف بشرف‌آستان‌بوسی مشرف بود، روزدوشنبه بیست وچهارم‌ماه[3] ربیع‌الاخرسنه ثلث وتسعین وثمانمائه درسن شریف خود سخنان[4] می‌فرمودند، درآن اثناگفتندکه سه سال وچهارماه دیگررا نودتمام می‌شود وابتداء مرض حضرت ایشان غره[5] محرم‌الحرام سنه خمس و تسعین وثمانمائه بود[6] و انتقال بدارالقرار در شب شنبه[7] بیست و نهم سلخ ربیع‌الاول ایـن سال واقع شده‌که جمله ایام مرض[8] حضرت ایشان ، هشتاد[9] ونه روز بـوده باشد وپیش ازانتقال به دوازده

۱ـ مج، ختم‌کتاب درذکر تاریخ وفات آنحضرت و ۲ــ مج، (از داردنیا به دار آخرت)ندارد- می، و ارتحال آن حضرت بدارآخرت از داردنیا ۳ــ مج، (ماه) ندارد ۴ــ بر، خودسخن می‌فرمودند، مج، خود سخنان فرمودند ۵ــ بر، غره ماه محرم‌الحرام ۶ــ بر، (بود) ندارد ۷ـ مج، (شنبه) ندارد ۸ــ بر، مرض آنحضرت ۹ـ چپ، هشتادروز بوده باشد.

روز فرموده‌اندکه اگرحیات باقی باشد پنج ماه دیگررا هشتاد ونه سال کامل می‌شود وسال عمر به نود درمیآید.

بعضی عزیزان فرمودندکه سر درآنکه مدت مـرض حضرت ایشان هشتاد ونه روزبود موافق سال عمرآن حضرت گوئیا آنست که تحقیق معنی‌آن حدیث که **حمی[۱] یوم کفارة سنة** کرده‌اند.

خدمت‌مولانا ابوسعید اوبهی‌که درمدت مرض ونقل حضرت‌ایشان شب وروز حاضر بوده‌اند و برخدمت وملازمت مداومت نموده[۲]، چنین فرمودندکه شب چهار-شنبه بیستم ربیع‌الاول[۳] سنه خمس وتسعین و ثمانمائه تحویل حوت بود و در روز[۴] چهارشنبه، حضرت ایشان ازمحله خواجه‌کفشیربه عزیمت ده‌کمانگران روان[۵] شدند وبباغ محلـه قوجنان[۶] نزول فرمـوده شب پنجشنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه خواستندکه ازراه مصر متوجه ده[۷] کمانگران شوند، بسبب شدت مرض وغلبه ضعف آنروز وآن شب[۸] در مصرماندند وصباح جمعه بجانب کمانگـران روان شدند و در راه ، زمان زمان توقف می‌نمودند و لحظه لحظه مکث می‌فرمودند ، نمازخفتن شب شنبه بودکه به کمانگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخـر روز هرساعت ضعف آنحضرت زیادت می‌شد و درمـدت آن سه ماه‌که مریض بودند درحفظ اوقات صلواة مکتوبه مبالغه عظیم داشتند و همیشه اهتمام تمام می‌-نمودند که نماز دراول وقت‌گزارده شود، خصوصاً درایام غلبه ضعف واشتداد مرض وچون بغایت رسید وآن نمازشام شنبه سلخ ربیع‌الاول بـود، فرمودند[۹] که نماز شام

۱ــ می،حمی یوم کفارة سنة ۲ــ مج، می‌نمودنـد ۳- می، ربیع‌الاولی ۴ــ مج، (روز) ندارد ۵ــ می، نسخه‌بدل چپ، روان شدند ودرراه بباغ محله ۶ـ می، قوجیان، چپ، قوچیان ۷ــ می، چپ،(ده) ندارد ۸ـ بر، وآن شب ماندند وصباح جمعه ازقریه مصر بجانب‌کمانگران ۹ــ می، فرموده‌اندکه .

شده باشد؟ بعرض رسانیدندکه شده‌است، نمازشام را باشارت‌گزاردند و ازوقت[1] نماز خفتن اندکی گذشته بودکه نفس مبارك حضرت[2] ایشان منقطع شد وبه جوار رحمت حق سبحانه پیوستند.

چون حضرت ایشان را تغیر[3] شده است وآن‌وقت پیشین روزجمعه بوده‌است، زمین لرزیده و درشهر سمرقند زلـزله عظیم شده و غباربرخاسته و درآن وقت مردم در مسجدجامع بوده‌اند و اکثر خلق ازصعوبت مرض‌آنحضرت خبرداشته‌اند چون‌آن زلزله[4] عظیم علامت عظمی دیده‌اند جاذم شده‌اند بآنکه حضرت‌ایشان را صورتی واقع شده است، بعدازنمازجمعه مجموع [5] خواص و عـوام ازشهربیرون ریخته[6] متوجه[7] کمانگران شده‌اند، وقت‌نمازخفتن درحین انقطاع نفس مبارك حضرت[2] ایشان یکبار دیگرزمین لرزیده است و زلزله شدیده[8] درشهر[9] سمرقند بازواقع شده ومیرزاسلطان احمد با همـه[10] ارکان دولت واعیان مملکت ، وقت غروب از شهر به کمانگران رسیده‌اند ومیرزا[11] بعداز نمازشام حضرت ایشان را دریافته‌اند، وپگاه[12] روز شنبه، میردرویش محمد ترخان به تعجیل تمام از پیش میرزا آمده ونعش مبارك حضرت[13] ایشان را درمحفه نهاده متوجه شهرشده‌اند[14] ونماز پیشین را به محله خواجه‌کفشیر آورده[15] فی‌الحال بغسل وتکفین مشغول‌گشته‌انـد و مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نمازگزارده‌انـد و هم درآن محوطه دفن

۱ــ می، (وقت) ندارد ۲ــ مج، مبارك ایشان ۳ــ می، تغیرشده‌است، چپ، فقیرشده است ۴ــ چپ، (زلزله عظیم) ندارد مج، زلزله عظیم وعلامت ۵ــ می، مج، (مجموع) ندارد ۶ــ می،، بیرون رفته، چپ، بیرون‌آمـده ۷ــ بر، متوجه ده کمانگران ۸ــ مج، (شدیده) ندارد ۹ــ بر، (شهر) ندارد ۱۰ــ بر، باهمه ارکان و اعیان مملکت، وقت مغرب از ۱۱ــ بر، (ومیرزا) ندارد ۱۲ــ بر، مج، و بیگاه ۱۳ــ می، مج، (حضرت) ندارد ۱۴ــ می، شدند ۱۵ــ می، چپ، آورده‌اند.

کرده‌اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان[1] آنجا عمارات عالیه طرح اندا خته‌اند و قبر مبارك آن حضرت را بربهترین وضعی ساخته و پرداخته‌اند[2] بعضی از اعزه اصحاب که درحین[3] ارتحال و انتقال حضرت ایشان حاضر بوده‌اند و بعضی دیگر از حضرت خواجه محمد یحیی[4] شنیده بودند چنین نقل کردند که چون نفس مبارك آن حضرت نزدیك[5] بانقطاع رسید وآن میان شام وخفتن بود و درآن خانه شمع بسیار افروخته بودند و خانه بغایت روشن بود، دراینحال ناگاه مشاهده افتاد که ازمیان دوابروی[6] مبارك حضرت‌ایشان نوری چون برق لامع بدرخشید، چنانچه شعاع[7] وی نورآن‌همه شمع‌ها راکه درآن‌خانه می‌سوخت مغلوب ومستورگردانید وهرکه درآن خانه حاضر بودآن نور را مشاهده نمود، بعداز درخشیدن[8] آن نور، نفس مبارك حضرت ایشان منقطع شد **اعلی‌الله تعالی[9] درجته فی علیین من‌الذین انعم[10] علیهم من‌النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین روح‌الله[11] روح اسلافه و طول‌الله عمراخلافه .**

وحضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن‌الجامی قدس‌الله سره[12] السامی ازبرای حضرت ایشان مرثیه فرموده‌اند[13] و درتاریخ وفات‌آنحضرت غزلی[14] وقطعهٔ نظم‌کرده‌اند و مجموع آن دردیوان سیم مسطوراست وآن غزل وقطعه این‌است:

غزل[15]

به بوستان ولایت کهن درخت بلند   که عمرها به سر اهل فقرسایه فکند

۱ـ مج، (ایشان) ندارد   ۲ـ می، وپرداخته   ۳ـ بر، که درحین انقطاع و ارتحال و انتقال   ۴ـ می، چپ، محمدیحیی رحمه‌الله شنیده‌بودند   ۵ـ مج، (نزدیك) ندارد   ۶ـ می، دو ابروی‌آن حضرت، نوری   ۷ـ چپ، شعاع آن، نورهمه شمع‌ها را بر، شعاع وی، آن همه شمع‌ها را   ۸ـ بر، بعداز رخشیدن   ۹ـ مج، (تعالی) ندارد   ۱۰ـ می، مج، انعم‌الله علیهم من   ۱۱ـ می، روح‌الله روحه و طول‌الله عمره   ۱۲ـ می، چپ، قدس سره‌السامی   ۱۳ـ از اینجا تا پایان‌کتاب‌که بیش ازچند صفحه نیست متاسفانه ازنسخه می‌افتاده است   ۱۴ـ مج، غزل وقطعه   ۱۵ـ مج، (غزل) ندارد، چپ، قطعه .

چوشاخ سدره نه درسربلندیش همتا
چوباغ روضه‌نه‌درمیوه‌بخشیش‌مانند

فروغ آن بفیوض کرم گرانمایه
اصول آن بصفات قدم قوی پیوند

به بذل میوه غذای هزار روزیخواه
به بسط سایه پناه هزار حاجتمند

ستوده‌خواجه‌عبیدالله‌آنکه درهمه‌عمر
جز ازشهود حقیقت دلش‌نشد خرسند

به هشتصد ونود وبنج صرصراجلش
نکرده رحم بر اهل جهان زبیخ بکند

گذشته[1] پاس زشب‌آخرهمـان ماهی
که‌شمع‌جمع رسل‌را درآن[2]رسیدگزند

نبود رفتن اوهمچو دیگران (جامی)
ز دهرحادثه زای وسپهر[3] فتنه پسند

چوجذب‌معنی‌وحدت‌بعارف[4]آردروی
نه‌ممکن[5] است که‌ماندبقیدصورت‌بند

قطعه[6]

به هشتصد ونود وپنج در شب شنبه
که بود سلـخ مه فوت احمد[7] مرسل

کشید خواجه دنیا و دین عبیدالله
شراب صافی عیش ابد ز جام اجل

قرارگاه دلش باد در مدارج[8] قرب
معـارج درجات و مشاهد کمل[9]

این‌قصیدهٔ[10]است‌اتفاق‌افتاده درصفت‌خواجگان ومنقبت‌حضرت‌ایشان‌قدس‌الله‌تعالی‌ارواحهم

نقشبندیـه عجب طایفـه[11] پر کارنـد
که چو پرگار درین دایره سر برکارند[12]

۱ـ مج، گذشته پاسی ازآخرین آن ماهی ـ چپ، گذشت پاس شب‌آخرین از ماهی
۲ـ مج، چپ، را درورسید ۳ـ مج، (وسپهر فتنه پسند) افتاده ۴ـ مج، چپ، به عارف‌آوردی ۵ـ مج، نه‌مملکت‌که بماند ۶ـ مج، (قطعه) ندارد چپ، قطعه تاریخ
۷ـ چپ، فوت‌محمدمرسل ۸ـمج، درمدایح‌قرب ۹ـ مج، (کمل) ندارد، چپ، مشاهد مکمل ۱۰ـ مج، این قصیده‌است، نقشبندیه‌عجب‌ـ‌چپ‌این قصیده‌ایست‌که درصفت‌خواجگان و منقبت حضرت ایشان اتفاق‌افتاده قدس‌الله ارواحهم، قصیده ؛ نقشبندیه عجب ۱۱ـ مج، عجب قافیه برکارند ۱۲ـ مج، سر درکارند .

همه[1] گرد آمده بر مرکز یك دایـره‌اند
همه واقف شده از گردش یك پرگارند
نقش بندنـد ولی بند بهر نقش نیند
هر دم از بوالعجبی نقش دیگر پیش[2] آرند
هر زمان بوقلمـون وار برنگ دگرند
وین عجب ترکه ز رنگ دوجهان بیزارند
گرچه در ظاهر عامند، بباطن خاصند
گرچه در صورت خصم‌اند بمعنی یارند
آب نیلند ولی بـر لب قبطی خونند
روح محضند ولی بر خر عیسی بارند
گرچه مرآت صقیلند حبش را زنگند
ورچه[3] گلزار خلیل‌اند حطب را نارند
در قبا ازروش آل[4] عبا یـاد دهند
نه چو زراق و شان خرقه ازرق دارند
سر تلبیس بـود شیـوه آن عیـاران
متلبس بـه صفـات ملك[5] ستارند
ستر این کثرت موهوم درآن وحدت صرف
چشم دارنـد از آن بر سر استغفارند
نکنند کثرت آثـار در ایشان تأثیر
خویش را دوخته بر مبداء این آثارند

---

۱ ــ چپ، این‌بیت‌را درحاشیه‌آورده ونوشته، دربعض نسخ‌این شعرزاید یافته شد دربنجا نقل‌گردید ۲ـ چپ، دیگرمیاآورند ۳ــ چپ،گرچه ۴ــ چپ، روش اهل عبا
۵ـ چپ، ملکی سیارند.

پاس انفاس بود خصلت این شاه و شان
پاسبانند ولی پادشه اخیارند

دم نگهداشته چون نافهٔ مشکند وگر
لب گشایند روان پرور[1] صد عطارند

خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار
همه شیرین[2] حرکات و شکرین گفتارند

نجم آسا همه را خلوت در انجمن است
شمع هر انجمن و رونق هر بازارند

چون مه هاله‌نشین شان سفراندر وطن‌است
به تن استاده ، بدل در کشش و[3] رفتارند

حال[4] این گرم روان تحسبها جامده است
لیکن افسرده دلان چون خودشان[5] پندارند

اهل دل قافله کعبه عشقند ولی
این جگر[6] داران آن قافله را سالارند

در سیه خانه صحرای فنا کرده نزول
خیمه برتر زده زین نه تتق زنگارند

هر یکی سد امانند به میدان جهاد
کوهی از لومة لائم بکهی[7] نشمارند

۱ــ چپ، روان بر در صد ۲ــ مج، همه شیرین حرکاتند و شکر گفتارند
۳ــ چپ، بدل در سفر و رفتارند ۴ــ مج، ازبیت، (حال این گرم روان تحسبها جامده است) تا بیت، (هله هشدار که درشهر دو سه طرارند، که بتدبیر کلاه از سرمه بردارند) یعنی از سطر۶ این صفحه تا سطر آخر صفحه ۶۶۲ یعنی، سیزده بیت از نسخه مج افتاده است
۵ــ چپ، خودشان پندارند ۶ــ چپ، این جگردار، ازان قافله ۷ــ چپ، به جوی نشمارند .

ماهیانند که در بحر صفا،راست روند
همچو خرچنگ لب جوی نه کج رفتارند
بر لب تشنه لبان روح فزا ، یاقوتند
بر کف وسوسه کیشان زر مشت افشارند
دیدهٔ[1] پاکان ، بل روشنی دیده پاك
سر دین داران بل بر سر دین دستارند
شاهد شاه وجودند درین دار، ولی
نه چو منصور سر عربده جوئی دارند
میرسد شان رطب معرفت از نخل وجود
یارب[2] ازبخت‌خود این‌قوم چه برخوردارند
هفت بیت از غزل بی بدل عارف جام[3]
که همه با خبران واله آن گفتارند
می‌کنم تضمین کاندر صفت[4] آن پاکان
آن گهرها شرف عقد ثریا دارند
چون‌صدف‌گوش‌نه‌وجای ده اندردل[5] صاف
این غزل را که بجز عقد درش نشمارند:
هله هشدار که در شهر دو سه طرارند
که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند

---

۱ ــ چپ،
دیده پاکند بلـی روشنی دیده پاك   سر دین داری پل برسردین دستارند
۲ ــ چپ، باری‌ازبخت   ۳ـ چپ، عارف‌روم   ۴ـ چپ، صفت این‌ملکان   ۵ـ چپ، دل پاك .

دو سه رندند کـه هشیار دل و سر[1] مستند
که فلك را بیکی عربده در چرخ آرند

صورتی اند ولی دشمن صورتها اند
در جهانند ولی از دو جهان بیزارند

یار آن صورت غیبند که جان طالب اواست
همچوچشم خوش[2] او خیره‌کش و بیمارند

سر دهانند که تا سر ندهـی سر ندهند
ساقیانند که انگور نمی[3] افشارند

گر بکف خاك بگیرند زر سرخ شود
روز گندم دروند،ار چه بشب جو کارند

مردمی[4] کن مرو از صحبت آن مردم شو
زانکه این[5] مردم دیگر همه مردم خوارند

ای صفی مردمی آموز از ایشان ، کایشان
مردم دیده بینای اولوالابصارند

نور[6] این مردمك دیده بینا که بود
آن کزو اهل نظر چشم عنایت دارند

قطب آفاق شه کون و مکان خواجه عبید
کز[7] عموم حسم او همه بر خوردارند

---

۱ ــ چپ، هشیاردل وممتازند ــ نه فلك را ۲ــ مج، چشم خش‌او ۳ــ چپ، انگوربمی‌افشارند ۴ـ مج، چپ، مردمی‌کن مروازصحبتشان مردم شو ــ دیوان، مردمی کن برو ازخدمتشان مردم شو ۵ـ چپ، زانکه این مردم و دیگر همه مردم خوارند ۶ــ چپ، این بیت وبیت بعد را ندارد ۷- مج، بر،نسخــه بدل،کز عموم نعم او همه روزی خوارند .

نیر عالم توحید که از[1] مشکواتش
همه ذرات جهان مقتبس انوارند

خواجه زمره احرار که شاهان جهان
بر در حشمت او بنده[2] و خدمتکارند

دین پناها توئی آن[3] قبله حاجات که خلق
بیخود از هر جهتی روی بوی[4] میآرند

همه با طوق وفا حلقه بگوشان تواند
گر عبیدند[5] درین راه و اگر احرارند

جاهلانی که سر از حلقه امرت پیچند
در چرا گاه بلاهت[6] خر بی افسارند

گه سراسیمه فتاده بته تیه ضلال
گاه حیرت زده در بادیه ادبارند

ناکسانی که ز احسان تو محروم زیند
بر لب بحر جگر تشنه چو بوتیمارند

آن حریفان که می از ساغر عشقت نوشند
گرچه بس بیخود و مستند عجب هشیارند

بیخودان را بجناب تو دما دم کششی است
بیدلان در خم قلاب تو ماهی وارند

۱ــ چپ، که از کون ومکانش ۲ـ مج، او بنده خدمتکارند ۳ـ مج، توئی ای قبله ۴ــ مج، روی بتو میآرند، چپ، روی بتو می‌آیند ۵ــ چپ، کز عبهدند
۶ـ چپ، درچراگاه ملامت.

ماهی[1] بحر تـوام در صفت و مدح تو پر
چون صدفها که لبا لب ز در شهوارند
هر که شد غرقه بحر تو فزود آب رخش
اهل ساحل چـو صدف ریزه بیمقدارند
جاودان غرقه[2] درین بحـر صفا باد صفی
هرگزش یا رب ازین بحر[3] برون نگذارند

رباعیه[4]

آن گرم روان که عالم[5] از غلغله[6] شان
پر بود ، سفر فتاد ازین مرحله شان
بیچاره صفی چون[7] سگکی سوخته پای
افتان خیزان از عقب قافله شان

قطعه عربیه فی تاریخ اتمامها

رشحات عین حیاتنا وصلت الی[8] روض المنی
فتبارك الله الـذی[9] اعطی الـوری برکاتها
لمـا رایت تمامهـا فشرعت فـی تاریخه
ما کنت عطشانا لـه قد فـاض من رشحاتها

۱ــ چپ، ماهی بحرتوام درصفت مدحت پیر نسخه بدل چپ، ماهی‌بحرتوام نور صفت مدحت ور ۲ـ چپ، جاودان غرق درین ۳ــ چپ، ازین بحر فرو نگذارند
۴ـ چپ، رباعی،، مج، (رباعیه) ندارد ۵ــ مج ؛ (عالم) افتاده ۶ـ مج؛ چپ، غلغل‌شان
۷ــ مج، چو سالك سوخته پای ۸ـ مج، روض‌المسماه ۹ــ مج، (الذی) ندارد.

رباعیه[1] فارسیه ایضا فی تاریخ اتمامها

آمد رشحات ما [2] کثیرالبرکات چون آب خضر منفجر ازعین حیات

پا بند[3] محاسبان سنجیده صفات تاریخ تمامش از حروف رشحات

تمت[4] الکتاب بعون‌الملك الوهات فی یوم‌الاربعا ۲۲ شهر رجب‌المرجب سنه ۱۰۷۴ ببلده سمرقند فردوس ما .

خداوندا بحق نیك مردان که افعال بد ما نیك گردان

مسودةالعبد محمد شادی بن حاجی یحیی غفرلهما .

---

۱ ــ مج، قطعه فارسیه درتاریخ‌کتاب آمد ، چپ، قطعه فارسیه فی تاریخ اتمامها ، آمد

۲ــ چپ، رشحات باکثیرالبرکات ۳ــ مج، پابنده‌محاسبان ۴ـ چپ، خاتمةالطبع، الحمدلله والمنه که درین زمانه فرخنده فرجام که چشم جهانیان بدیدارحسن‌کلام ملفوظات وتذکرات اهل‌الله که خاصگان بارگاه صمدیت و سلاطین ملك قدیم آخرت‌اند، تذکره نفیس و بیمثل‌که چشم جهان مثلش ندیده وعرصه دنیا بمانندآن مفتخرگردید، اکنون ... سنه ۱۹۱۲ بارهفتم طبع‌گردید ۵ـ مج، تمت‌الکتاب بعون‌الملك‌الوهاب علی یدالضعیف الربی الی رحمةالملك‌الباری محمدیوسف بن مبارکشاه غفرالله له ولوالدیه ولاستاذیه ولاحبابه و لمن له دعا بالخیر و لجمیع‌المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیا منهم اوالاموات ، انك مجیب‌الدعوات و رافع‌الدرجات برحمتك یا ارحم‌الراحمین .

استدراكات

و

تعليقات

تذکر لازم

نکته لازمی که بایدتذکر داده شوداین است که مؤلف کتاب رشحات درخلال سنوات ۹۰۹ که سال اتمام رشحات است و سال ۹۳۹ که آخرین سال زندگانی‌اواست (۹۰۹ ـ ۹۳۹) درمتن کتاب تصرفاتی کرده وتغییراتی‌داده که تاکنون کسی به‌این تصرفات و تغییرات توجه نکرده است و مابه‌اختصار تذکرمی‌دهیم :

۱ ـ مولانا ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری شخصیت بارزعلمی قرن‌نهم و پدرمؤلف کتاب که درسال ۹۱۰ هجری [1] درگذشته قطعاً در زمان تالیف کتاب رشحات زنده بوده باوجود این در سراسر این کتاب هرجاکه اسمی ازاو برده شده علاوه‌براینکه همه‌جا باعبارتهای دعائی‌چون علیه‌الرحمه‌ورحمة‌الله علیه همراه‌است، اصولا سیاق سخن نیزطوری است که اورا درشمار مردگان معرفی می‌کند . مثل :

---

۱ ــ بروایت روضة‌الصفا و حبیب‌السیر :کمال‌الدین حسین‌واعظ کاشفی‌درسنه عشرو تسعمائه‌مهرسکوت برلب‌زد،ــ روضة‌الصفا ج۷ ص ۲۷۲ ــحبیب‌السیر ج۴ ص۳۴۵، احسن‌التواریخ در جزو حوادث و وقایع سال ۹۱۰ می‌نویسد : مولانا حسین واعظ دراین سال بعالم آخرت منزل ساخت .

خدمت والدی علیه‌الرحمه به‌فقیرمی گفتند .[1]

والد راقم‌این‌حروف علیه‌الرحمه‌ملازمت‌حضرت مخدوم بسیارمی کردند[2] .

۲ ـ مولانا رضی‌الدین عبدالغفور لاری از مریدان و شاگردان بافضل و دانش مولانا جامی و استاد و مصاحب صدیق مؤلف کتاب رشحات که درتضاعیف این مقدمه کراراً ازوی نام برده‌ایم تا اواخرسال ۹۱۲ [3] یعنی تاسه‌سال بعدازاتمام رشحات زنده بوده ، معهذا مؤلف کتاب‌چه‌درشرح‌حال مبسوطی که ازوی نوشته و چه‌درخلال سطورترجمه احوال دیگران نامی ازوی بمیان آورده ، گذشته‌از ذکرجمله‌های دعائیه ، رحمةالله علیه‌وعلیه‌الرحمة و الغفران ، نحوه بیان‌و برداشت کلام او طوری است‌که‌گویا مولانا عبدالغفور لاری هنگام‌تالیف رشحات درقیدحیات نبوده است و حتی ضمن شرح حالش نوشته .

.... فقیری بعداز وفات خدمت مولوی عبدالغفور علیه‌الرحمه و الغفران بچندروز ، شبی ایشان را بخواب دید و بخاطرش آمد که از دنیا رحلت‌کرده‌اند .[4] الخ و درپایان شرح احوالش نیزصریحاً متذکرشده :

وفات خدمت مولوی علیه‌الرحمه صباح یکشنبه پنجم شعبان اثنی‌عشر و تسعمائه (۹۱۲) بود ، بعداز طلوع آفتاب ،[5] درصورتیکه خود رشحات در سال ۹۰۹ نوشته‌شده است .

---

۱ ـ رشحات ص ۲۰۳

۲ ـ رشحات ص ۲۵۲

۳ ـ بروایت انوارالقدسیه و رشحات و تذکره‌های دیگر پنجم شعبان ۹۱۲ مولاناعبدالغفور وفات یافته‌است .

۴ ـ رشحات ص ۳۰۰ چاپ تهران . ۵ ـ رشحات ص ۳۰۱

مؤلف کتاب رشحات بجای اینکه مطابق روش معمول خود ،[1] تاریخ فوت هریك از آن دوتن را درحاشیه کتاب بنویسد ، قلم برداشته و اصل کتاب را بطریقی که تذکرداده شد اصلاح کرده است ومعلوم نیست که این اصلاح درچه تاریخی صورت گرفته و آیا تمام نسخه‌های موجود درآن زمان اصلاح شده و یا فقط نسخه‌ایکه در اختیار مؤلف بوده ؟ و یا اینکه اصولاً کتاب رشحات تا پایان سال ۹۱۲ باصطلاح ما منتشرنشده بوده، اگرنسخه‌ای ازرشحات که تاریخ کتابت آن قبل ازسال ۹۱۲هجری باشد بدست‌آید این ابهام برطرف خواهد شد .

کرامت
ص ۵۳۱ و ۵۳۷

بطوریکه درمتن کتاب رشحات ص۵۳۱ روایت شده ، عمرشیخ‌میرزا یکی از برادران سلطان‌احمدمیرزا فرمانروای سمرقند باهمراهی سلطان‌محمودخان یکی‌از خوانین دشت‌قبچاق بعزم تسخیرسمرقند و انتزاع آن ازسلطان‌احمدمیرزا لشکرکشید اما آن جنگ‌وستیز بپایمردی‌خواجه عُبیدالله احراربه‌صلح وآشتی بدل‌گشت‌وضمن عهدنامه‌ای‌که نوشتند ، شهرتاشکند را از قلمرو حکومت سلطان‌احمدمیرزا انتزاع و به‌سلطان محمودخان واگذارکردند تاآن فتنه خوابید .

چندی‌بعد از آن واقعه یکی‌از خادمان و پیشکاران خواجه‌عبیدالله احرار،

---

۱ ــ بطوریکه در چندجا در ذیل کتاب رشحات توضیح داده شده ، مؤلف کتاب عادت داشته تاریخ فوت رجال رشحات راکه‌در هنگام تألیف زنده بوده‌اند در حاشیه‌مقابل شرح‌حال ایشان بنویسد : مثلاً :

(بعد ازاتمام رشحات به‌پنجسال خواجه‌کلان‌در سال۹۱۴ وفات یافتند ـ رشحات ص ۲۳۱ چاپ تهران).

بنام خواجه‌مصطفی رومی‌که باسرمایه خواجه و برای خواجه تجارت میکرد دریکی ازسفرهای تجارتی خود در راه بازگشت از بخارا به‌سمرقندگذارش بشهرسبز افتاد و در آنجا با یکی‌از کارمندان و مستوفیان دیوانی سلطان احمدمیرزا بنام میرك‌حسن که ازاین مصالحه وانتزاع تاشکند ازقلمروحکومت سلطان‌احمدمیرزا ناراحت بود ، ملاقات کرد ، میرك‌حسن درضمن صحبت و گفتگو با وی‌گفت :

خواجه مصطفی ! [1] تو مرده ساده‌لوح و بی‌تکلفی سخنی دارم ، توانی که بعرض حضرت خواجه رسانی ؟ وی‌گفته بلی توانم ، یکی‌از اعزه اصحاب نقل کرده که من درمجلس حضرت ایشان حاضربودم‌که خواجه مصطفی رومی ازجانب شهر سبزآمده بحضرت ایشان عرض‌کردکه میرك‌حسن دیوان سخنی‌گفت و مبالغه‌کردکه این سخن رابحضرت خواجه‌رسانی، حضرت ایشان فرمودند بگوی ، گفت میرك‌حسن میگویدکه میرزاسلطان‌احمدرا اندك‌جائی مانده است، حضرت خواجه عنایت‌فرمایند آنرا نیزبگیرند و مایان را خلاص گردانند. بمجرد شنیدن این سخن درحضرت‌ایشان تغییر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه مویهای محاسن شریف حضرت ایشان راست ایستاد ، دست مبارك بردست کشیدند و فرمودندکه آن سك مرا سلاخی میفرماید و ازغایت تغیر وغضب فی‌الحال برخاستند و بحرم درآمدند و مخادیمی‌که حاضر بودند ، خواجه مصطفی را برآوردن پیغام ملامت کردند ، بعداز چهارده‌روز میرك‌حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد بروی غضب کرد و بفرمود تا وی را زنده پوست کنند . [2]

ما دراینجا نوشته صاحب رشحات را عیناً نقل‌کردیم تادرعبارات وکلمات

---

۱ ــ ص ۵۳۷ ۲ ــ رشحات ص : ۵۳۷ ــ ۵۳۸

هیچ‌سوء تعبیری رخ ندهد و خود موضوع نیز بحدی‌روشن است که نیازی بتأویل و تفسیرندارد وکاملامعلوم‌است‌که عامل‌وآمرواقعی این‌کارکیست و آن‌هم بآن‌صورت فظیع‌که انجام آن فقط اززادگان چنگیزونوادگان تیمور ساخته است.

موضوع ما نحن فیه از دوصورت و حال خارج نیست ! یا همانطوریکه مریدان خواجه معتقدند، خواجه‌کرامت‌فرموده، درحال خشم وغضب‌مفرط،میرك‌حسن را نفرین‌کرده و نفرین اوهم باداشتن مقام شامخ ولایت مؤثر افتاده و سلطان‌احمد ـ میرزا به‌مصداق‌کریمه و مارمیت اذرمیت‌ولکن‌اللەرمی،خواست خواجه اجراءکرده و بقول خواجه (آن سگ را سلاخی فرموده‌انـد) و یااینکـه صرف‌نظر از مقام‌ولایت وارشاد،خواجه‌ازگفتار میرك‌حسن چنان خشمگین شده که مقام ومنزلت خویش را از فرط غضب فراموش‌کرده‌و خدانخواسته ازسلطان‌احمدمیرزا درنهان خواسته‌است‌که: (آن سگ را سلاخی فرمایند) تا دیگران حد خـود را بدانند و در کارهـای خطیر چون و چـرا نکنند و مسلم است‌کـه سلطان احمـدمیرزا بـا آن روحیه زبـون و ضعف نفس‌که ازهیبت‌ودهشت‌مجلس حضرت ایشان ، گوشت بدنش میلرزد و قطرات عرق ازجبین وی[1] میچکد ، فوراً خواست خواجه را عملی میکند و یك‌مرد مسلمان شریف‌که ازانتزاع‌قسمتی ازسرزمین آباء و اجدادی‌خود رنج می‌برد، بدست‌دژخیمان تاتار می‌سپارد تا زنده‌زنده پوست ازتنش بکنند !؟

چقدر فرق است میان پیامبرگرامی اسلام و مدعیان مقام‌ولایت‌کـه خـود را تالی‌تلو پیامبران و اولیاء الله میدانند، این‌یك ازخون عـمّ رشیدوشهیدوبزرگوار خود میگذرد با اینکه بر قاتل و مُثله‌کننده او دست می‌یابد با منتهای بزرگواری کظم غیظ‌میکند و هردو را می‌بخشد و آن یـك‌از شنیدن یك‌سخن روا یا ناروا عنان

---

۱ ـ ص ۵۳۱

طاقت و بردباری از کف میدهد و گوینده را روانه قربانگاه میکند تا مثل گوسفند آنهم زنده پوست از تنش بکنند اگرهم فرض کنیم که این عمل فجیع در اثر نفرین خواجه و نتیجه کرامت او باشد ، این عمل نه تنها کرامت نیست بلکه یك لکه سیاهی است که بنام کرامت بردامن خواجه وحتّی بر دامن کرامت افتاده واگرهم آنچه را که استنباط کرده ایم درست باشد در اینصورت هر ناظر بی طرف را حتی نسبت به ثروت بیرون حدّ وقیاس وی از صامت وناطق [1] مظنون میکند و مشکوك میسازد.

درهر صورت من از خدا می خواهم که خواجه عبیدالله احرار با آن همه صفات ممتازه و حسن شهرت خویش وباآن همه خدماتی که نسبت بطبقات مظلوم و بی پناه انجام داده بوده ، از اصل و اساس چنین کرامتی نکرده باشد بلکه این دوستان نادان و مُریدان ساده لوح ایشان هستند که لاعن شعور این گونه اعمال فظیع که شایسته زادگان تیمور است بحساب کرامت خواجه گذاشته اند تا بزعم خود با نقل چنان داستانی برقدر و منزلت پیرو مرشدخویش بیفزایند و اگر نه ساحت مقدس مردان خدائی چون خواجه احرار از چنان نسبت هائی که نامش راکرامت گذاشته اند منزّه و مبرّا است .

دو تن از علمای حکمت و ریاضی در قرن نهم
ص ۲۳۵ و ص ۴۱۳

دو تن از مشاهیر علمای حکمت و ریاضی که در کتاب رشحات بمناسبتی

---

۱ ــ ... شبی در منزل یکی از سرکار داران حضرت ایشان (خواجه احرار) بود وی میگفت که من صاحب نسق جویبارقرشی ام که یك مزرعه است ازجمله هزاروسیصدمزرعه حضرت ایشان ــ رشحات ص ۴۰۵

نامشان ذکر شده بطور شگفت‌انگیز در نام‌ولقب ونام پدر با یکدیگر مشترك‌اند و از قضای اتفاق هردوتن نیز مدتی از عمرخودرا در دربار سلاطین عثمانی گذرانـده‌اند ، این دوعالم و ریاضی‌دان بزرگ :

۱ ـ **مولانا علاء الدین خواجه علی‌بن محمد سمرقندی** معـروف بـه مـلاعلی قوشچی که‌گاهی اورا فاضل قوشچی نیزگفته‌اند ، وی از مشاهیر علمای ریـاضی و نجوم‌وکلام و مردی ادیب و منجم بود . در سمرقند غالب‌علوم متداول زمان را فرا گرفت و هیئت و ریاضیات را از قاضی‌زاده رومی و میـرزا الغ‌بیك آمـوخت و از کثرت تقـرّبی‌که در نزد وی داشت بخطاب فـرزندی مخاطب بـود ، اورا به تکمیل رصدخانه‌که درسمرقندتأسیس‌کرد،گماشت‌وقوشچی این وظیفه را بیاری دیگرعلمای ریاضی وهیئت ونجوم بخوبی انجام داد و زیج‌الغ بیگی راکه به زیج جدید معروف است بپایان رسانید و پس‌از مرك‌میرزا الغ عازم حج شد و در تبریز مورد توجه‌اوزن حسن‌آق‌قویونلو قرارگرفت وازجانب وی بسفارت‌بدربارسلطان‌محمدفاتح باسلامبول رفت وپس‌از انجام مأموریت به‌تبریز آمد ودیگرباره باسلامبول بازگشت واز طرف سلطان عثمانی به‌مدرسی‌مدرسه‌ایاصوفیه‌منصوب شدتا درسال۸۷۹ درهمانجادرگذشت ودرجوار قبر ابوایوب انصاری مدفون‌گشت .

۲ ـ **مولانا علاء الدین علی‌بن محمد طوسی** وبقول صاحب رشحات معروف‌بـه مولانا علی عران از بزرگان علما وحکمای قرن‌نهم بود پس‌از تکمیل تحصیلات و تبحـّر در علوم عقلی و نقلی در بلاد ایران‌راهی‌کشور عثمانی شدو درنـزد دوتـن از سلاطین عثمانی ، سلطان مرادخان (۸۲۴ ـ ۸۵۵) و سلطان محمد فاتح (۸۵۵ـ۸۸۶) مورد اکرام و احترام فوق‌العاده قرارگرفت نخست‌از جـانب سلطان مـرادخان‌بسمت مدرسی مدرسه بروسه برگزیده شدو آنگاه از طرف سلطان محمد فاتح تدریس‌مدرسه زیرك باو تفویض‌گشت و پیوسته مورد عنایت وتوجه سلطان بودولی سرانجام‌بعللی

که در اینجا مجال بحث نیست از سلطان محمد فاتح رنجیده خاطرگشت و با دلی آزرده، اسلامبول‌وکشور ترک را بقصد ایران ترک گفت‌واز تمام مشاغل وعلائق‌دنیاوی کناره‌گرفت وقدم در راه فقر وسلوک گذاشت تا بنا بقولی درسال ۸۶۰ هجری یا۸۷۷ در سمرقند و بروایت دیگران درسال ۸۸۵ درتبریز یا درخراسان‌درگذشت

حقیقت‌این‌است‌که صاحبان‌تذکره وتاریخ‌از پایان زندگانی‌مولاناعلاء الدین علی‌بن‌محمدطوسی‌اطلاع‌درستی‌ندارندوچنانکه‌ملاحظه میشوددراین‌قسمت‌اززندگانی‌او روایتهامشـّوش‌ومضطرب‌ومبهم‌است‌اماباقرائن‌روشنی‌که‌حقیر ازمطاوی‌کتاب‌رشحات بدست‌آورده‌ام ثابت میکندکه مولاناعلاء الدین علی‌طوسی معروف بمولانا علی‌عران، اواخر عمرخود را در ماوراء النهر ودرشهر سمرقندگذرانده ودرهمان‌شهر نیز ازدنیا رفته و تاریخ فوتش نیز به حدس قریب به یقین میان سنوات ۸۷۷ ـ ۸۸۵ هجری است وآن قرائن چنین‌است :

۱ ـ صاحب رشحات درجائی‌که از تحصیلات وسیروسلوك خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار پیشوای‌طریقه‌نقشبندیه در قرن‌نهم‌سخن‌میگوید، مینویسد : (...خدمت مولاناعلی‌طوسی‌که بمولانا علی‌عران مشهورند وازعظمای علماء زمان بودندبحضرت ایشان (خواجه احرار) عقیده بسیار داشتند و به‌مجلس آن‌حضرت بسیار می‌آمده‌اند اما بغایت‌کم‌سخن میکرده‌اند .

روزی حضرت ایشان فرموده‌اندکه‌پیش‌شما،سخن‌گفتن ما بغایت بیشرمی‌است! باید شما سخن‌گویید و ماشنویم . خدمت‌مولانا فرموده‌اند : جائی‌که ازمبداءفیاض، سخن بیواسطه میرسد سخن‌گفتن‌ما ، آنجا بیشرمی‌است ـ رشحات ص ۴۱۳)

۲ ـ درذکر فضیلت یکی ازیاران‌وخادمان خواجه عبیدالله‌احرار بنام **مولاناقاسم** مینویسد :

(... بعضی ءخادیم‌فرمودندکه‌چون مولانا قاسم‌علیه‌الرحمه نقل‌کردندحضرت

ایشان قبر مولانارا در محوطه ملایان پیش‌روی مولانا علی عـران مقرر فرمودند و درآن‌اثنا گفتند شایدبعضی مردم اعتراض‌کنندکه چراوی عامی‌را پیش‌روی دانشمندی دفن میکنند ؟ و حال‌آنست‌که‌گذشتگیهای مولانا قاسم چهل مولاناعلی را باربود ـ رشحات ص ۶۰۲)

۳ ـ درجائی‌که خبر فوت‌سلطان ابوسعید میرزا را ذکر میکند مینویسد :

(... حضرت ایشان میفرمودند بعداز آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسید ، در راهی خواجه مولانا پیش‌آمد ... بعداز چندروز ظاهرشدکه خواجه مولانا به امراء اتفاق‌کرده‌اندکه دیگر بخانه‌ما نیایند ... ص ۵۴۵

در صفحه بعد :

(... مولانا علی‌عران گفتندکه بعداز اتفاق‌خواجه مولانا بامراء ، بدیدن وی رفتم ... ص ۵۴۶)

از سه مطلب بالاکه عیناً از صفحات مختلف‌کتاب رشحات استخـراج شده معلومات زیر بدست میآید :

اولاً ـ بطور قطع ویقین مولانا علاءِ الدین علی طوسی بعداز رنجش‌خاطر از سلطان عثمانی ، از شهر اسلامبول عازم ماوراء النهر شده ودرشهر سمرقندکه‌درآن زمان پایتخت ماوراء النهر و شهری امن‌و آرام بوده رحل‌اقامت افکنده و از علایق دنیائی حتی درس و بحث نیزکناره‌گرفته و در سلك یاران و معتقدان خواجه‌عبیدالله احرارکه در حوزه ماوراء‌النهر وحتی خراسان نفوذ سیاسی ومعنوی داشته منسلك گشته است .

ثانیاً ـ مولانا طوسی با اینکه غالباً در مجالس صحبت خواجه احرار حاضر میشده معهذاکمتر سخن میگفته و بیشتر خاموش بوده و این خاموشی‌گزیدن ودامن صحبت فراهم‌چیدن نشانه آنست‌که حق‌شکنی وکافر ماجرائی و بی انصافی سلطان

عثمانی تا چه‌مایه در روح حساس‌وزود رنج این‌دانشمند آواره ایرانی اثربدوناگوار گذاشته و درعین‌حال خواجه احرار ودیگربزرگان ، به‌کمال فضل ودانش اواعتراف داشته‌اند و همواره لوازم احترام و بزرگداشت اورا بجا می‌آوردند .

ثالثاً ـ مولانا علاء الدین علی‌طوسی درهمان شهر سمرقنددرگذشته واحتراماً لفضله ، بدستور خواجه احرار در محوطه ملایان که‌کوی مخصوص مقبره وآرامگاه علماء و مشایخ بزرگ بوده و آرامگاه خواجه عبیدالله احرار نیز در همان محوطه و محله است، بخاك سپرده شده و جای قبرش معلوم و معین است .

رابعاً ـ چون‌از فحوای‌عبارتهای قسمتی از صفحات۵۴۵ و ۵۴۶ رشحات‌معلوم میشودکه بعداز رسیدن خبر قتل سلطان ابوسعید میرزاکه در اواخر سال ۸۷۳منتشر شده، بطورقطع مولانا علاءالدیی طوسی‌تاآن تاریخ هنوز زنده بوده‌لذاباحتمال‌نزدیك به یقین سال فوت‌مولانا میان سالهای ۸۷۷ـ ۸۸۵ هجری‌است‌که اغلب تذکره‌نویسان متذکر شده‌اند[۱] .

مولانا فتح‌الله تبریزی
ص ۲۳۵

مولانافتح‌الله تبریزی که‌از دانشمندان متبحّر قرن‌نهم‌وبقول‌صاحب‌حبیب‌السیر در صنوف علوم محسوس و منقول ماهر بود ، در زمره مستوفیان و صدور سلطان

---

۱ ـ مراجع: حبیب‌السیرج ۴ ص ۳۸ ـ از سعدی تا جامی ۴۸۸ـ ریحانةالادب ج ۴ ص ۴۹۵ ـ ۴۹۶ و ص ۱۵۹ ـ ۱۶۰ ـ الاعلام ج ۵ ص ۱۶۲ ـ لغت‌نامه دهخدا حرف ع ۲ ص ۵ ـ رشحات ص ۴۱۳ و ۵۴۵ و ۵۴۵ و ۶۰۲

ابوسعید میرزا گورکانی شمرده میشد و مدتی‌مدید در ملازمت سلطان مذکور بلوازم منصب صدارت قیام می‌نمود و باوجود اشتغال بمشاغل دیوانی گاهی بمراسم درس و افاده می‌پرداخت و طالب‌علمان رااز نتایج‌طبع‌نقادخویش بهره‌ور میساخت‌ودرمسایل تصوف و عرفان نیز میل‌وشعف‌تمام داشت‌تاحدیکه بسیاری ازشبها در تعقل‌یك‌مسئله مشکل از دقایق‌عرفانی‌بروز میآورد، درحالی که خواب به‌چشمش‌نمی‌آمد .

مولانا فتح‌الله تبریزی از مردان مورد اعتماد و از محارم سلطان ابوسعید بود و درسال۸۵۸ که میرزاابوالقاسم بابر بقصد تسخیر سمرقند، بماوراء النهرلشکر کشید، مولانا برسم رسالت‌ازجانب‌سلطان‌مامور مذاکره صلح‌واصلاح ذات‌البین‌شدوسرانجام در سوم‌ماه ربیع‌الاخر سال هشتصدوشصت‌وهفت هجری (۸۶۷) درهرات وفات‌یافت[۱]

سید قاسم تبریزی
ص ۴۱۷

سید علی‌بن نصربن‌هارون بن‌ابوالقاسم ملقّب به‌معین‌الدین ومتخلّص‌به‌قاسم و معروف به‌قاسم‌الانوارازعارفان‌وشاعران نامدار ایران است‌که‌درسال ۷۵۷ درسراب تبریز متولدشد . اودرطریقت ازمریدان و پیروان وشاگردان شیخ‌صدرالدین اردبیلی نیای پادشاهان صفوی‌است‌که‌هم ازجانب او به قاسم الانوار ملقب شده‌است سیدقاسم پس‌از رسیدن بمراحل‌کمال وچندی اقامت در قزوین وگیلان ، عازم خراسان شدودر شهر هرات پایتخت زیبا وپرثروت وعظمت شاهرخ اقامت‌گزید . سیددرهرات‌صاحب نفوذ واعتبار بسیارشد ودراندك‌مدتی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلك مریدان‌او

---

۱ ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۰۲ ـ تاریخ مطلع‌السعدین ج ۲ ص ۱۰۵۸ چاپ هند .

انتظام یافتندواز اطراف و اکناف نیز پیروان وشاگردان صادق الاخلاص گرد اوحلقه زدند، نفوذ و اعتبارش بحدی رسید که شکوه وشوکت سلطنت شاهرخ را تحت الشعاع سیطره معنوی خود قرار دادومورد حسدوکینه اطرافیان شاهرخ قرار گرفت ودرسال ۸۳۰ وقتی که بشاهرخ سوء قصدشد، سیدقاسم مورد سوء ظن بایسنقر میرزا فرزند محبوب شاهرخ واقع شدکه میگفت قاتل یاضارب تحت حمایت اوبوده ، وبالنتیجه وی را ازهرات تبعید کردند ، سید به سمرقند رفت ومشمول عنایت وعاطفت میرزا الغ بیك شد ولی چندی بعد دوباره بخراسان بازگشت ودر خرجرد جام، مسکن کرد و درهمانجا بود تادرسال ۸۳۷ هجری وفات یافت. قبر او درقصبه لنگر است که در اواخر قرن نهم بامر امیرعلیشیر نوائی عمارت زیبائی برسر آرامگاه وی بنا کردند .

قاسم الانوار بااینکه ازشعراء طراز اول قرن نهم است معهذا باید گفت بیشتر شهرت و اهمیت اوازجهت ولایت و ارشادی بوده که داشته و گویند صحبت شاه ـ نعمت الله ولی را نیز دریافته است .

شعر قاسم نسبت بدیگران دارای سلامت لفظ و فصاحت بیان و روشنی معنی است و از پیچیدگی و باریکی مضامین که از مختصات شعراین عهد بخصوص غزل است و عیوب دیگرمبرا است.

برای شرح حال مفصل اورجوع فرمایند به : حبیب السیر ج ۴ ص ۱۰ ـ ۱۱ ـ تاریخ ادبیات ایران ازسعدی تاجامی ص ۵۳۴ ـ تذکره دولتشاه سمرقندی ص ۳۸۵ ـ آتشکده آذر ج ۱ ص ۱۰۹ ـ مجمع الفصحا وتذکره های دیگر .

آخرین فرمانروای سمرقند ازخاندان تیمور

ص ۵۸۸

چنانکه در مقدمه اشاره شد ، فرمانروای ماوراءالنهر که سلطان احمدمیرزا

فرزند سلطان ابوسعید گورکانی بود بعداز بیست‌وشش سال حکومت درغره ذی‌قعده سال ر۸۹۹ هجری درگذشت و برادر کهترش سلطان محمود میرزا که تاآن زمان والی ولایت بدخشان‌وترمدوچغانیان‌بود جانشین‌اوشدواونیزبعد ازپنج‌ماه فرمانروائی درربیع‌الثانی سال ۹۰۰ هجری به‌جهان‌دیگررفت [۱] و پسربزرگتراوبنام بایسنقرمیرزا که جوانی هیجده‌ساله و درحمایت فرزندبزرگ خواجه‌عبیدالله احراریعنی‌محمدعبدالله خواجکا بود بحکومت رسید ولی چون گردونه سلطنت و حکومت این خانواده در سراشیب سقوط وپرتگاه انقراض افتاده بودکاری ازپیش نبرد و بعدازچندسال کروفر که دایم گرفتارجنگ بامدعیان سلطنت و نفاق و غدروخیانت امراء وسرداران‌خویش

---

۱ ــ مرحوم پروفسور براون‌مؤلف تاریخ ادبیات ایران در مجلد سوم (ازسعدی تا جامی) در باره مرگ سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چنین نوشته : (احمدو محمود پسران سلطان ابوسعیدکه اولی در ماوراء النهر سلطنت یافت وتخت‌گاهش سمرقند بود و دومی درناحیه بدخشان‌وختلان وترمد حکومت‌میکرد ، هردو بهلاکت رسیدند ، اولی را شیبانی‌خان اوزبك درسنین آخر قرن پانزدهم میلادی یعنی در ۸۹۹ هجری و ۱۴۹۳ م بکشت ودومی در ۹۰۵ هجری‌ــ۱۴۹۹م هلاك شدــ از سعدی تا جامی، ص ۴۲۳ ــ ۴۲۴)

بطوریکه ملاحظه میشود ، مؤلف دراین‌مورد دچار اشتباه شده زیــرا اولی درسال ۸۹۹ مرده ودرآن تاریخ هنوز محمدخان شیبانی درسرزمین ماوراءالنهر ظهور نکرده بود و دومی هم‌چندماه‌بعد یعنی‌در ربیع‌الثانی سال ۹۰۰ درگذشته وآن‌کسی‌که‌نوشته در سال ۹۰۵ هلاك شد ، بایسنقر میرزا پسر سلطان محمود میرزا بوده نه‌خوداو ، بقول مرحوم براون‌چون مطالعه جنگها وکشمکش‌های خاندان تیموری در سالهای آخــر بسیار خسته‌کننده وازجهت نتیجه‌هم بیحاصل است، حوصله‌نکرده‌که بیشتر تتبع کندبخصوص‌اگرمأخذتاریخ‌هم‌حبیب‌السیر و روضة‌الصفا باشدکه واقعاً از اطنابهای خسته‌کننــده ، انسان را از مطالعه هرچه تــاریخ است بیزار میکند .

بود ، سرانجام درآغازسال ۹۰۵ هجری به‌شمشیرغدر یکی‌ازسردارانش بنام خسروشاه کشته شد درحالی که بیش‌از بیست‌وسه‌سال نداشت ، بعداز او برادرکوچکترش بنام سلطان‌علی‌میرزا درسایه حمایت معنوی خواجه‌محمدیحیی (قطب‌الدین) فرزند کهتر خواجه‌عبیدالله احرار زمام سست‌ولرزان‌حکومت ماوراءالنهررابدست‌گرفت اما هنوز سال ۹۰۵ پایان نیافته بودکه شیبك‌خان اوزبك (محمدخان شیبانی) که از هرج‌و مرج و پریشانی احوال دستگاه حکومت سمرقندخبرداربود با قوائی کثیرالعدد مرکب ازاوزبك و مغول‌وتاتاربه‌ماوراءالنهریورش برد و دراندك‌مدتی شهربخارا را بتصرف درآورد و شهر سمرقند را نیز محاصره کرد لیکن بزودی دانست‌که شهر مستحکم سمرقند بابرج وباروی استواری که دارد باجنگ و محاصره تسلیم نمیشود لذا بفکر چاره افتاد و یکی از بزرگان سادات بخارا موسوم به‌سیدجلال‌الدین خاوند بخاری را برسالت بشهرفرستاد و باو مأموریت‌و اختیاردادکه باخواجه قطب‌الدین محمدیحیی که قدرت واقعی‌شهردرقبضه اقتدارمعنوی اواست مذاکره کند و بهرقیمتی که باشد خواجه را نسبت بخان اوزبك راغب و مایل گرداند و باهر شرط وعهدی کـه او میخواهدشهررا تسلیم نماید. سیدپس‌ازورود بشهرومذاکرات زیاددریافت‌که خواجه محمد یحیی چون به‌عهدومیثاق خان اوزبك اعتمـادی ندارد حاضربمصالحه نیست و به‌هیچ‌شرط‌وعهدی حاضرنمیشودشهررا به‌اوزبك تسلیم کند و چون ازخواجه مأیوس شد بنابدستور شیبك‌خان در خلوت و پنهانی خود را به سلطان‌علی‌میرزا که جوانی ضعیف‌النفس و بی‌اراده و قبلاً نیزازطرف مادر خود اغوا شده بود ، رسانید و باو گفت خواجه میخواهد ظهیرالدین‌میرزا بابر را بیاورد و به‌مسند سلطنت‌ماوراءالنهر بنشاند و ترا ازمیان بردارد و باچرب‌زبانی ویرا از قدرت معنوی خواجه بیم داد و باسخنان واهی‌شاهزاده سست‌اراده را اغواکردوبرای تسلیم‌آماده‌ساخت تادرروزجمعه هنگام‌ظهر که خواجه‌محمدیحیی‌واکابرسمرقنددرمسجدجامع‌بادای نمازاشتغال‌داشتند،

سلطان‌علی میرزا باجمعی ازمخصوصان خود ازیکی‌از دروازه‌های شهر بیرون رفت و به‌اردوی خان اوزبك پیوست .

اما خواجه‌محمدیحیی چون ازفرارسلطان علی‌میرزاآگاه شد سواره بمیان‌شهر آمد تا مردم را بمقاومت دربرابر خصم و محافظت برج و بارو ترغیب نماید [1] لکن دیگرخیلی‌دیرشده بودوکارازکارگذشته لذا خود نیزتن به‌قضا داد و بهمراه فرزندان خود بادیگر بزرگان و اشراف شهر سمرقند باردوی‌خـان رفت و تسلیم شد و با این تسلیم بساط حکومت یکصدوپنجاه ساله حکومت خانواده تیموری برماوراءالنهر برچیده شد .

محمدخان شیبانی‌پس‌از ورودبه‌سمرقند تمامی‌عهود ومواثیق را زیرپا گذاشت و فرمان قتل سلطان‌علی‌میرزا ومادرش را صادرکرد وچون ازنفوذ خواجه‌قطب‌الدین محمدیحیی درمیان طبقات مردم متوهم بود ، دستور دادکه او را تحت‌نظر بگیرند و اموال و املاك اورا و فرزندان‌وکسان ونزدیکان اوراکلاً مصادره‌کنندو بعدازچندی نیزاجازه داد که ظاهراً خواجه بعزم زیارت خانه خدا از ماوراءالنهربرود و خواجه نیزخود باتمام‌خانواده و متعلقان و ملازمان بسوی خراسان‌کوچ‌کرد، پس‌از طی‌چند منزل راه ، جمعی ازسپاهیان اوزبك ازپی میرسند و این کاروان کوچك را درمحلی بنام‌خواجه‌کاردزن‌فرودمی‌آورند و شب‌هنگام‌خواجه‌محمدیحیی را بادوفرزندش بقتل

---

۱ ــ چنانکه‌دیدیم(ص ۵۲۲) در چهل‌وهشت‌سال‌پیش درسال ۸۵۸ خواجه‌عبیدالله احرار مردم سمرقند وفرمانروای وقت رادربرابر هجوم لشکریان میرزا ابوالقاسم بابر بـه پایداری و مقاومت‌تشویق و ترغیب‌کرد وشهر را از سقوط‌نجات داد اینك پسرهمان‌خواجه، همان مردم و فرمانروای شهر راکه نواده سلطان سابق است در مقابل یورش سپاهیان اوزبك که بمراتب خطرناکترند به استقامت ترغیب‌و تشجیع می‌نماید ولی بی‌نتیجه .

میرسانند و آن کاروان بی کاروان‌سالاررا غارت میکنند[1] .

بدین‌ترتیب خانواده روحانی وعرفانی‌خواجه عبیدالله احرار بدنبال خاندان‌سلطنت تیموری درماوراءالنهردرگرداب‌نیستی وفناوانقراض افتاد ، توگوئی مگردستارروحانیت این خاندان باکمرشمشیرسلطنت آن خانواده بهم بسته‌بودندکه‌چون این‌کمررا بازکردند ، آن دستار رانیزبرگرفتند .

---

۱ ـ حبیب‌السیر ج۴ از صفحه ۲۰۰ الی ۲۸۰ ـ رشحات‌از صفحه ۵۸۸ تا ۵۹۸ لب‌التواریخ : ص ۲۰۳

فهرست اعلام رجال

فهرست اعلام رجال

الف :

ب

ت

پ

ج

ح

ـ خ

ر

ز

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

ک

گ

ل

م

فهرست اعلام جغرافیائی

اعلام جغرافیائی

الف

پ

ت

تاتکند : ـ ۴۹۲ ـ ۵۸۹ ـ ۵۹۱ ـ ۵۹۳ـ ۶۲۹ ـ ۶۳۰ ـ ۶۳۲ ـ ۶۳۳ (قصبهٔبزرگ از محال سمرقند بفاصله ۹ فرسنگ تاشهر ، درکتاب انیس‌الطالبین که در مقامات مشایخ نقشبندیه است آنرا بنام تاتکن نوشته‌اند) .

تاشکند : ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۱ ـ ۱۳۰ ـ ۱۶۶ ـ ۱۹۲ ـ ۲۴۲ ـ ۲۵۰ ـ ۳۶۸ ـ ۳۷۴ ـ ۳۷۶ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۵ ـ ۳۹۴ ـ ۳۹۸ ـ ۴۰۴ ـ ۴۷۳ ـ ۴۱۴ ـ ۴۱۵ـ ۴۲۰ ـ ۴۹۳ ـ ۵۱۹ ـ ۵۲۰ ـ ۵۲۱ ـ ۵۲۲ ـ ۵۳۵ ـ ۵۳۶ ـ ۵۴۳ ـ ۵۵۷ ـ ۵۵۸ـ ۵۵۹ ـ ۵۶۳ ـ ۵۶۵ ـ ۵۷۵ ـ ۵۷۶ ـ ۵۷۸ ـ ۵۸۹ ـ ۵۹۱ ـ ۵۹۴ ـ ۶۳۲ ـ ۶۳۳ ـ ۶۳۴ ـ ۶۳۵ ـ ۶۳۸ ـ ۶۴۱ ـ ۶۴۲ ـ ۶۴۳ـ ۶۴۴ ـ ۶۴۹ ـ ۶۵۰ ـ ۶۵۳ (شهری در آسیای مرکزی که اکنون پایتخت جمهوری ازبکستان است) .

تایباد : ـ ۹۷ (ازمحال باخرز ایران و این‌نام را بصورت (طیبات) تحریف کرده‌اند، شیخ زین‌الدین ابوبکر تایبادی صوفی بزرگ قرن هشتم ازآنجا برخاسته است).

تبریز : ـ ۲۶۲ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۴ ـ ۲۷۶ـ ۳۶۸ ـ ۳۶۹ ـ ۴۲۳ ـ ۶۵۱ ـ ۶۵۳

تخت خاتون : ـ ۲۵۰ ـ (محلی در سر راه هرات به سمرقند)

تخت مزار : ـ ۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۵۳ ـ ۳۰۶ ـ ۳۲۵ ـ ۳۶۰ ـ ۵۶۲ : (محلّه‌ای است درهرات که آرامگاه خواجه سعدالدین کاشغری و خـواجـه کلان و جمعی از بـزرگان صوفیه است) .

ترمد : ـ ۲۸ ـ ۱۱۰ ـ ۲۰۰ ـ ۴۶۷ (شهری در ماوراء النهر قدیم درنزدیکی‌ساحل رود جیحون که امروز جزو جمهوری تاجیکستان است) .

ترکستان : ـ ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۲۱ ـ ۲۳ ـ ۲۴۹ ـ ۲۵۱ ـ ۳۷۰ ـ ۳۷۱ ـ ۵۱۹ ـ ۵۲۱ ـ ۵۲۳ ـ ۶۱۱ ـ ۶۴۵

تّـل شورستان: ـ۱۵ (محلی‌است‌نزدیك‌بخاراکه‌مزارشیخ‌ابوبکرمحمدبن‌اسحق کلاباذی صاحب کتاب التّعرف در نزدیك آنجا است) .

تل قبطان : ـ ۳۰۷

تّـل قهقهه : ـ ۵۳۳

ج

جام (تربت جام) : ـ ۲۳۴ ـ ۲۴۲ ـ ۲۵۶ ـ ۳۰۲

جغاره : ـ ۲۴۴ ـ ۳۳۴ (دهی درجنوب هرات که از آنجا تا شهر نیم فرسنگ راه است مولد و موطن شیخ بهاء الدین عمر جغارهٔ از مشاهیر صوفیه در نیمه اول‌قرن نهم است) .

جیحون : ـ ۲۵۱

چ

چرخ : ـ ۱۱۶ (دهی است از محال غزنین که موطن شیـخ یعقوب چرخـی یکی از خلفای خواجه بهاء الدین محمد نقشبند است) .

چغانیان (صغانیان) : ـ ۱۱۰ـ ۱۱۹ ـ ۱۵۷ـ ۱۵۸ ـ ۱۶۳ـ ۱۹۸ ـ ۴۱۶ ـ ۴۲۹ـ (در باختر رود وخش ناحیه‌ای است که ازسمت جنوب برود جیحون محدود میشود که ایرانیان آنرا چغانیان و اعراب آنرا صغانیان گویند ، شهر چغانیان که درقسمت علیای چغانرود است در قرن‌چهارم از شهر ترمد بزرگتر بود ولی از حیث جمعیت و ثروت به ترمد نمیرسید) .

چهل دختران : ـ ۲۲۹ ـ ۴۲۸ ـ ۵۸۵ (دهی‌در دومنزلی هرات که در سر راه هرات بسمرقند است) .

ح

خ

د

ر

ز

س

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

یسی : ـ ۱۷ ـ ۱۸ـ ۲۰ ـ(یکی‌از شهرهای ترکستان که آرامگاه‌خواجه‌احمدیسوی‌نیز آنجا است، بتصریح کتاب رشحات وشرف‌الدین علی یزدی ، این شهر در قـرن نهم به‌همین نام مشهور بوده و در اواخـر قـرن هشتم بفرمان امیـر تیمور بر سر تربت خواجه بارگاهی باشکوه ساختندکه زیارتگاه مردم آن سامان است . گـویا ایـن‌شهر بعداً بنام (حضرت ترکستان) معروف شده) .

یزد : ـ ۵۸۳ ـ ۵۸۴ ـ ۵۸۵

یمن : ـ ۳۱۰ ـ ۳۴۵ (کشوری در جنوب غربی شبه‌جزیره عربستان)

طوایف و قبایل

اسـم کتابها

فهرست اعلام مقدمه کتاب

اعلام رجال

الف

ب

ت

ج

ح

خ

د

ص

ض

ظ

ع

ی

ه

اعلام جغرافیائی

الف

ب

ت

چ

ح

خ

طوایف و قبایل

فرقه‌ها و طریقه‌ها

اسامی کتاب‌ها

فهرست مطالب کتاب

فهرست مطالب مقدمه کتاب

فهرست مطالب جلد اول

فهرست مطالب جلد دوم

عنوان | صفحه

عنوان | صفحه

غلط نامه

ازخواننده‌عزیز متمنی است قبل‌ازخواندن‌کتاب غلطهای زیررا اصلاح فرماید

درست	نادرست	سطر	صفحه
شهر	شمر	۱۲	۹ مقدمه
نادرالوجود	نادر لوجود	۱۰	۲۴ »
قریه	قراء	۶	۳۷ »
جزم	جرم	۲۱	۷۸ »
عبیداللهی	عبیدالهی	۲۲	۸۸ »
قدمای مشایخ	قدمانی‌مشایخ	۱۲	۱۲۵ »
د ـ نسخه چپ	۵ ـ نسخه چپ	۱۷	۱۵۰ »
الحمدلله	الحمدالله	۵	۱۵۱ »
بدعای	بدعاوی	۱	۱۰ متن کتاب
شیخ ابویزید	ابویزید	۱۷	۱۱ » »
اضافه‌دارد	صدیق دارد	۲۰	۱۳ » »
واربعمائه‌ودرمج:سنه‌نیف واربعمائه	جمله (ودرمج: سنه نیف واربعمائه) افتاده	۲۰	۱۶ » »
انااعطیناك	اناعطیناك	۷	۱۷ » »
خواجه	خواجد	۳	۱۹ » »
ناقصان رابمرتبه	ناقصان راکه بمرتبه	۸	۲۶ » »
آشن بیرم	آشن بیروم	۴	۲۷ » »
نفیسه	نفسیه	۸	۲۷ » »
تبرك	تیروك	۵	۳۷ » »
قلوبهم من‌ذکرالله	(من ذکرالله) افتاده	۳	۳۲ » »
نواقض	نواقص	۱۰	۳۳ » »
نظر برقدم	نظر برقدمم	۱۴	۴۰ » »
هوش دم	خوش‌دم	۱	۴۱ » »
بآسمان	بآسان	۹	۴۴ » »

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

درست	نادرست	سطر	صفحه
جمع	جمح	۱۴	۴۴ متن کتاب
دوجمله (میتواند بود که نسبت	باهل هدایت اول مرتبه علم لذتی است) تکرارشده	۱۱	۴۸ « «
فرموده، چه آن	فرمودند که آن	۱۳	۴۸ « «
ریو کری	ریو کروی	۱۹	۵۸ « «
علماء	هلما	۲	۶۴ « «
سبب چه بود روزازل	سبب چه روزازل	۶	۶۷ « «
برمند	برومند	۱۷	۶۷ « «
سکوت کرده‌اند	سکوت کرداند	۸	۶۹ « «
دیگی پراز مجان	دریکی ازمجان	۷	۷۰ « «
فرمودند همچنین باش گو	فرمودند باش همچنین باش	۷	۷۰ « «
خوارزم	خوارم	۱۳	۷۰ « «
ذکر	ذکو	۳	۷۱ « «
بما	یما	۳	۷۱ « «
کلان‌ترند	کلاترند	۱۰	۷۲ « «
بعدازخلیفه خرد	بعد ازخذیفه خرد	۱۷	۷۳ « «
چپ: باباسماسی قدس سره	بابا سماسج قدسس سره	۲۰	۷۳ « «
میخواهیم	میخواهم	۹	۷۶ « «
خواجه، وباز می‌آمده	خواجه باز می‌آمده	۱۵	۷۶ « «
قومی	قری	۶	۷۸ « «
وابکنی	وابکشی	۱۶	۹۲ « «
قریب بزمان	غریب بزمان	۸	۸۲ « «
چه‌میشود گفت	چه‌میشود وگفت	۱۰	۸۲ « «
روزی مرا	روزی مراد	۱۵	۸۳ « «
شما میایید	شمامیآئید	۱۵	۸۳ « «
جواب گفتنی	جواب گفتی	۱۶	۸۴ « «
درراه‌ها که بایکدیگر میرفته‌اند	درراه‌ها بایکدیگر	۹	۸۶ « «
تقصیر مکنید	تقصیر میکنید	۶	۹۷ « «
وی	روی	۱۶	۱۱۳ « «
همراه شدم	همراه شدند	۱۵	۱۱۴ « «
خوارزم	خوازم	۹	۷۳ « «

درست	نادرست	سطر	صفحه
اوقاف	اوقات	۲ و ۴	۱۲۰ متن کتاب
مولانا یعقوب قدس سره	مولانا قدس سره	۴	۱۲۰ » »
انجذابی	انجدابی	۱۲	۱۲۴ » »
تتبع	تیتع	۸	۱۲۸ » »
می‌نشستند، بپای دیگر	می‌نشستند وبپای دیگر	۵	۱۲۸ » »
بجد	بحد	۱۲	۱۳۲ » »
عطار	عطا	۹	۱۳۲ » »
الفانی	لفانی	۱۷	۱۴۹ » »
بابل	بایل	۱۱	۱۷۵ » »
یمنه	بمنه	۱۰	۱۷۹ » »
میگیرند	میگرند	۲	۱۹۹ » »
خودرا	خودر	۱۳	۲۰۴ » »
مولانا داود ومولانا	مولانا داود مولانا	۲	۲۳۸ » »
سعدالدین	سعدادین	۱۷	۲۳۸ » »
طیبت	طبیت	۱۶	۲۵۴ » »
کرده	کرهد	۵	۲۵۸ » »
تعزیر	تغریز	۹	۲۵۸ » »
کرم‌الله وجهه	اکرم‌الله وجهه	۷	۲۶۰ » »
مخدوم	مخدوه	۱	۲۶۴ » »
ازکبار	زکبار	۱۳	۲۷۹ » »
بمحمد	بحمد	۴	۲۸۵ » »
مجتنب	مجتب	۱	۳۵۴ » »
اندجان	اندرجان	۵	۳۷۴ » »
ازاولاد	ازاولا	۱	۳۷۶ » »
الحمدلله	الحمدلله	۱۰	۳۷۷ » »
گورستان	گوستان	۶	۳۹۸ » »
ازحق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست	ازحق‌سبحانه‌چیزی‌می‌خواست	۳	۴۵۶ » »
باخودقرارده که	باخودقرار داده که	۱	۴۵۷ » »
یابکلی	بابکلی	۲	۴۸۴ » »

درست	نادرست	سطر	صفحه
درمیان راه	درمیان را	۹	۵۰۵ متن کتاب
فرکت	حرکت	۹	۵۱۹ « «
هواجس	هواجبس	۱۰	۵۲۶ « «
خالصاً لوجه‌الله	خالمصاً اوجه‌الله	۲۲	۵۲۷ « «
پیش‌برده	بیش‌برده	۷	۴۲۷ « «
بیش‌ازین	پیش‌ازبن	۱۰	۵۲۷ « «
آن‌عزیزان	آن عزیز	۱۴	۵۳۰ « «
قصه صلح	فصدصلح	۱	۵۳۱ « «
مقربان	مقریان	۸	۵۳۹ « «
دور کرده	دو کرده	۵	۵۴۰ « «
صفحه ۵۴۴	صفحه ۵۴۳	۲۲	۵۴۳ « «
سطر ۷ ازصفحه ۵۶۰	سطر . . . ازصفحه . . .	۱۸	۵۵۲ « «
راگفتند وفرمودند که	راگفتند که	۷	۵۵۸ « «
مج ـ (دی) ندارد	مج ـ (وی) ندارد	۲۴	۵۸۰ « «
مولانا سیدحسن	مولانا سیدحسین	۱	۵۹۴ « «
هفده سطر	سیزده سطر	۲۰	۶۱۵ « «
غیرت محب	غیرت محبت	۱۱	۶۱۹ « «
۹ ـ مج، ۱۰ ـ می	۸ ـ مج، ۹ ـ می	۲۲	۶۴۰ « «
سیف‌الدین	سیف‌الله	۹	۶۴۸ « :
حرزالامان من‌فتن الزمان	حرز الامان فی‌فتن الزمان	۴	۷۷۶ « ء
تذکره فارسی	تذکره فارس	۱۰	۷۷۶ « «

